

آینه

جلد پانزدهم
شماره ۱۰-۲

مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی
(تاریخ، ادبیات و کتاب)

ن - اسفند ۱۳۶۸



ایرج میرزا (از یزن اسدی پور)

فهرست مندرجات

(شماره‌های ۱۰-۱۴، کی - اسفند ۱۳۶۸)

سرمقاله

۶۸۵- نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی (قسمت اول) دکتر غلامعلی میباز

شعر

۶۹۹- اشعاری از: پرویز خاکی - هارون شفیقی، عنبرانی - علیرضا میثمی - محمودرضا آرمین - همایون صنعتی

تحقیقات ایرانی

۷۰۳- عبارتی از قابوستنامه در بیتی از گوته دکتر جهانگیر فکری ارشاد
 ۷۰۷- شعر برای کودکان عباس یمنی شریف
 ۷۲۶- سخنانی از مانی ابوالقاسم اسماعیل پورمطلق
 ۷۳۱- در غزل از حافظ در جنگ خلی سال ۷۶۳ حسین صمدی
 ۷۳۳- دودستگی اجتماعی و مذهبی در ایران کان کاکایا
 ۷۴۰- ازدواج و خواستگاری در اردستان احسان‌الله هاشمی
 ۷۴۸- شخصیت سهراب در شاهنامه کامیار عابدی
 ۷۵۳- رازگان خویشاوندی در گویش سمنانی و آذری پناهی سمنانی
 ۷۵۸- تجارت ایران و روسیه (ن - گ - کوکانوا) ترجمه ابوالفضل آرموده
 ۷۶۳- زبان فارسی در چین - قسمت دوم (دکتر نذیراحمد) ترجمه قدرت‌الله روشنی

دیدارها و یادگراها

۷۷۶- خاطرات نظام‌وظیفه دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی
 ۷۸۰- سیاستمداران ایران (بخش سوم) ابوالفضل قاسمی
 ۷۹۰- تیمورتاش در زندان محمد طاهر سلطانی
 ۷۹۴- قوام‌السلطنه و رابطه احمدشاه و سید ضیاء حسین اعزاز ثقفی
 ۷۹۷- یادى از دکتر محمد معین (قسمت دوم) علی ملکوتی

اسناد و مدارک

۸۰۳- نامه قازمیایی از دهخدا ایرج افشار
 ۸۰۷- نامه ایرج میرزا به سرقیب زاهدی نصرت‌الله نوح

انداشت، حاشیه، نکته

۸۰۹- نوشته‌هایی از: ایرج افشار سیستانی - سرور اتابک‌زاده - مرتضی سهرابی -
 دکتر ابراهیم قیصری - علیرضا میرعلینقی - محمدبشار نجف‌زاده - احمد توکلی -
 عباس سایبانی - حسن ذوالفقاری - ابوالقاسم طغری یغمائی - احمد سایبانی

گزارش

۸۳۱- گزارش سمیناری راجع به روش تدریس زبان فارسی شریف حسین قاسمی

یادبود نویسندگان

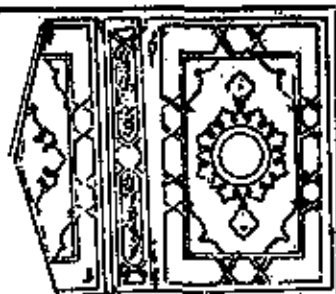
۸۳۴- درگذشت آکیراهاندا - بای‌چون‌خه - حیدر یغما نیشابوری - حسن نراقی -
 عباس یمنی شریف - غلامرضا قدسی - دکتر محمد طباطبائی - منوچهر محبوبی -
 رضا شایان - سیدحسن - برفی انصاری - عباس پارسا تویسرکانی - دکتر سادات‌ناصری
 - بخش عکسها - فهرست مقالات سال (۱۳۶۸)

پخش آینده برای کتابفروشیها

توسط نشر گستره - ۶۶۰۴۸۸ - ۶۴۰۰۷۰۶



آینده



دی - اسفند ۱۳۶۸

شماره ۱۰-۱۲ سال پانزدهم

دکتر غلامعلی سیار

نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی

ضربالمثل ایتالیائی که می‌گویند «مترجم یعنی خائنه» آب پاکی بر روی دست تمامی مترجمان ریخته است! گرچه این مثل سخنی است به‌گراف ولم قدری از حقیقت را بیان می‌کند و ضمناً این نکته را نیز می‌رساند که ترجمه نه تنها کاری است بس دقیق و بسیار دشوار بلکه در نهایت بی‌اجر و قرب، و ثمره زحمت و حاصل مرارت بیچاره مترجم در غالب موارد جز ناسیاسی‌پاداشی ندارد. اگر ترجمه خوب باشد می‌گویند نویسنده اثر چیره دست بوده است و اگر بد از آب درآید نویسنده تیرته می‌شود و تمامی کاسه کوزه‌ها را بر سر مترجم می‌شکنند. اگر تشبیهی بتوان کرد مترجم نوازنده متبحر قطعه موسیقی را می‌ماند که درست است شنونده‌گان برایش کف می‌زنند ولی غرضشان بیشتر تمجید از آهنکسازی است که قطعه را ساخته و حال آنکه میدانیم بسیاری از نوازندگان قریحه و هنر و مهارتشان کمتر از آهنکسازان نیست. اگر هم برای ضربالمثل استثنائاتی وجود داشته باشد، دست کم در سرزمین ما برخلاف جاهای دیگر همیشه این مستثنیات بهترین نیستند و با صد افسوس اصل بر این بوده است که بدترین یا به گفته ایتالیائیان خائنترین مترجمان بالاترین شهرت را کسب کنند و امین‌ترین و قابلترین مترجمان گمنام یا کم‌خوانندم بمانند و حتی قربانی توطئه سکوت بشوند و دسیسه‌های گروه‌های سیاسی، چه بسا نام آنان را در محاق فراموشی بپفکنند و اثرشان از داخل جمیع آینه کتابفروشان بیرون کشیده شود. در جهل سراها وضع چنین است، اما در جوامع پیشرفته که فهم و فرهنگ خوانندگان و قاطبه مردم بیشتر و در نتیجه تنگ نظری کمتری است فن ترجمه مقام شامخی دارد و مترجم گاه هم‌طور از با نویسنده از قدر و منزلت والا می‌برخوردار است.

فن ترجمه از روزگارهای پیشین ناقل فرهنگ و دانش از قومی به قوم دیگر و به مثابه پلی بوده است که مدنیتها را به یکدیگر متصل و انبساطی سرزنده تر و بارورتر می ساخته است. اگر هنرهای تجسمی و موسیقی و معماری و رقص (حرکات موزون) که زبان بیزبانی است به کنار نهاده شود، تقریباً تمامی تجلیات روح و اندیشه و مظاهر فرهنگ اقوام در قالب زبانهایشان ریخته شده و به صورت مکتوب به دست ما رسیده است و می رسد و چون هر قوم زبان خود را دارد که دیگری با آن آشنا نیست، رسالت مترجم فراهم آوردن وسیله این آشنائی و لاجرم موجبات عدلی و همزبانی بین اقوام گوناگون می باشد.

ترجمه در همه زبانها از جمله در زبان کهنسال پارسی سابقه دیرین دارد. کلیله و دمنه در زمان ساسانیان از زبانهای هندی به پارسی میانه و پس از حمله عرب توسط نویسنده پاکزاد ایرانی عبدالله ابن مقفع از زبان پهلوی به عربی برگردانده شد و دوبار توسط هموطنان همین نویسنده از عربی به پارسی دری ترجمه گشت، یکی به وسیله ابوالفضل محمد بلعمی در قرن سوم هجری که اکنون اثری از آن در دست نیست و دیگری که از شاهکارهای مسلم نثر فارسی است در قرن ششم هجری به توسط ابوالعالی نصرالله منشی و بدبختانه از ترجمه منظوم رودکی جز ابیاتی پراکنده به ما نرسیده است.* پسر همین ابوالفضل به نام ابوعلی محمد بلعمی در قرن چهارم هجری تاریخی را به همین نام از متن عربی تاریخ طبری ترجمه و گردآوری کرده است که آن نیز از نمونه های نثر روان و زیبا و بی تکلف پارسی عهد ساسانیان به شمار می رود.

پیدایش و نضج تمدنهای مترجم و فرهنگهای فروزان و نثر عقاید و ادیان که به تکوین و ظهور جنبشهای معنوی و فکری حتی اجتماعی و سیاسی منجر شده با ترجمه آثار مکتوب از زبانی به زبانهای دیگر ارتباط نزدیک داشته است. کیش بودائی بیشتر از طریق ترجمه متون بودائی از سانسکریت در چین و جاپون و تبت و برمه و خاور دور رواج یافت و سیاحتان دانش اندوزی که از این خطه ها به هند می رفتند و زبانهای مذهبی این کشور را می آموختند در بازگشت مبشر این کیش و مذاهب گهن هندوستان می شدند. آئین مانوی یا ترجمه کتب مانویگری (مانند شاپورگان) از پهلوی و سغدی به زبانهای دیگر در بخش پهناوری از جهان از چین و ختن و خوارزم و ایران و بین النهرین تا اروپای شرقی و سراسر کرانه های مدیترانه خاصه مصر و شمال آفریقا رواج یافت و تأثیر عمیقی در دیانت مسیح و قدیسان آن برجای گذاشت و فرقه بوگومیلها^۱ در سرزمین بلغارستان کنونی و آلبشیرواها^۲ (کاتارها)^۳ در جنوب

* ترجمه دیگری هم درین اواخر پیدا شد که دکتر پرویز قاسم خانلری به نام «استان-های بیدهای» چاپ کرده اند.

فرانسه از آن الهام پذیرفتند و بالاخره موجد فرهنگ و هنری اصیل و بی‌همتای گشت. رسوخ تمدن جدید و شیوه تفکر صنعتی در اواسط قرن نوزدهم در ژاپن و آنچه نهضت میجی^۱ نام گرفته است، نه فقط مرهون اخذ علوم و فنون و صنعت مغرب زمین بلکه تا حدود بسیار زیاد مدیون ترجمه آثار علمی و فلسفی و ادبی از زبانهای بزرگ اروپائی به ژاپنی می‌باشد. دگرگونی فکری و اجتماعی در چین جدید از پایان قرن نوزدهم میلادی با روان شدن سیل ترجمه کتب از السنه اروپائی و ژاپنی آغاز گردید و عصر طلایی ادبیات روسی به‌شعبت در تحت تأثیر ترجمه‌های آثار متفکران و رمان‌نویسهای اروپائی خاصه فرانسوی قرار گرفت. مثال قدیمی‌تر و نزدیکتر به ما تمدن درخشان اسلامی است که در عهد خلفای عباسی بغداد (که بیشتر به‌توسط ایرانیان اداره می‌شد و با به‌جای پای امپراطوری منقرض ساسانیان در تیسفون می‌گذاشت) و قرون دوم و سوم هجری به دوره اعتلای خود رسید، با ترجمه آثار عمده علمی و فلسفی و ادبی از زبانهای یونانی و یهودی و سریانی به‌عربی شکوفان شد و تالار انوار تابان آن - اغلب با ترجمه این آثار از عربی به‌لاتینی - بر اروپای خفته و مستغرق در ظلمات قرون وسطی پرتو افکند. همچنین رستاخیز فکری (رنسانس) را در اروپائی که تازه از خواب هزارساله قرون وسطی بیدار می‌شد باید مرهون بازگشت به تمدن روم و یونان قدیم و بیشتر از طریق ترجمه آثار فرزندان ادیبان و دانشوران این دوسرزمین وغور در آنها دانست. تردیدی نیست که نهضت رومانیتسم در فرانسه قرن نوزدهم که زاینده آثار ادبی و هنری جاودان بود قویاً در تحت تأثیر ترجمه‌هایی از ادبیات آلمانی و انگلیسی قرار گرفت. وانگهی ترجمه‌های گلستان سعدی و رباعیات خیام و غزلیات حافظ و شاهنامه فردوسی و منطلق‌الطیر فریدالدین عطار به زبانهای اروپائی نام ایران را در مغرب زمین بلندآوازه و زبان پارسی را با اعتبار ساخت و شعر و ادب و عرفان ایران را به‌جهانیان شناساند و آنتوان گالان^۲ خاورشناس فرانسوی در سال ۱۷۱۷ میلادی با ترجمه «هزار و یکشب» از عربی به‌فرانسه دروازه‌های دنیای با شکوه و برکبکه افسانه و خیالپردازی مشرق زمین را بر روی جهان و غرب گشود.

اگر ارتباط و تماس پیوسته فرهنگی اروپائیان با اعراب از آغاز قرن نوزدهم در پی حمله بناپارت به‌مصر و شامات منجر به ترجمه آثار ادبی از السنه اروپائی (بیشتر به‌کوشش مارونیسهای لبنان و سوریه و قبطیان عیسوی مصر) نمی‌شد از ابتدای این قرن ددام‌نویسان و داستان‌پردازان نامنداری همچون توفیق‌الحکیم و محمود تیسور و رمان‌نویسانی برجسته مانند نجیب محفوظ و نویسنده‌گان معروفی چون طه‌حسین و محمد حسنین هیکل و جبران خلیل جبران و منفلوطی و داستان‌نویسی عامه پسند مانند جرجی زیدان در جهان عرب یا به عرصه ظهور نمی‌گذاشتند و فرهنگ معتبرالمنجد و دائرةالمعارف بیستانی به

عربی نگاشته نمی‌شد. مقارن همین اوقات ترجمه کتب اروپائی و بیشتر آثار ادبی رمانتیک فرانسوی به‌زبان ترکی عثمانی آغاز گردید و اندکی دیرتر در قفقاز نیز نفوذ افکار و آثار ادبی روسی، و اروپائی از طریق زبان روسی، پراکنده شد. ایران با عثمانی و قفقاز پیونده فرهنگی و نزدیکی جغرافیائی بیشتر داشت و با مطبوعات و کتب مصری و لبنانی هم از طریق زبان عربی آشنائی پیدا می‌کرد، ولی از لحاظ کیفیت و کمیت کتابهای ترجمه شده از مصر و عثمانی عقب‌تر بود.

سابقه ترجمه جدید در ایران

آنچه ایران را ناگهان از خواب غفلت بیدار و نگران عقب‌افتادگی خود کرد شکستهای موهنی بود که در جنگهای پیاپی ایران و روس برکشور ما که بخشی از اراضی خود را از دست می‌داد وارد آمد. ورود هیئت نظامی و علمی فرانسوی به تهران و ترتیب قشون تازه به شیوه اروپائی و مجاهدتهای عباس میرزا در این راه موجب شد که بعضی رسالات نظامی به فارسی ترجمه گردد ولی در حقیقت نهضت ترجمه از زمان ناصرالدین‌شاه و خاصه پس از تأسیس دارالفنون و اصلاحات عمیق اداری و سیاسی میرزا تقی‌خان امیرکبیر آغاز گشت. از ترجمه نغز و دلکش عبداللطیف طسوجی از «هزار و یک‌شب» (الفلیله و لیله) از عربی به فارسی که یکنویم که در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه در تبریز انجام گرفت، نخستین و شاید تنها کتاب جدی و سودمندی که ظاهراً بنا به توصیه کنت دوگوبینو نماینده فرانسو در تهران و ایران‌مست بزرگ ترجمه و با چاپ سنگی در ۱۲۷۰ ه. ق. در تهران طبع شد گفتار معروف دکارت^۱ بود و این کار را یکی از مترجمان دارالفنون به نام عاذاذ زعیم مثنوی ظاهراً کلیسی اهل همدان انجام داد و عنوان کتاب «حکمت ناصریه» بود. رساله مزبور مورد تکفیر متعصبان قرار گرفت و نسختهائی از آن سوزانده شد. این آزمایش بدفرجام راه ترجمه کتب مفید و لازم برای روشنگری را سد کرد. نخستین ترجمه‌ها از آن پس یا رساله‌های درسی علمی و نظامی و طب معلمان فرنگی دارالفنون بود که تنها مورد استفاده معدودی شاگرد مدرسه و اهل فن واقع می‌شد و یادداستانهای سرگرم‌کننده ولی اکثراً مبتذل اروپائی که موجبات انبساط خاطر درباریان و معدودی باسواد و مایه وقت‌گذرانی بانوان بیکار و محبوس در حرمسراهای شاه و بزرگان را که سوادی داشتند فراهم می‌ساخت. دارالطباعه همایونی هم که در عهد ناصرالدین‌شاه دایر گشت کتابهایی از این قبیل در آن ترجمه می‌شد یا به ترجمه مطالب جراید فرنگ و باورقی‌هایی برای روزنامه‌های رسمی همچو «شرف» و «تربیت» اکتفا می‌کرد و یا اخبار خارجی برای استحضار خاطر خطیر ملوکانه تهیه می‌گشت و چه استعدادهای شگرفی نظیر

اعتماد السلطنه‌ها بدین‌سان همراه هرز و هدر می‌رفت. البته یادآور می‌شوم که در اینجا و در سطور بعدی رسالات درسی و کتب تخصصی که به اقتضای تأسیس مدارس جدید به اسلوب فرنگی و تحول زمانه بالضروره ترجمه و چاپ می‌شد مطمح نظر ما نخواهد بود.

ولو اینکه در ترجمه این کتابها امانت کامل رعایت نمی‌شد، و زبان هم هنوز برای قالب‌گیری اندیشه‌های غربی و برگردان شیوه نگارش زبانهای اروپائی امادگی نداشت و انگهی لغات و اصطلاحات تازه وضع نشده یا جا نیفتاده بود، کسی نمی‌تواند منکر چیره‌دستی و فارسی‌دانی مترجمان و نثر سلیسی و شیوا و گاه فصیح و زیبایی آنان باشد. داستان دلنشین «بوسه عنبر» که از اندلیسی ترجمه و با حروف سریلی در سال ۱۳۲۶ هـ. ق. در تهران چاپ شد. بهترین دلیل بر این مدعاست. مترجم چیره‌دست این زمان جذاب سید حسین صدرالمعالی شیرازی است.

با اینهمه رمانپهائی نظیر «کنت دومونت کریستو» و «سه تفنگدار» معلومات و فهم اقلیت کتابخوان را که شیفته طواهر و تفننهای تمدن و فرهنگ مغرب زمین بودند بالا نمی‌برد و نه تنها تأثیری در تنویر افکار نداشت بلکه نوعی تخدیر ذهنی به‌شمار می‌رفت. استبداد ناصری و غفلت یا ناآگاهی قلبی اعیانزاده که در اروپا تحصیل کرده بودند یا زبانهای اروپائی را می‌دانستند مانع این بود که آثار عمده فلسفی و فکری مؤلفان و فیلسوفان آزاداندیش سده‌های متاخر اروپا یا کتبی که حاوی بینش و روشهای علمی مغرب زمین باشد به فارسی ترجمه شود. در سالیان آخر سلطنت دراز ناصرالدین شاه بود که نسیم آزادینخواهی از طریق قفقاز و عثمانی به ایران وزین گرفت و تدریجاً اذهان بیدار و افکار روشن شد. استبداد بی‌قانونی و جور حکام مردم را به جان آورده بود تا سرانجام نهضت مشروطیت در پیکر بیجان جامعه ایرانی که قرنها در خواب اصحاب کف فرورفته و از جهان بی‌خبر مانده است نیمه‌جانی دمید. بشری که سید جمال‌الدین اسفندیادی و میرزا ملکم‌خان و طالبوف تبریزی و فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و زین‌العابدین مراغه‌ای و دیگران افشاندند بودند اینک برمی‌داد. تالیف و ترجمه رسالات سیاسی مانند «طبایع-الاستبداد» حتی «پندنامه مارکوس» که حاوی اندرزه‌های اخلاقی و سیرت‌شاهان فرزانه است و ترجمه‌هایی از جراید ترک زبان قفقاز و بالاخره روزنامه‌هایی مانند «حبل‌المتین» که در هندوستان و «اختر» که در اسلامبول نشر می‌شدند فکرها را باز می‌کرد و شور عدالت‌خواهی و آزادی را در دلها برمی‌انگیخت لکن آن استحاله روحی و دگرگونی فکری که لازمه و ثمره چنین نهضت‌هایی است به وجود نیامد و علت آن عقب افتادگی مفرط جامعه و زور متعصبان و نفوذ شوم دو امپراتوری استعماری مقتدر از شمال و جنوب ایران بود که همچون دو تیغه گزانبهر وطن ما را از زیر و بالا در تحت فشار داشتند. عوام یعنی

قاطبه مردم بیسواد و ناآگاه و اسیر خرافات بودند و خواص که اقلیتی ناچیز به‌شمار می‌آمدند، متشکمت و دراندیشه کسب جاه و گردآوری مال و سواری گرفتن از مردم، فی‌الجمله کسی را درد مملکت نبود و به‌طریق اولی جز تنی چند انگشت‌شمار و انگشت‌نما هیچکس در فکر نشر دانش و بسط معارف و تالیف و خاصه ترجمه کتب مفید بر نمی‌آمد. تأسیس مدارس جدید و آشنائی با علوم عصر و رغبت به فراگرفتن السنه اروپائی و اخذ تمدن واقعی مغرب زمین محدود بود و چونان قطره‌هائی در اقیانوس موج جهل و تعصب گم می‌گشت و مروجان خرافات که با هر چیز نو مخالف بودند سد سدی در برابر آن برپا می‌کردند. در ایران مفلس و ویرانه و طعمه هرج و مرج و ناامنی و گشمةکشهای ملوک‌الطوائفی یا فردی که رقابت‌های فتنه‌برانگیز بیگانگان نیز بر این زخما نمک می‌پاشید طبعاً جائی برای رشد فکر و شکوفائی فرهنگ باقی نمی‌ماند.

پس از کودتای ۱۲۹۹ و ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و استقرار امنیت و وجود افراد برجسته‌ای مانند محمد علی فروغی و سید حسن تقی‌زاده که کاملاً به فرهنگ و سنن ایرانی آشنائی داشتند و مروج و مشوق آن بودند و در عین حال فرهنگ و تمدن مغرب زمین را نیز بخوبی جذب کرده بودند و ادبا و محققانی مانند محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی و ملک‌الشعراء بهار و سعید نفیسی و دیگران سبب شدند که در بعضی زمینه‌ها از جمله احیای تاریخ باستان ایران و چاپ و تصحیح انتقادی متون ادبی متقدمین و ترجمه برخی تحقیقات خاورشناسان درباره ایران کارهایی انجام شود. با اینهمه جسای افسوس است که مترجم و مورخ برجسته همچو نصرالله فلسفی که اثر وزین «تمدن قدیم» از فوستل دوکولانژ* را به فارسی برگردانده بود به ترجمه مهملائی مانند «سنگ معجزه» از تودستیهای آرسن لورین دست می‌زد و برای پرورش دماغی جوانان کتابهایی سبک و درون تهی نظیر «آئین دوست‌یابی» دلیل کارنگی و «اعتماد به نفس» ساموئل اسمایلز ترجمه می‌شد. ترجمه آثار غربی تقریباً منحصر بود به آثار رومانیک شاعران و نویسندگان قرن نوزدهم اروپا خاصه فرانسه که پسر بچه‌های بالغ را به رقت می‌آورد و از چشم دختر بچه‌های دبیرستانی اشک می‌گرفت. ترجمه رمانهای جنائی و پلیسی درجه دوم مانند جزوه‌های هفتگی «نات پنکرتون» که عملیات محیرالعقول کارآگاه امریکائی را حکایت می‌کرد و «دست خفه‌کننده» یا اسرار نیویورک و داستانهای هفتگی عاشقانه صدتایک‌غاز و پایان‌ناپذیر ج. م. حمید که شیوه نگارش آنها تا حد بازاری پائین بود و جسته‌گریخته ترجمه‌هایی سلیس ولی از کتابهای بی‌بو و خاصیت که غالباً بوسیله اشخاص کم‌صلاحیت منتشر می‌شد، صحنه ادبیات و

* این کتاب به تشویق و معرفی دکتر محمد مصدق به فارسی ترجمه و به هزینه ایشان چاپ و رایگان به علاقه‌مندان داده شد (۱.۱).

ترجمه را به خود اختصاص داده بودند.

در این دوران که نوگرانی رواج داشت به پیرایش زبان فارسی نیز توجه شد و از آنجا که آشنائی بیشتر با تمدن جدید ترجمه کتب علمی و فنی را ایجاب می‌کرد و تشکیلات حکومتی به شیوه تازه نیز چنین اقتضا می‌نمود و زبان فارسی اصطلاحات لازم را نداشت در سال ۱۳۱۴ فرهنگستان تأسیس شد تا ضمن تصفیه زبان از لغات بیگانه، لغات جدیدی وضع گردد. به‌رغم مضمون‌نهایی که برای آن کویک کردند و مخالفت‌هایی که شد چون ادیبان و دانشمندانی همچون محمد علی فروغی و ملک‌الشعراى بهار و عباس اقبال آشتیانی از اعضای آن بودند، فرهنگستان منشأ خدماتی نیز گردید از جمله لغاتی از گنجینه کهن‌زبان پارسی بیرون کشیده شد و اصطلاحاتی وضع گردید که تقریباً همگی قبول‌عام یافت و امروز هم استعمال می‌شود. این لغت سازی و بسط و انعطاف زبان که بارها و از جمله در سال ۱۳۴۹ فرهنگستان زبان در نظر داشت به آن جانی تازه بلعد تا به امروز دوام دارد و به‌گمان من بی‌آن زبان پارسی مانا و استوار نخواهد بود، فقط تفاوت در اینست که اگر در سابق مرجع رسمی مرکب از فضلا و ادبای صالح به این مهم می‌پرداخت امروزه هر مؤلف و مترجم و معلم و روزنامه‌نویس و خطیب و قلمزن و گوینده خرده‌پا به خود اجازه وضع لغت و اصلاح زبان و سبک سازی را می‌دهد تا آنجا که سیر در جمعه‌بازار آشفته ادبیات و مطبوعات کنونی ذهن خواننده و مترجم و نویسنده و دانشجو را مغشوش می‌سازد.

ترجمه پس از جنگ جهانی دوم

باری، با این احوال تهضت واقعی ترجمه و تنبیر کمی و کیفی در شیوه نگارش تنها از جنگ جهانی دوم و با پایان کار استبداد آغاز شد. در این عصر تازه که حدود نیم قرن از آن می‌گذرد صنعت چاپ و نشر بسیار پیش رفت و برشمار با سوادان و کتابخوانان و نویسندگان و خاصه مترجمان به‌نحوی بی‌سابقه افزوده شد و از این مهتر آشنائی بیشتر با دنیای خارج افق فکری مردم را گشاده‌تر و طبعشان را مشکل‌پسندتر ساخت و بالاخره رغبت به دانش‌اندوزی و کنجکاوی درباره مسائل اجتماعی و سیاسی و تاریخی و اقتصادی فزونی گرفت.

یقیناً از آغاز رواج زبان فارسی دوری کنونی و رسمیت یافتن آن یعنی به تقریب از قرون سوم و چهارم هجری در هیچیک از ادوار این مقدار کتاب از السنه خارجی ترجمه و به این تعداد منتشر نشده و در دسترس عامه فارسی زبان قرار نگرفته و مورد استقبال آنان واقع نشده بوده است.

نظری به عناوین کتابهایی که سالانه انتشار می‌یابد از این لحاظ حیرت‌آور یا اسفانگیز است که شایه متجاوز از هشتاد و پنج درصد آنها از یک زبان عمده

اروپائی ترجمه شده است و مابقی نیز نیمی تجدید طبع کتب دینی و تاریخی قدیم و دیوانهای شاعران متقدم است که تازگی ندارد و تنها پنج تا هشت درصد آن آثار مؤلفان و محققان ایرانی است که نخستین بار به چاپ می‌رسد و طرفه آنکه تحقیقات بدیع و جالب مربوط به تمدن و تاریخ و فرهنگ و هنر و حتی ادیان ایران تقریباً همگی توجه آثار خاورشناسان و جهانگردان غربی است و این در حکم طعنهای محسوب می‌شود به کسانی که در کانون درخشش و بالش فرهنگ و زبان فارسی می‌زیند و خود دست پروری دست گذاشته منتظرند دیگران برایشان غذا را پخته و لقمه را آماده سازند و حتی تاریخ گذشته و زندگانی و اعمال بزرگانشان را باید با عینک بیگانه ببینند و نشناسند. شاید یکی از علل آن اینست که هنوز، جز تنی چند، محققان ایرانی با روش پژوهش علمی و انتقادی آشنائی نیافته‌اند.

حقیقت تلخ دیگر اینست که پدیده‌خانه هر قدر به کمیت کتابهای ترجمه شده افزوده گشته به همان اندازه از کیفیت آنها کاسته شده است و به‌خصوص کار ترجمه امری سرسری تلقی می‌شود. صدها اثر ادبی و تاریخی و اجتماعی و همه‌گونه رمان و روایت و سفرنامه از نویسندگان کلیه کشورهای، بی‌آنکه وجه انتخاب خاصی در مد نظر باشد، و آثار متقدمان همزمان با نواندیشانی که حتی برای آشنایان به تمدن و فرهنگ صنعتی غرب گاه غیرقابل فهم یا دست‌کم غیرقابل هضمند، اغلب مخلوط و تحریف شده یا ناهمبیده به توسط مترجمان خلق الساعه و شتابزده به فارسی بی‌قواره و ناهنجاری - که گاه باید از نو به فارسی قابل فهم برگردانده شود - ترجمه و به حلیه طبع آراسته گشته‌اند یا می‌گردند. بدین‌سان ترجمه کتاب شلم‌شوریا و بدون هیچ ضابطه و هدف و برنامه شد. تنها هدف جلب منفعت بیشتر برای ناشر و مترجم و تنها وسیله جلب خریدار تبلیغات پر سروصدا به توسط گروههای مشخص به نفع نویسنده و مترجم گردید. کاش فقط به ترجمه کتابهای بازاری پیش یا افتاده یاداستانهای سرگرم‌کننده بی‌آزار که مرحوم ذبیح‌الله منصوری در انتخاب آنها تخصص داشت، قناعت می‌شد! اما این مترجمان ناپخرد با تهوری جاهلانه گاه دست به کار ترجمه شاهکارهای ادبی و فلسفی می‌زدند که لقمه از حوصله بیش بود و آنها را به‌صورت تفاله‌هایی به‌خورده خوانندگان خام‌جوان که مشتریان مکاتب ورشکسته سیاسی‌شان بودند یا خوانندگان کم‌اطلاع و نگون‌بختی می‌دادند که از نعمت دانستن زبان خارجی و قرائت آن اثر به زبان اصلی یا زبانهای عمده دیگر محروم بودند. در مورد کتابهای علمی و تحقیقی وضع به از این نبود، در اینجا خاصه در مورد کتب درسی و تخصصی دانشگاهی مشکل این بود و هست که هرگونه خرده‌گیری در مورد لغات موضوعه یا طرز نگارش نویسنده یا مترجم با وتوی او مقابل می‌شد که موضوع کاملاً فنی و علمی است و ناواردان و غیر-متخصصان اجازه اظهارنظر راجع به آنرا ندارند! غالب اینگونه ترجمه‌ها مرا

به یاد آینه‌های قدی می‌اندازد که در برخی تفریحگاههای اروپا و امریکا به‌دیوار نصب می‌کنند تا شکل و قامت انسان را کج و معوج یا پستیار پهن و زیاد یاریت نشان دهد چنانکه شخص از دیدنش به‌وحشت می‌افتد و خود را باز نمی‌شناسد. از هنگامی که کتاب همچون سایر کالاها به اصطلاح پولساز گشت ترجمه به نوعی کاسبی تبدیل شد و بازار سیاه هم برایش به‌وجود آوردند. مترجمان نامدار روی دست یکدیگر بلند می‌شوند و آنگاه که یکی بر دیگری در حال ترجمه کتابی پولساز است بی‌درنگ و از زیر سنگ هم که شده نستخای از آن کتاب را - اگر هم زبان اصلی را نداشته هرگونه ترجمه آن را بی‌نوجه به کیفیت آن به هرزبانی نه شکسته بسته می‌داند حتی ترکی اسلامی - تهیه می‌نند و چنان برق‌آسا به ترجمه و نشر آن می‌پردازد که بو کونی در مسابقه انومبیل‌رانی شرکت می‌کند. مترجمان واقعی که به اهمیت کار و مشکلات آن واقفند و دقت و وسواس سرعت عمل را از آنان سلب می‌کند به ننجی نشده نظر این مسابقه قلمی هستند و نام آنان را به‌آنانی که در جستجویوش هستند وامی‌گذارند. ناشرانی که امروز نامی بهم زده‌اند یا به سبب ناآگاهی و جلب منفعت - زیرا هرناشوری باید تاچر هم باشد - و یا به سبب اینکه احياناً مرعوب روشنفکر نمایان متعلق به گروههای مشخصی که ذکر شده هستند، اگر بهترین ترجمه از بزرگترین نویسندگان به توسط اشخاصی کم‌نام و بی‌ادعا به آنان عرضه شود، به این فکر که مترجم آنها کسی نمی‌شناسد یا نویسنده آن مورد تحریم فلان گروه سیاسی است، از نشر آن سر باز می‌زنند.

نقادان ادبی که علی‌القاعده باید راهت‌های خوانندگان و معارف کتاب‌پاشند یا بی‌اطلاعتند و از عیوب ناشرانی که ذکر شد بری نیستند و یا مغرضند و گاه به مغرض بودن خود اعتراف حتی افتخار می‌کنند. اصولاً ناقد بی‌مغرضی که از اصول نقد ادبی، که حرفه‌ای پس دشوار و مستلزم معلومات و مطالعات بسط است، آگاه باشد در ایران به تعداد انگشتان يك دست همسند نداریم. هنوز روشنفکران ما نتوانسته‌اند خود را از حب و بغض قوم و قبیله‌ای که از نیاکانشان و گذشته نزدیک حیدری - نعمتی‌شان به ارث برداریم کاملاً رها سازند.

بدیهی است آنچه گفته شده نباید پالمره ما را از جاده انصاف منحرف سازد و اگر مدت‌ها اصل چنین بوده است آس همیشه به این سواری هم نبوده و در این میان کارهایی بالنسبه اساسی صورت گرفته است مثلاً در سی سال اخیر گام‌هایی بلند بلکه خیزه‌هایی برداشته شد و دولت و ناشران و بتگاههای فرهنگی داخلی و خارجی گاه از روی برنامه و گاه به‌شکل پراکنده اقدامات سودمندی از نظر کمی و کیفی در امر پیشرفت و بهبود ترجمه انجام دادند. این اقدامات مانند همه کار در جامعه ما پیگیری نشده و عیوبی که در سرشت ماست گاه آنها را عقیم گذاشت یا برهم زد و یا از هدف اولی و تفسیر اصلی منحرف ساخت. سیرت ایرانی معطوف به کوشش انفرادی است و چون کار به دست

افراد می‌گردد وقتی آن فرد بنا به‌عللی به‌کنار گذاشته یا دلسرد شد و از سر شوق افتاد یا از آنانی بود که ابتدا کرکری می‌خواند ولی پس از رسیدن به مشروطه‌اش صدایش خاموش شد، طبعاً کاری که شروع کرده بود به‌کندی می‌گراید یا بکلی تعطیل می‌شود، به‌خصوص اگر سودی برای سیاستهای روز نداشته باشد. همانطور که در پیش گفته شد باز هم تکرار می‌کنیم که زمانی مروجان ادب پارسی و مشوقان نشر آثار و ترجمه‌های مفید و ضروری امثال تقی‌زاده و محمد علی فروغی و قاسم غنی و نیکوکارانی چون دکتر محمد مصدق و دکتر محمود افشار یزدی و حتی وزیرانی نظیر علی اصغر حکمت، و متصددیان آن با صفتانی مانند حبیب یضائی بودند و دولت و اداره انطباعات وزارت معارف به این امر خطیر پی‌چشم‌داشت می‌پرداخت. بعدها که دانشگاه تهران قسوام گرفت کتابهایی سودمند کسه همه آنها هم جنبه درسی نداشتند در سلسله انتشارات این دانشگاه به چاپ رسید که بیشترشان ترجمه از زبانهای بزرگ خارجی بود اما رفته رفته نان به یکدیگر قرضی دادن کیفیت این کتابها را تنزل داد و برخی از مؤلفان به قسط کتاب که نان و آب زیاده‌تری برایشان داشت بیشتر می‌اندیشیدند. اکثر وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی و ملی نیز غیر از مجلات تخصصی به ترجمه کتابهایی هم که یا کارشان به نحوی ارتباط داشت دست می‌زدند. اگر شعارهای سیاسی را که در یک تحقیق بی‌طرفانه جانی نباید داشته باشند به‌کنار نچیم باید اذعان کرد چند بنیاد امریکائی که با سرمایه‌های کلان و امکانات چاپی کامل خود مؤسساتی برای ترجمه و شناساندن آثار امریکائی و اروپائی، که چه بسا هیچگونه جنبه سیاسی نداشت، دایر نمودند، از عوامل مؤثر در پیشرفت و بهبود امر ترجمه و شناساندن و به‌کار گرفتن مترجمان قابل و گاه ناشناخته و ایجاد تحریک اند نهضت چاپ و ترجمه به‌شمار می‌آیند. اگر هم به‌فرض و در نهان اغراض خاصی در میان بود، مگر ترجمه آثاری مانند دوره جامع تاریخ جهان ویل دورانت عملی لغوفاشایست محسوب می‌شود؟ اگر روسها یا فرانسویها هم این کار را می‌کردند و آثار فلسفی و شاهکارهای ادبی خودشان را به فارسی چاپ می‌کردند و بفروش می‌رساندند، مگر عیبی داشت؟ به خاطر دارم در بحبوحه جنگ و کشمکشهای سیاسی سالهای بیست در ایران که عباس اقبال آشتیانی مجله نفیس «یادگار» را منتشر می‌کرد و مخارج آنرا روزنامه اطلاعات تقبل نموده بود، گروهها و جراید متعصب چپ او را متهم کردند که از انگلیسها پول می‌گیرد و او در یکی از آن سرمقاله‌های جانانه مجله خود نوشت: به فرض صحت این اتهام اگر انگلیسها پول بدهند که من حافظ چاپ کنم مگر عیبی دارد؟

قدر مسلم اینست نخستین مؤسسه چلی که کوشید به‌کار ترجمه سرو سامانی بدهد «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» بود که در سال ۱۳۳۴ به مدیریت احسان یارشاطر تأسیس شد و به‌صورت مستقل درآه می‌گشت. شاید برای

اول بار بود در ایران که این پنجاه معیارهایی را در انتخاب کتابهایی که ترجمه آنها سودمند یا لازم است اختیار کرد و برنامه مشخصی برای نشریاتش که رشته‌های گوناگون معارف بشری و تحقیق و تبیین را (مجموعه‌های ادبیات خارجی، آثار فلسفی، تاریخی، ایران‌شناسی، ادبیات نوجوانان و کودکان و غیره) در بر می‌گرفت ترتیب داد. در هر یک از این زمینه‌ها آثار زبده کسه کمان می‌رفت ترجمه‌شان به فارسی ضروری یا سودمند است و آن‌هم پس از مشورت با افراد صاحب‌نظر در هر رشته برگزیده می‌شد و سپس از کسانی که حسن سابقه و صلاحیتی در کار ترجمه داشتند برای همکاری دعوت به عمل می‌آمد. ضمناً چون برای ترجمه و نشر کلیه آثاری که چکیده معرفت انسان در طی قرون و اعصار و در شمار شاهکارهای اندیشه و ذوق و تخیل و فرهنگ بشری و نتیجه تحقیقات دقیق و مستند به‌شمار می‌آیند و تعدادشان در کلیه زبانها به صدها اثر می‌رسد، امکانات مهیا نبود لذا بر طبق قاعده‌ی الاهم فالاهم رفتار می‌شد. البته این نگاه و دیگر نگاهها و مؤسسات نشر کتاب و بنیادهای خارجی که در رونق کار ترجمه و تشویق معنوی و پاداش مادی مترجمان و شناساندن ارزش کارشان مؤثر بودند نمی‌توانستند از عیوب و ایرادهایی که در این سرزمین اجترازناپذیر است از قبیل خاصه خرجی و رفیق‌بازی و ملاحظات سیاسی روز برکنار بمانند و غرض در آنها رخنه نکنند.

اگر این کارها مانند اقدامات نسل پیشین با اخلاص و حسن نیت توأم بود و از روی برنامه و به شیوه متن و صحیح عملی می‌شد و با اتفاق نظر و هماهنگی صورت می‌پذیرفت به فرضی آنکه هر ساله تنها بیست مجلد از آثاری که گفتم انتشار می‌یافت، بیگمان طرف پانزده سال گنجینه برپهائی گزیده از آثار جاودان معنویت و ذوق و اندیشه و دانش بشری - همچنانکه در زبانهای زنده و معتبر دنیا وجود دارد - در زبان فارسی نیز فراهم می‌گشت - آیا این خود زمینه استواری برای تحقق رستاخیز بزرگ فکری و دگرگونی ذهنی بود که ایران سخت بدان نیاز داشت و دارد، دگرگونی که بی‌تحقق آن دستیابی به علوم و فنون جدید و تمدن و طرز تفکر صنعتی هرگز ممکن نخواهد بود؟

افسوس که این اقدامات با حسن نیت آغاز شد و یادگارهایی نیکو و ماندنی برجای گذاشت، اما به سرنوشت اکثر کارهای اساسی دچار گشت که در آن زمان بدان دست یازیدند. استبداد مطلقه به مرعنوان که باشد آشننده آزادی عقیده و بیان و مانع رشد فهم و شکوفائی راستین فرهنگ است. وقتی دایره انتخاب تنگ و شمشیر سانسور و مجازات بر بالای سرها آویخته باشد می‌توان کتابی درباره زبانهای مرده سقذی و خنثی یا «تاریخ دنیای قدیم» از آلبرماله را ترجمه کرد ولی کسی را یارای آن نیست که فی‌المثل آثار متفکران و نویسندگان آزاداندیش انگلستان و فرانسه قرون هفدهم و هیجدهم میلادی و نوشته‌های اندیشمندان و مصلحان اجتماعی متأخر و معاصر را که جوهر

روشنگری را در خود نهفته دارند، ترجمه کند.

گرچه در این عهد متون تاریخی و ادبی قدیمی و دیوانهای شاعران و ترجمه‌هایی از آثار بزرگان جهان و کتب بسیار در زمینه تاریخ و ادبیات و فرهنگ و هنر گذشته ایران به تعداد کثیر منتشر شد و صنعت چاپ ترقی بسیار کرد و بنیادها و انجمن‌های ادبی و فرهنگی و مؤسسات مطبوعاتی و نشر خصوصی با سرمایه‌های کلان تأسیس گشت و بازار ترجمه نیز رونق فراوان یافت ولی در ازای آن سیل ترجمه‌های مبتذل نیز بازار را فرو گزشت و بیشتر کتابها آراسته و پر زرق و برق ولی سطحی و تهی بود.

با پیشامد انقلاب نوعی خانه‌تکانی در ترجمه و نشر کتاب رخ داد. یکی دو سال اول چون سدی که دیواره‌هایش فرو ریزد از هر گوشه و کنار و سوراخ و شکاف سیل کتاب از هر قبیل آزاده سرزیر می‌گشت و خوانندگان، چون تشنگانی که مدتها از آب محروم مسانده باشند، کاملاً سیراب می‌گردیدند. ترجمه‌هایی که شاید پیش از آن انجام گشته ولی امکان انتشار نیافته بود و کتابهایی که عجزانه ترجمه می‌شد و آنهایی که سالها پیش درآمده ولی تجدید چاپ نشده بود از طریق افست بیست و چهار ساعته از نو به بازار عرضه می‌شدند. بدبختانه تئوریهای اوایل هراقلاب به صورت کین‌توزی و عناد یا هرچه که دو گذشته تالیف و ترجمه شده بود تظاهر می‌کرد و حتی کتابهای مفید و بی‌ضرر نه از دست مردم خارج بلکه از کتابخانه‌های عمومی نیز مانند عناصر مفلون اخراج یا به خمیر کاغذ مبدل می‌گشتند. این واکنشی بود در قبال محدودیتهای پیشین و عقده‌گشایی از غیظهای فروخورده که همه چیز را طرد و نفی می‌کرد. موضوع ترجمه‌های این یکی دو سال بیشتر مسائل تاریخی و سیاسی مربوط به دوران پهلوی و قبل از آن بود و کیفیت کاملاً فدای کمیت می‌گشت و لغات و تعبیرات جدیدی که زاده انقلاب بود بجا و بیجا استعمال می‌شد.

اگر در آغاز دوره نو ناظری بی‌غرض و تیزبین به عقب سر می‌نگریست می‌دید که در هیچ زمانی همچون پنجاه سال گذشته و بالاخص دو دهه آخر آن زمینه تا به این اندازه برای پیشرفت و رونق کار ترجمه هموار و آماده نشده بوده است و آن هم بنا به علل گوناگون. اول اینکه زبان فارسی نسوشتنی دامنه‌اش پهناورتر و از حیث لغات و اصطلاحات و تعبیرات تازه توانگرتر و از نظر بیان مفاهیم امروزی و افاده مضامین فلسفی و علمی تواناتر و از لحاظ شرح حالات نفسانی و بیان انفعالات درونی پخته‌تر و بالاخره از جهت سیاق نگارش و ترکیب کلام رساتر و جا افتاده‌تر شده است ولی چون این دگرگونی با هرج و مرج و کمتر بوسیله نویسندگان و مترجمان با صلاحیت انجام گشته بود همچو خانه‌هایی که از رشته گسسته پاشیده شده باشد، جمع و جور کردن و از سر به نفع کشیدن و تحت قلععه در آوردن آن دشوار است. این زبان نیاز

به پیراسته شدن و پالایش یافتن و صیقلی گشتن دارد و آن هم مستلزم طول زمان و ممارست و جهد فراوان و بالاخره مشروط بر اینست که برای نابسامانی فکری و ولنگاری قلمی و گنده گوئی درون تنی فکری شود. مسیبان این بی ترتیبی بیشتر مترجمان کم مایه و عجول و نویسندگان کم سواد مجلات عسامة پسنده و روزنامه نگاران بی بند و باز و از همه بسالاکر مسئولان وسائل ارتباط جمعی هستند. دستور زبان و قواعد نگارش فارسی و ترتیب جمله بندی رعایت نمی شود و ترجمه ها تحت اللفظی هستند و حتی بیم آن می رود که استخوان بندی زبان در هم شکند.

دوم اینکه شمار با سوادان فزونی گرفته است و روز به روز افزایش می یابد و رغبت طبقات متوسط و عامه مردم به آموختن و خواندن بیشتر شده و به همین نسبت میزان انتشار و فروش کتاب و روزنامه بالا رفته است و گر تا پنجاه شصت سال پیش توجه کاری افتخاری و تقنی بود و ناشر و کتابفروش از اصناف کم درآمد به شمار می رفتند اکنون از این راه می توان امرار معاش نمود و حتی سودی بدست آورد. شمار ناشرانی که مانند قارچ پس از انقلاب در زمین خشک و جو نامرطوب مطبوعات و کتاب روئیدند و بیشترشان خرده یا بوفته خود دلیلی برای این موضوع است.

سوم اینکه رشد اقتصادی و اشاعه علوم و فنون و آشنائی و نزدیکی با ممالک و زبانهای خارجی و شمار روزافزون مدارس و مراکز فرهنگی و گنجگاری نسبت به دیگر گویهای جهان معاصر ایجاب می کند که صدها کتاب و رساله از السنة معتبر خارجی به فارسی برگردانده شود. البته بالا رفتن توقعات خوانندگان و توجهشان به مطالعه کتابهایی که سطح فرهنگ و آگاهیشان را در باره وقایع گذشته و جهان امروز ترکی دهد و ذوقشان را بیبرورد سزاوار تحسین و مایه دلگرمی نسبت به آینده است، ولی عیب اینست که چون اکثریت با نوسوادان یا کم سوادان است یک کتاب اعم از ترجمه یا تالیف برای سودآوری باید کیفیت خود را به سطح فکر و سواد این گونه خوانندگان تنزل دهد یا کتابی باشد به اصطلاح روزنامه نویسان «داغ» و حاوی مسائل حاد روز و بالاخره آنقدر سرگرم کننده و سبک که باب دندان زنان بیگار و خانه نشین یا بازنشستگانی باشد که برخلاف سابق الزاماً در سنین بالا نیستند. می بینیم که ترجمه بخش عظیمی نه تنها از کتابها بلکه جرائد روزانه و مجلات هفتگی و حتی گفتارهای تلویزیونی و رادیویی را تشکیل می دهد و سبک نگارش روزنامه ای و سخن برآگنی رادیویی و تلویزیونی به زمینه ادبیات و ترجمه های ادبی سنگین نیز تراوش کرده است. گاه همان نویسندگانی که همان قولستوی را ترجمه می کنند اخبار و تفسیرهای سیاسی جرائد را نیز به فارسی برمی گردانند.

امروزه در زبان فارسی از کتاب شیرینی پزی تا «پسروروش گیاههای آباترانی» و تعمیر اتومبیل گرفته تا زمانهای گارسیامارکز و سوژنیتسین و

دوماً بحث دیگر که هیچگونه تناسب و ارتباطی با یکدیگر ندارند، ترجمه‌هایی در دست داریم. برخی این را حمل بر فقر فرهنگی و تنبلی ذهنی می‌کنند و البته این تا حدودی صحیح است اما مقصر اصلی را باید جبر زمان نامید چه هر اندازه هم زبان و فرهنگ ما لغنی شوند باز از ترجمه کتب خوب خسارچی مستفنی نخواهیم بود و سخن از خودکفائی فرهنگی و علمی گفتن همچو لافزدن از خودکفائی اقتصادی است. نیاز ما فقط به تکنولوژی و کالاهای ضروری حتی مواد غذایی خارجی است بلکه از نظر فرهنگی و علمی نیز به دنیای خسارچ نیازمندیم. از این بابت نباید عار داشت چه هیچ زبان و فرهنگ پویائی نیست که از دیگری بر نیاز باشد و چیزهایی را به وام نگیرد. نور دانش از هر کجا که بتابد باید در و پنجره را برویش گشودا گمان نمی‌کنم اکنون در ایران کسانی را توان یافت که با ترجمه کتب خارجی مخالف باشند لکن دربارهٔ کم و کیف آن اختلاف نظر و سلیقه وجود دارد.

اینک گمان می‌رود با چشم‌انداز کلی که بر چگونگی نهضت ترجمه علمی یک قرن اخیر در ایران و چسائی تطبیق زبان فارسی با مقتضیات عصر جدید داریم بتوان به بحث دربارهٔ سه نکتهٔ زیر بسپرداخت: نخست اینکه در مرحله کنونی ترجمهٔ چه کتابهایی سزاوار یا اولی است؟ دوم اینکه مترجم اینگونه کتابها چه شرایطی را باید دارا باشند؟ بالاخره سوم اینکه خصوصیات یک ترجمهٔ خوب کدامست؟

(دنباله دارد)

حواشی

1- Traduttore, Traditore

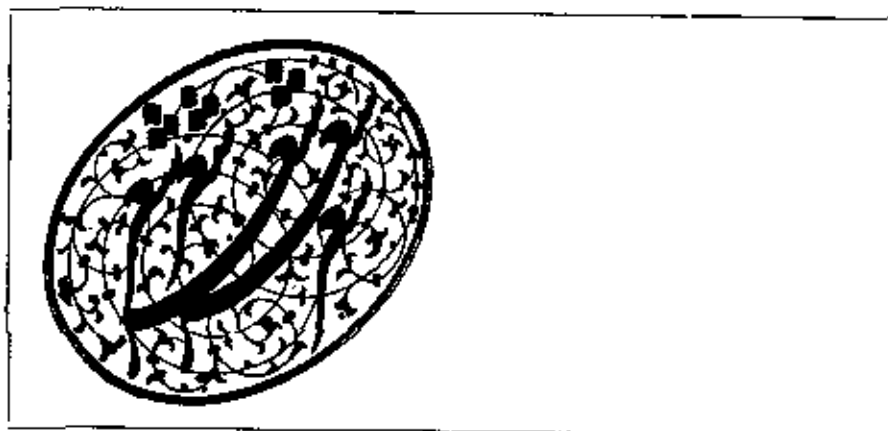
۲- Bogomiles نام پیشوای این فرقه که از مانویگری الهام می‌گرفت. بوگومیل یعنی حبیب خدا بود و در اواخر سدهٔ دهم میلادی می‌زیست.

۳- Albigeois مردم آلبی که پیرو فرقهٔ مانوی کاتار بودند و پاپ در قرن یازدهم اعلان جهاد علیه آنها را داد.
۴- Cathares

۵- Meiji دوران روشنگری به نام امپراطور ژاپن در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم.

۶- Antoine Galland.

7- Discours de la Méthode



باغ سوخته

خونی دوید در شفق اما سحر نبود
 ای وای! اگر سنبیله دمانی دگر نبود
 این سالیان عمر همان باغ سوخته است
 باغی که داغ دید و جز اینش نگر نبود
 ابری که خیمه زد به کندرگاه دور عمر
 انفوسه خاک را به صفائی گذر نبود
 بسا کولیبار سبز بشارت بهار نینزد
 آن آشنای چناره گر همسفر نبود
 دستی اگر گشود در زین قفس، دریغ!
 - پرواز بودا و بود - ولی بال و پر نبود
 گر فرصتی است بساده عیشی به جام کن
 ما را که مرده داد که فردا پتر نبود
 آن سفله بین! که بخت به تختش نشان نمودند:
 آنگونه بی خبر که تو گویی خبر نبود
 ای بازگونه نیلی گسترده باز گسو:
 زان تاجور که صبح نه تاجش، که سر نبود
 سیراب اگر زخسوز شقایق نبود خاک
 این دشتهای لاله چنین بارور نبود
 مرغان حق ز جنگل شب کوچ کرده اند
 ورنه، به شاخه بوم، چنین نوحه گر نبود
 هر عشق، سنگ خاطره شد در بنای عمر
 زان سالها که آه دمی بیشتر نبود

کرده به خاک جوی، تنم پنجه چون درخت
 هرگز گلوی باور این تشنه، تر نبود
 شب را شبانه‌ها به شبانی، دگر گشائند...
 رفتیم، خسته، خسته، سواد سحر نبود
 پرویز خانفی

عجب جزری، عجب مادی

زمانه مهربانی میکند یا من چه دیر اما
 گوارا شربتیم آرد بخون آلوده شیر اما
 هوسهای جوانی پیش چشم جلوه‌گر سازد
 در آن روزی که کرده روزگارم سخت پیر اما
 ز زندانم رهائی بخشید و آزاد می‌سازد
 پهنکامی که در چنگال مرگستم اسیر اما
 شود روی عبوسش باز اندر بندرعباس
 دلسم لرزد ز ترس شاه عباس کبیر اما
 مرا یاران همرنگی بندور سرفرا خوانند
 گهی در لنگه و گه در پل و گه در خمیر اما
 خلیج از جزر مدش یادم آمد جزر و مدعمر
 عجب جزری، عجب مادی بدریای کویر اما
 صمی خواهد ز یایم خار نومیستی بسز گرد
 بجای سوزنی در دست خود بگرفته تیر اما
 بس از سهراب اینک نوشداروی فراوان است
 شود هر تشنه بعد از مرگ خود از آب سیر اما
 هارون شلیقی عنبرانی

جهان آرزو

چون شفق خون خوردم و با آفتاب آمیختم
 آسمانی گریه کردم، با سحاب آمیختم
 در دلم آشوب طوفانزای درد زندگی است
 موج دریای غم، با بیج و تاب آمیختم
 در کمال بی‌نیازی، خانه بر دوشم چو اشک
 با سبکباری از این رو کامیاب آمیختم

که ز غیرت سوختم چون شمع و گاهی ساختم
 چند روز زندگی را با عذاب آمیختم
 يك نفس با مهربانی سر پندامانم نهاد
 ليك عصری با خیال اضطراب آمیختم
 چون شرر عرسو دویدم بیقرار از دست خویش
 دل به جان آمد ز بس با التهاب آمیختم
 که به خواب آید در آغوشم چو جان آرزو
 ناامیدی بین که با سودای خواب آمیختم
 جام پیمان را شکستم بر سر پیمانها
 تا که شهید بوسه اش را با شراب آمیختم
 جلوه خوردشید راه در چهره اش دیدم عیان
 نقش یاد گرم او با ماهتاب آمیختم
 بردلم فریاد درد تلخ ناگامی نشست
 لاله خونین دلم با آفتاب آمیختم
 جرعه نوش بزم زندان را چه باک از درد عشق
 خود درمان را بهم چون شهید ناب آمیختم
 تا غزل اینگونه بر جانان سرودم دلنشین
 خنده زد از مهر چون گل با گلاب آمیختم
 خاطر پروانه مسکین چه آزاری؟ که دوش
 آتش بیداد را با موج آب آمیختم!

دکتر علیرضا میثمی (پروانه)
 (پاریس)

طرح

روی پا در به شانه ای چرخید
 از دل منقلب در قضا رقصید

رف بالا غبار آگین بود
 سرد و ناپساورانه سنگین بود

عکسها یادگارها یاره
 رفته بود از کف زمان چاره

بساد زد تازیانه ای بر در
 پیگر آرزوی خلق آویز

خلوت خانه بوی غربت داشت
 نفس خسته امید چقدر داشت

در و دیوار خانه دردنا بود
 هر کجا را گرفته وحشت و بیم

لفا دک قصاب کهنه دیندار
قوشن جاجیم نخ نمسا گشته

جز سکوت و سکوت وهم انگیز
پروگف خانه بیکس و مغموم

از هیاهوی پرچ و زوزۀ باد
روزنی ره گشای دیسه نبود

چه کسی باز می‌زداید گرد
چه کسی می‌برد امیدم را

محمود رضا آرمین (سهی سیستانی)

غم پرست

شب مرغ غم پرست
با آتش دلش
قل قفس شکست.

پرزد. پرید. رفت.
تا کوهسار «بود»
نزدیک مرز «هست»

در نیراه راه
آن سوی کپکشان
برخسته شده نشست.

آنکه به پای خویش
آمد به گنج دل.
قل قفس ببست

همایون صنعتی



دکتر جهانگیر فکری اروشاد

(اصفهان)

عبارتی از قابوسنامه در بیتی از گوته

گوته (J. W. Goethe 1749-1832) شاعر و نویسنده توانای آلمانی پس از آشنایی با مملکت، قرآن کریم و آثار شعرای بزرگ مشرق زمین، به ویژه شاعران بلند آوازه پارسی گو نظیر حافظ، فردوسی، سعدی، نظامی، مولانا، جسامی و دیگران اشعار عاشقانه، عارفانه و پندآمیزی را به قلم سپرد که بعدها در سال ۱۸۱۹ میلادی اقدام به انتشار آنها کرد و به جهت ماهیت مشرق زمینی این اشعار عنوان عربی «الدیوان الشرقي للمؤلف الغربي» را بر دیوان خود نهاد. دیوان مورد نظر در دوازده فصل تموین شده است و شاعر برای هر فصل عنوانی را برگزیده که کاملاً از حال و هوای شرقی برخوردار است: مثنی‌نامه، حافظ‌نامه، عشق‌نامه، تکفیر‌نامه، رنج‌نامه، حکمت‌نامه، تیمور‌نامه، زلیخا‌نامه، ساقی‌نامه، مثل‌نامه، پارسی‌نامه و خلد‌نامه. در بخش حکمت‌نامه به اشعار بسیار کوتاهی برمی‌خوریم که اغلب از کلمات قصار و ابیات و عبارات پندآمیز شعرا و نویسندگان ایرانی اقتباس شده است. در این بخش از دیوان تک‌بیتی جلب نظر می‌کند که در وهله اول بیت معروفی از سعدی شیرازی را به ذهن خواننده ایرانی متبادر می‌سازد. تک بیت آلمانی چنین است^۱:

Wer schweigt, hat weing zu sorgen;

Der Mensch bleibt unter der Zunge verborgen

این تک بیت را آقای شجاع‌الدین شفا در ترجمه‌ای که از دیوان مورد بحث به عمل آورده، بدین صورت به فارسی برگردانده است: «تا مرد خاموش است بر او خطری نیست، زیرا سر نوشت او به زبانش بسته است»^۲. مترجم فکر

اصلی این شعر گوته را از شیخ اجل دانسته^۹ و به بیت مشهوری در حکایت سوم از باب اول گلستان اشاره کرده است:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

دکتر محمد خزانکی شارح گلستان این بیت را اشاره‌ای به حدیث معروف «تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه» (جامع‌الصغیر) دانسته و آن را بدین شکل ترجمه کرده است: سخن گویند تا شناخته شوید زیرا ارزش آدمی زیر زبانش نهفته است.^۹ سودی، یکی دیگر از شارحان گلستان، در تفسیر این بیت، به بیت دیگری در «دیباچه» ارجاع داده است که می‌فرماید: «زبان در دهان ای خردمند چیست»^{۱۰}. در تعقیب ردبای این اندیشه به زمانهای بسیار دور و متون باستانی کشیده می‌شویم و سر از عهد جدید و «عهد عتیق» درمی‌آوریم. آن‌جا که برای مثال در انجیل حتی می‌خوانیم: لیکن به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم گویند حساب آن را در روز داوری خواهند داد، زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخن‌های تو بر تو حکم خواهد شد.^{۱۱} و یا آن‌جا که سلیمان نبی در کتاب جامعه می‌گوید: خواب از کثرت مشقت پیدا می‌شود و آواز احمق از کثرت سخنان... مگذار که دهانت جسد ترا خطاکار سازد.^{۱۲} در کتاب امثال سلیمان‌نبی نیز اشارات بسیاری به این اندیشه است: هر که دهان و زبان خویش را نگاه دارد، جان خود را از تنگی‌ها محافظت می‌نماید.^{۱۳} در محل دیگری چنین آمده است: مرد از میوه دهانش نیکویی را می‌خورد... هر که دهان خود را نگاه دارد، جان خویش را محافظت نماید، اما کسی که لبهای خود را بگشاید هلاک خواهد شد.^{۱۴} و در باب دیگری از همین کتاب می‌خوانیم: صاحب معرفت سخنان خود را باز می‌دارد... مرد احمق نیز چون خاموش باشد او را حکیم می‌شمارند، و هر که لبهای خود را می‌بندد فسیب است.^{۱۵}

بدون اغراق در تعقیب این اندیشه باز هم می‌توان زمانهای دورتر را درنوردید و فراتر رفت، ولی به نظر نگارنده این سطور باید این سیر را در همین جا متوقف ساخت. تردیدی نیست که گوته از دوران کودکی به‌عنوان یک مسیحی در خانواده خود با متن کتاب مقدس مانوس بوده و در ایام نوجوانی نیز به‌عنوان یکی از دروس موظف دبیرستانی، با عمق مضامین آن کتاب آشنا شده است. اگرچه انگیزه اصلی تصنیف قطعات «دیوان» آشنایی گوته با آثار درخشان ادب و حکمای مشرق زمین بوده است ولی پاره‌ای از مضامینی که در «دیوان» به رشته نظم کشیده شده، از زمانهای قبل در خاطر این شاعر بزرگ نقش بسته بوده است.

ناگفته نباید گذاشت که غرض از یادآوری مطالب کتاب مقدس، به‌هیچوجه اتکاز تأکیر متون منظوم و منظوم فارسی در سرودن تک بیت مورد نظر آلمانی نیست، بلکه منظور فقط نشان دادن وسعت و قیامت این اندیشه در آثار ادب

و حکماست. تأثیر بزرگان ادب فارسی نظیر سعدی شیرازی بر روی قطعات «دیوان» گوته به قدری فراوان و مشهود است که کس را یارای چنین انکاری نیست^{۱۲}، و خود گوته بارها به این امر اعتراف کرده است. اما برداشتی که از تکبیت آلمانی شده، علی‌رغم ترجمه نسبتاً قابل قبول آن، تا حدی عجولانه به نظر می‌رسد. ترجمه تکبیت آلمانی به فارسی چنین است:

آن که خاموشی گزیند، نگرانی کمتری دارد.

انسان زیر سخن خویش نهان است.
یکی از راههای آشنایی گوته با حکمت شرق مطالعه و مذاقه در سفرنامه‌هایی بوده است که سیاحان اروپایی تا آن زمان به‌قلم سپرده بودند. گوته در توضیحاتی که شخصاً بر «دیوان» خود نوشته، به بررسی سفرنامه‌های مارکوپولو، مونتموپلا، پیتر دلاواله، اولتاریوس، تاورنیه و شاردن پرداخته و پس از ذکر ماهیت سفرهایی که در قرن هجده و نوزده میلادی به مشرق زمین صورت گرفته، از یک شخصیت بزرگ روحانی به نام «دیتس» سخن رانده است. وی در ابتدای مطالب خود می‌نویسد: «با ابراز تشکر باید اعتراف کنم، که عالیجناب دیتس بر روی مطالعات من تأثیر عمیقی داشته است. هنگامی که سعی داشتم خویشتم را با ادبیات مشرق‌زمین مانوس سازم، قابوس‌نامه به دستم رسید. به قدری این کتاب را پراهمیت و جالب یافتم که وقت فراوانی را صرف آن کردم و به بسیاری از نوستان نیز مطالعه آن را توصیه نمودم»^{۱۳}. گوته حتی در پایان این مبحث ضمن ارجاع خوانندگان به ترجمه دیتس عناوین فصول چهل و چهارگانه قابوس‌نامه را ضبط کرده و شرح کوتاهی در مورد نویسنده آن به قلم سپرده است^{۱۴}.

با توجه به آنچه گذشت می‌توان دامنه نفوذ ادبیات فارسی را در دیوان گوته دریافت و با کمی تعمق به «وسعت» این دامنه پی برد. سرانجام همین «وسعت» است که کار تحقیق را به وسواس و احتیاط می‌کشاند و محقق را بر آن می‌دارد تا برای مصراع دوم بیت مورد نظر آلمانی زیربنای بهتری بیابد و از شیخ اجل به امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر روی آورد. با اندکی شکیبایی و توری در ترجمه آلمانی قابوس‌نامه توسط دیتس، به عبارت زیر می‌رسیم^{۱۵}:

Der Mensch ist unter Seiner Zunge verborgen

و این دقیقاً همان واژه‌های آلمانی و همان مفهوم است که در مصراع دوم بیت مورد بحث به‌چشم می‌خورد. متن قابوس‌نامه چنین است: سخن که به مردم نیایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشتناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم که مردم نهان است زیر سخن خویش چنان که به تازی گویند: المرء مخبوء تحت لسانه^{۱۶}. با عنایت به آنچه درباره ترجمه آلمانی قابوس‌نامه ذکر شد و با توجه به علاقه خاص گوته

به این کتاب، جای تردید باقی نمی‌ماند که محرک اصلی شاعر آلمانی درسروتن این تک بیت دقیقاً همین عبارت عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بوده است - اگرچه بسیاری از شعرا و ادبای بزرگ ایرانی این اندیشه را در آثار خود گنجانده‌اند و گونه نیز احتمالاً برخی از آنها را قبلاً مطالعه کرده بوده است. پایان این مختصر یادآور می‌شود که تأثیر قابوس‌نامه در اشعار دیوان گوته منحصر به همین تک بیت نمی‌شود و در بسیاری موارد دیگر نیز شاعر نامدار آلمانی مستقیماً تحت تأثیر این متن ارزشمند قرار گرفته است.

حواشی

- ۱- آشنایی گوته با مملکت و قرآن کریم از طریق مطالعه ترجمه انگلیسی و آلمانی این آثار صورت گرفت.
- 2- J. W. Goethe, West - oestlicher Diwan, ed. M. Rychner, Zuerich 1963, S. 65.
- ۳- دیوان شرقی، ترجمه شجاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۲۸، ص ۱۱۸.
- ۴- همان‌جا، پانویس ۴.
- ۵- شرح گلستان، دکتر محمد خزائی، تهران ۱۳۴۴، ص ۲۲۹، پانویس ۵۲.
- ۶- شرح سودی برگلستان سعدیه مترجمان: حیدرخوش طینت، زین‌العابدین چاوشی و علی اکبر کاظمی، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۳۷.
- ۷- ترجمه کتاب مقدس به زبان فارسی، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، انگلستان ۱۹۶۳، انجیل مترا، باب ۱۲، فقره ۳۶ و ۳۷.
- ۸- کتاب جامعه سلیمان، باب ۵، فقره ۲ و ۳ و ۶.
- ۹- کتاب امثال سلیمان، باب ۲۱، فقره ۲۳.
- ۱۰- همان‌جا، باب ۱۳، فقره ۲ و ۳.
- ۱۱- همان‌جا، باب ۱۷، فقره ۲۷ و ۲۸.
- ۱۲- رجوع کنید به مقاله‌ای از اینجانب تحت عنوان تأثیر سعدی بر گوته، مجله وحید، شماره ۲۲۵، نیمه اول بهمن ۱۳۵۶، ص ۴۶-۴۷.
- ۱۳- رجوع کنید به مآخذی که در پانویس شماره ۲ ذکر شد، ص ۳۴۸.
- ۱۴- همان‌جا، ص ۳۵۶-۳۵۴.
- 15- H. Fr. Diez, Buch des Kabus, Berlin 1811, S. 383.
- ۱۶- قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵، ص ۴۴ متن. در نسخه دیگری که اساس چاپ استاد سعید نفیسی بوده عبارت عربی به «میرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه» نسبت داده شده است، تهران ۱۳۴۲، ص ۳۰.

عباس یمنی شریف

شعر برای کودکان

عباس یمنی شریف سال گذشته در گذشت. یادش ماندگار باد.
این نوشته را دو سال پیش اجازه چاپ داده بود و الفوس
که پس از مرگش چاپ می‌شود.

لالائی‌ها - متلبا - قصه‌ها

الف - شعر در خانه

در خانواده ما مانند بسیاری از خانواده‌ها عادت بر این بود که کودکان
را با لالائی می‌خواندند و کار خواباندن بچه به هر کس محول می‌شد، چه مادر،
چه مادر بزرگ، چه دیگران، هیچ تغییری در این برنامه حاصل نمی‌شد. گویی
کسی باور نداشت که بچه بی لالائی، خوش بخوابد. مادر علاوه بر لالائی اشعار
زیبای دیگر را نیز با آهنگی سوزناک می‌خواند. گاهواره می‌جنبید و صدای
مادر با جنبش‌های آن هماهنگی می‌کرد.

بابات رفقه سر صدق

لالای لای لای گل فندق

بابات رفقه سر صدق

لالای لای لای گل پونه

اجرای این برنامه را درباره برادران و خواهران خود دیده بودم و می-
گفتند که درباره من که اولین فرزندم به علت طولانی‌تر و با شوق و شور
بیشتر اجرا می‌شده است. برای بازی دادن و سرگرم کردن بچه‌ها متلبا و
اشعار فروانی بود که مادر، مادر بزرگ، خاله و دیگران آنها را برای بچه‌ها
می‌خواندند و شریک بازی آنها می‌شدند و در شادی و لذتشان شرکت می‌کردند.

موشه آمد آب بخوره افتاد تو حوضک

لای لای لای حوضک

* * *

مسارم زینب خسالون

چم چمک بزرگ خسزون

گوس تاره قسد گسون

از گمبون بلندتره
هاچتم و واجتم
لقره نمکدولم شد
از شبق مشکس تره
تسو حوضی لقره چنتم
حاجه به قریونم شد

* * *

آیش داره؟ بالا ترک
آیش داره؟ بالا ترک

* * *

اتل منل تو اتوله
سه شیر داره نه پنون
هندسونم خراب شد
گار حسن چه جوره؟
گوشو بردن هندسون
تسد دلم کیاب شد

هاچین و واجین

به پاتو ورجین

* * *

تپ تپ خمیر شیشه بر پیر
تست کی بالا؟

* * *

عمو زنجیر باقا بله،
بشت کوه انداختی؟ بله،
زنجیرو باقا؟ بله،

* * *

مرد مرد من لب لب تو
باقالی به چندن؟

* * *

گرگم و گله میرم
من میرم خوب خویشو
دندون من تیزتره
خوله خاله از کدوم وره؟
چویون دارم نمی دارم
من نمردهم پشکلشو
دمبه من لذیذتره
آزیسن وره ازون وره

* * *

خورشید خاتم آفتاب کن
ما بخوریم تو خواب کن
به مشت بزنج تو آب کن

* * *

ما بچه های کردیم
از سرمایی به سردیم

* * *

برای خواباندن بچه‌های بزرگتر که شیطننت به آنها آرامشی را که لازمه قبل از خواب است، نمی‌داد، قصه‌های منظوم و مثل می‌خواندند.

دویدم و دویدم سر کوهی رسیدم

دوتا خاتونی دیدم

یکیش به من آب داد یکیش به من نون داد

نوشو خودم خوردم

آبشو دادم به زمین

غلو دادم به بزی

پشکلو دادم به نونوا

آتشو دادم به زرگر

علاشو دادم به خیاط

قیارو دادم به صلا

کالرو سرم گذاشتم

رفت خونک قیاسی

آبیش به پمبه افتاد

این دود واکن باد میاد

این دود واکن سلیمون

گوشه قالی کبوده

محمود بالا بالا

وقتی میری به بازی

تکسی زیبون درازی

بعدما هنگامی که بچه‌ها باز هم بزرگتر می‌شدند، با قصه‌های منشور طولانی خواب به چشم آنان می‌آوردند.

من در این مرحله برای خوابیدن به کمتر از دو قصه راضی نمی‌شدم و آنقدر در این کار اصرار داشتم و لجاجت می‌کردم که يك شب که قصه گو کف دست مادر بود و قصه اول را گفته بود و قصه دیگری نمی‌دانست که بگوید و من هم از اصرار و لجاج دست بر نمی‌داشتم، ناگهان تسلیم شد و گفت: وای چه خوب! يك قصه بلند بدم یادم رفته بود، حالا یادم آمده. قصه یرتآیرت و زرتآزرت بود، چه قصه‌ای. و شروع کرد به یافتن مهملات عجیب و غریب. شنیدن این مهملات چه لذتی داشت! یرتآیرت و زرتآزرت دو موجود بودند که از يك زن پاپا در دهی په دنیا آمده بودند. اینها کارشان فقط خوردن بود. تمام خوراکیها سپس تمام اهل ده و تمامی درختها، تمامی حیوانات حتی طویله را خوردند. و تنها يك بچه را نتوانستند بخورند و او هم سرانجام آنها را از بین برد و همه چیز را از شکمشان بیرون آورد.

... اکثر مردم با شعر و تصنیف و آهنگ آشنا و مانوس شده بودند و

آنها را یاد می‌گرفتند و خود به تنهایی یا در مجالس و اجتماعات می‌خواندند. ضمناً اشعار مورد علاقه و توجه مردم نیز به صورت دیوان یا چنگها و مجموعه‌ها به چاپ می‌رسید و در اختیار مردم گذاشته می‌شد.

جالب اینکه برخلاف رسم قدیم که فقط اشعار بزرگ و ادبای بلند مقام در کتابهایی ابتدائی گذاشته می‌شد، مقتدری شعرهای ساده که آنها را شعرائی مانند ایرج میرزا، مهدیقلی عنایت و یحیی دولت‌آبادی سروده بودند، به کتابهای درسی کلاسهای اول ابتدائی راه یافته بود.

در ایام کودکی من، خانواده و خویشاوند همگی به شعر علاقه داشتند و علاوه بر خواندن اشعار حافظ به عنوان فال و برای شور و حال و اشعار سعدی و مولوی برای فیض از مقام و پند و امثال، اشعار روز نیز پیشان رائج بود. از روزنامه‌ها و مجلات و مطبوعات روز استفاده می‌کردند. هر شعر و تصنیفی که رائج می‌شد آنها را یاد می‌گرفتند و برای هم می‌خواندند. من هم بالطبع تأثیر این محیط و به برکت داشتن حافظهای قوی در آن موقع، همه این تصنیفها و شعرها را یاد می‌گرفتم و آنها را می‌خواندم.

علاوه بر همه اینها، بین خانواده ما و فرخی یزدی آشنائی و دوستی پیدا شده بود. علت آن هم این بود که فرخی چه در زمان وکالت مجلس و چه پس از بازگشت از تبعید آلمان، در قسمتی از باغی که در دربند داشتیم و به نام باغ کلاه فرنگی بود، ساکن شده و محیط را محیط رواج شعر و ادب ساخته بود.

از جمله عوامل جالب برای روی آوردن من به شعر اینکه: فرخی علاوه بر انتشار اشعار و افکارش از طریق روزنامه‌ها و مطبوعات بخصوص روزنامه خودش طوفان، آوازه خوانی را استخدام کرده بود که اشعار سیاسی و انتقادی او را در آن باغ که بر روی کوه و مشرف به رودخانه و جاده دربند بود، شبهای جمعه و شبهای شنبه که جمعیت فراوانی برای تفریح در دره دربند و سرزند رفت و آمده می‌کردند یا در باغها ساکن می‌شدند، به صورت آواز بخواند و پیام او را به گوش مردم برساند. امام اشکال کار در این بود که آوازه خوان سواد نداشت. چون من در آن موقع که کودکی ده ساله بودم و در سال تحصیلی به مدرسه تخریش و تابستانها به مکتب می‌رفتم و می‌توانستم شعرها را بخوانم، فرخی آنها را بمن می‌داد و من در کنار آوازه خوان که در بلندترین محل باغ مشرف به رودخانه دربند می‌نشسته، می‌نشستم و شعرها را از روی دستنویس‌های فرخی آهسته می‌خواندم و او آنها را با صدائی رسا که چندبار در کوهستانها می‌پیچید، می‌خواند و دره دربند را در شور و حالی فرو می‌برد و اشعاری زیبا و سخنانی دلپذیر را که از دل برخاسته بود، بر گوشها و دلها می‌نشاند.

من بدینگونه شعرهای زیادی برای آوازه خوان فرخی خواندم و او هم آنها را به آواز بازگو کرد که چند نمونه از آنها بدین قرار است:

با کوه غمت چون به سر سنگ نشستم هر جا که نشستم به دل تنگ نشستم
از بار غم و ضعف تن و آبله پای در راه تو فرسنگ به فرسنگ نشستم

از غزل فوق تنها دوبیتی‌اش به یادم مانده است و متأسفانه اصل غزل نیز در دیوانش نیامده است.

شب چو در بستم و مست از می ناپش کردم ماه اگر حلقه به در کوفت جواش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد خواندم الفاسه شیرین و بخوابش کردم
زندگی کردن من مردن قدری بی بود هر چه جان کند تم عمر حسابش کردم

فصل گل چو غنچه لب را از غم زهاله بستم از سرشک لاله رنگم در چمن به خون نشستم
ای شکسته بال بلبل، کن چو من فغان و غلغل توالم چشیده هستی، من ستم کشیده هستم
تا قلم ننگردد آزاده از قلم نمی‌کنم یاد گر قلم شود زینده همه پوخامه هر دو دستم
گر زلم دم از حقایق، بر مصالح خلائق سختم می‌کنند که رفاهم، سرهم می‌کنند که مستم

گر خدا خواهد بپوشد پیر ایران خون می‌شوند این ناخدايان غرق در طوفان خون
فرخسی را شیرگیر انقلابی خوانده‌اند زانکه خورده از شیر خواری شیر از پستان خون

سرو گسار من اگر با تو دلزار نبود اینقدر حال من سوخته دلزار نبود
همه گویند چرا دل به ستمگر دادی دادم آن روز به تو دل که ستمکار نبود
هرچنانیت که بشر می‌کند از سیم وزر است گاش از روز ازل درهم و دینار نبود

حلقه زلفی که غیر تساب ندارد	تا چه کند بسا دلی که تاپ ندارد
مجلس ما را هر آنکه دید به دل گفت	ملت ما حسن انتخاب ندارد
خانه خدایا به فکر خانه خود نیست	یا خیر از خانه خراب ندارد
خواجی بی جمع مال وتوده بدبخت	هیچ بجز فکر لسان و آب ندارد
زور به پشت حساب مشت زد و گفت	حرف حسابی دگر جواب ندارد

بار دوم که فرخی به درپند نزد ما آمد، پس از تبعید آلمان بود. من در آن هنگام حدود چهارده سال داشتم و در کلاس ششم دبستان تجربی درس می‌خواندم. در ایام سکونت مجدد در عمارت کلاه فرنگی که بی‌کار و تنگدست بود و به کمک دوستانش زندگی می‌گرد، به گفتن شعرهای انقلابی ادامه داد ولی نه روزنامه‌ای داشت که آنها را چاپ کند، نه آوازخوانی بود که آنها را

در میان کوههای دربند بخوانند و به گوش مردم برسانند. یکی از غزلهایی را که در این ایام ساخت غزلی به مطلع ذیل بود که آن را با گیاه ناز در باغچه کنار کلاه فرنگی نوشته بود:

ای که گویی تا بگری دربند در بندیم ما تا که آزادی بود در بند، در بندیم ما

مصرع اول یکی دیگر از ابیات این غزل چنین بود:

اوتقده ما میسر می شود با سوختن

مصرع دوم آن را به دو شکل بدین صورت ساخته بود:

مایه سوز مجمر گیتی چو آسفندیم ما

پر فراز مجمر گیتی چو آسفندیم ما...

شاکردی در مکتب

بین کلاس چهارم و پنجم ابتدائی به این علت که دبستان تجریش پیش از چهار کلاس نداشت، از رفتن به مدرسه محروم بودم. ولی در عوض به مکتب می‌رفتم. هنگام تحصیل در دبستان نیز تابستانها مرا به مکتب می‌گذاشتند که بی‌کار و بی‌برنامه نمانم و هیچگاه نیز مره بازی و تفریح و شادی رانچشم. با رفتن به مکتب و مدرسه و زندگی در شهر و ده، ناچار تحت تأثیر دوگانه فرهنگ زمان واقع می‌شدم. خارج از مکتب تحت تأثیر جنبه رنگ گرفته از فرهنگ غرب، از جمله شعرها و تصنیفهای جدید، در مکتب تحت نفوذ فرهنگ سنتی و مذهبی از جمله شنیدن و خواندن اشعار مذهبی مانند نوحه‌ها، منابع اولیاء و انبیاء و اشعار خوش‌آهنگی که برای سینهنزنی‌ها ساخته می‌شد و در تمام سال بخصوص ماه محرم رواج کامل داشت. خارج از مکتب می‌خواندیم:

طاغ مرا ترازو فر کن

پر شکن و زیر و زیر شکن

لقمه آزادی نوع بشر مرا

مرغ سحر ناله سر کن

زاه شرویلر این قص را

بلبل پر بسته، ز کج قصه در آ

دوباره آمد به سخن

ببین چمن گلپای من

هزار دستان به چمن

که ای خسته از دلج دل

در مکتب که محل آن یا در مسجد یا در تکیه بود، می‌خواندیم و سینه

می‌زدیم:

در کربویلا قطعی آب است عمو جان در کربویلا قطعی آب است عمو جان
 رسان آبی به طفلان رسان آبی به طفلان
 عیسان عمو جانم من آب نمی‌خواهم

باز این چه شورشی است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه مالم است
 کربلا غوغاست امشب در بیدریلاست امشب

محرم آمد و عیدم عزا شد حسینم وارد کربویلا شد

از گوری چشم‌علو عید غدیر آمد، عید غدیر آمد

علاقه به شعر و وزن در میان شاگردان مکتب بقدری زیاد بود که خود آنها هم شعرهایی می‌ساختند و تا می‌توانستند کلام موزون به کار می‌بردند. مثلا در ماه محرم عده‌ای از اهالی در بند که مقیم شهر شده بودند، به در بند باز می‌گشتند تا در عزای حسینی دهه محرم شرکت کنند. یا شهربانی بودند که دهه محرم را به در بند می‌آمدند تا نذرهای خود را در تکیه ادا کنند، مثلا خرج بنهند یا در مجالس عزاداری سنگین و دسته‌های سینبذنی جدی و پر جمعیت آن شرکت کنند. ضمناً از غذاهای نذری تکیه در بند که در ایام دهه محرم داده می‌شد، برای شفا و تبرک بخورند. بچه‌های مکتب که این عجم شهربان را می‌دیدند، شعر ذیل را با هم دم می‌گرفتند و آن را در کوچه‌ها می‌خواندند:

باز محرم شد و وقت پلو بچه‌های تپرون شده شمعون ولو

دسته آمیرزا

مکتب‌دار که او را آمیرزا می‌گفتند، همیشه مراقب رفت و آمدهای مردمی بود که از نظر او اعیان و اشراف و پولدار بودند. هر وقت خبردار می‌شد که چنین اشخاصی گذارشان به کوچه مجاور مکتب می‌افتد، بچه مکتبی‌ها را آماده می‌کرد و شعری را که قبلاً به آنها یاد داده بود، به یادشان می‌آورد، و بعضی اینکه شخص مورد نظر به مکتب نزدیک می‌شد، بچه‌ها را به صورت گروه سرودخوانان در می‌آورد و آنها را به پیشباز آن شخص می‌برد و در برابرش نگه می‌داشت. و به بچه‌ها فرمان می‌داد که شعر خود را بخوانند. من هم در میان

آنها بودم و می‌خواندم:

سلام علیکم ایسا با سخا	کتم عرض بر خدمتت برملا
فقیران کتاب به مکتب سرا	نصحا می‌کنند بر تو صبح و مسا
اللهی تا جهان باشد تو باشی	زمین و آسمان باشد تو باشی
زمین و آسمان و چرخ گردان	دل ناسازد ما را شاد گردان

شعر که تمام می‌شده، یولی از آن عابر متشنخص می‌گرفت و راه را پراش باز می‌کرد. دل ناسازد ما به همان حال که بود باقی می‌ماند ولی دل امیرزا شاد می‌شد.

چاووشی

هر کس از اهالی دربند که خواست به زیارت کربلا برود، به مکتب خیر می‌دادند. ما بچه مکتبی‌ها و مردم دربند لور، تا آنجا که می‌خواست سواروسبیل‌های بشود و برود بفرقه می‌کردیم. ملاحی با صدائی بلند و به آوازی خوش شعری را بیت بیت می‌خواند و ما بعد از هر بیت صلوات می‌فرستادیم. یکی از ابیات این بود:

به یازده پسران علی ابوطالب به ماه عارض هر یک جدا جدا صلوات
اللهم صل علی محمد و آل محمد

از خواندن این اشعار، نوحه‌ها، مدیحه‌ها و چاووشی‌ها، آنهم با حرکت و آهنگ، طبع بچه‌ها به شعر متسایل می‌شد. بخصوص آنان که ذوق فطری و استعدادی هم داشتند. بنابراین بچه‌ها به هر بهانه‌ای شعر می‌گفتند. گاهی وزنی را که در بعضی از آیات قرآن وجود داشته و مصرعی را تشکیل می‌داد، تشخیص می‌دادند و برای آنها مصراع دیگر یا مصراع‌هایی می‌ساختند. مانند:

بهر حال با آنکه مکتب به سنتی قدیم به نسبت کسی که تخصصی در تعلیم و تربیت نداشت اداره می‌شد، چون روش آن تجربی و برسبیل سنت و عادت بود، با خواستهای جامعه آن زمان تطبیق می‌کرد و همگام بود. درسیها و فعالیت‌های مکتب در متن زندگی آن روز جامعه بود. مکتب چنان تربیت می‌کرد که جامعه می‌خواست و جامعه محصولی می‌خواست که مکتب می‌توانست بدهد...

شعر در دبستان

در کتابهای دبستان شعر و داستانهای منظوم فراوان بود. ولی اشعار کتابها حتی کتابهای اول از حیث کلمات و عبارات دشوار و پیچیده و از حیث

معنی دور از ذهن و درک کودکان و از حیث موضوع بیرون از محیط زندگانی آنان بود. آموختن و تدریس آنها نیز از لطافت و ظرافت و ذوق هنری بی بهره بود. معلمان این شعرهای دشوار و پیچیده دور از ذهن کودکان را يك بار بی روح، خشک و نازیبا می خواندند و در حالی که بچه ها نه درست خواندن لفظ آنها را یاد گرفته بودند، نه از معنی آنها سردر می آوردند، دستور صادر می شد که آنها را برای روز بعد حفظ کنند. گاه شعرهایی که می بایستی برای فردا حفظ می شد تا بیست بیت بلکه بیشتر بود. سزای حفظ نکردن شعر هم وحشتناک بود. اما فهمیدنش در دسری ایجاد نمی کرد. این بود که نسبت به شعر بی علاقه گی و رسیدگی پیدا می شد و در تمام مدرسه ها شعر خواندن و شعر یاد گرفتن برای کودکان نوعی شکنجه بود. ابیات ذیل نمونه هایی از اشعار کتابهای ابتدائی بود:

ای رویک چرا نشستی به چای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
دشمن به دشمن آن پسندد که برخورد با نفس خود کند به مراد هوای خویش

یکی خساریای قیمتی بکند به خواب آلودش دید صدخجند
همی گشت و در روزه های چمید گزان خار برهن چه گلها نمید

ای چاره ساله غمگزان بالغ نظر علوم کونین

حتی سرمشقها از مصراعهای دشوار انتخاب می شد که بچه ها از معنای آنها سر در نمی آوردند، بخصوص بچه های کلاسهای پایین دبستان. مانند:

بر در ازبک بر مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی به در آید؟

این ملبیان در طیش بر خیرانند کان را که خبر شد خوری باز نیامد

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

هر چه بود به هر حال در کلاس پنجم دبستان تجریش، با توشه هایی که از خانه و محل و مکتب و مسجد و تکیه به دست آمده بود، میل به شعر گفتن در من غلیان کرد و شروع به ساختن اشعاری به تقلید از اشعار کتابهای درسی یا منظوم ساختن داستانهای مشهور کتاب کردم.

در این کلاس علاوه بر من که از درینده می آمدم، شاگرد دیگری بود که از درکه می آمد، او هم شعرهایی می ساخت. گاهگاهی با اجازه معلم کلاس که مدیر

مدرسه هم بود و معلم بود، شعرهایی را که ساخته بودیم در کلاس می خواندیم. در کلاس ششم و سه کلاس اول دبیرستان، به تقلید از نصاب الصبیان که آن را در مکتب خوانده بودم، انواع و اقسام اسامی و کلمات تاریخی و جغرافیائی و طبیعی را که می بایستی حفظ می کردم در شعر می گنجاندم و آنها را حفظ می کردم.

انگیزه های سرودن شعر کودک

در روزگار نوجوانی که سرودن شعر را آغاز کردم، هدف خاصی از این کار نداشتم. گفتن شعر برایم به صورت نیازی درآمده بود و بی اراده در هر جا و هر حال که به ذهنم جاری می شد، می گفتم. اساساً وزن را دوست داشتم و به نظم کشیدن کلمات مورد علاقه ام بود و چنانکه قبلاً بیان شد علاقه اطرافیان در خانه و اجتماع به شعر، حساسیت نسبت به وزن و آهنگ را از کودکی در من ایجاد کرده بود. چنانکه هر صدهائی را که گوشم از محیط می گرفت، اگر برایم جالب بود، آن را تکرار می کردم و اگر آن صدها ترکیبی از کلمات و سخنی بود، حتی اگر معنی کلماتش را نمی فهمیدم باز هم از تکرار آن خودداری نمی کردم.

روزی در ماه محرم دسته عزاداری از نزدیک خانه ما عبور می کردند و چیزی را مکرراً به فواصل معین می خواندند که به گوش من چنین آمد: الا فلا فولی شد. از آن روز به بعد صدها بار این ترکیب بی معنی را تکرار کرده ام و هنوز هم آن را به یاد می آورم، و نمی دانم اصلش چه بوده، و از آن نیز بدم نمی آید. یا از دسته ای که به پیشباز دسته های دیگر رفته بود، صدائی با چنین ترکیبی از کلمات به گوشم خورد: الم غسل مل لبنا. تا سالها این ترکیب را به همین صورت و بدون آنکه معنی آن را بدانم تکرار کردم. تا بعدها فهمیدم اصل آن این بوده است: اهلا وسهلا مرحبا.

شعرهای بی معنی که مایه آنها فقط کلمات آهنگین و وزنهای دلنشین بود، چنان در من و در بچه های دیگر اثر داشت که با يك بار شنیدن، آنها را یاد می گرفتیم. مانند:

الك عنك لو كويه شم رم يالويه

ميخ ملخ شلاده تنب توب كتاره

آری، اولی، گفتالی چین، چون، به رفتن

اتکان واتکان پسریشکان

بعدها کم کم از شعر برای شوخی و خنده و بازی و دست انداختن همبازیها

استفاده می‌کردیم. برای این مقصود علاوه بر اینکه شعرها و متلهای ساخته و آماده هم بود، بچه‌ها خودشان نیز از وقایع و پیشامدها و اتفاقات جالب الهام می‌گرفتند و شعری می‌ساختند. مثلاً سه مصراع آخر شعر دویسم و دویتم را که چنین است:

محمود بالا بسالا وقتی مری به بازی
لکنتی زیسون درازی

برای بچه‌هایی که در بازی حرف می‌زدند، یا قیل و قال می‌کردند می‌خواندند. یا در شعر جم‌جک برگ خزون آمده است:

هساجتم و واجتم تو حونی توره جستم
توره لیکدولم شد حساجه به قریولم شد

گرچه این شعر بیشتر به دخترهای دم بخت و رسیده می‌خورد، ولی پسر و دختر، کوچک و بزرگ آن را می‌خواندند و می‌خندیدند.
و یا مثل:

اتل مثل توت مثل بچه به شیر مال و شکر
رقیه کویسته؟ تو باغچه چی می‌چینه؟ آلوچه
آلوچه بگره برای کر؟ برای بچه های کوچه

برای کسانی که اسمشان اسم‌الله بود، به شوخی می‌خواندند:

اسم‌الله دولا دولا آتش می‌خورم اسم‌الله

هنگامی که بچه‌ها جرخ می‌زدند، این شعر را می‌خواندند:

چرخ چرخ عباسی خدا منو لندازی

در سنین بالاتر شعرهایی که برای بیان واقعات، یا داستانی، یا نمایشی از چیزی یا کاری ساخته شده بود، خوانده می‌شد. چه آنهایی که قبلاً ساخته شده و مشهور بود، چه آنهایی که خود بچه‌ها می‌ساختند. مانند این شعر که مراحل مختلف شخم زدن زمین و کشت گندم تا پختن نان را مجسم می‌کرد.

گندم، گل گندم گل گندم گل گندم
زبیشی مال من آتش مال مردم گل گندم
شخمش می‌زنم همچین و همچون گل گندم
گندم می‌کارم همچین و همچون گل گندم
آب بیش مردم همچین و همچون گل گندم

یا این شعر:

کلاه می‌گه:

آفتابو ییندار می‌گنم وامت

غورو غورو غار می‌گنم وامت

الان می‌گه:

پشکیل تسو می‌گنم وامت

عرو عرو عرو می‌گنم وامت

یا این شعر:

یکی بود یکی نبود سر گنبد کبود ییر زینکه تشنه بود

خوه خراطی می‌گردد شتره ندمالی می‌گردد

سگوالوال می‌گردد گربه بیازداغ می‌گردد

برای قلیان ساخته بودند:

دالسون دواز مسلا بسافر همیشه می‌گه قرو قرو قورق

از روی صدای زه پنبه‌زنی ساخته بودند:

بیم بیم بیم

آسین قبا بیم

بیم بیم بیم

مال فقرا بیم

در سال ۱۳۲۶ که اولین روزنامه به‌نام نونهالان برای کودکان و نوجوانان در ایران به چاپ رسید، شعر من به مطلع ذیل در آن چاپ شد:

سوسکه می‌گه جیر جیر کورده گلوم جیر جیر

پس از تحقیق معلوم شد که این شعر و چند شعر دیگر را آقای دکتر عبدالله فریار، استاد من به دفتر روزنامه داده است. تا چند شماره بعد نیز در هر شماره شعری از اشعار مرا به چاپ می‌رساندند.

در سال ۱۳۲۲ دو شعر من تحت عنوان ستاره و ماده غاز در شماره‌های چهارم و نهم مجله سخن که تحت مدیریت آقای دکتر ذبیح‌اله صفا و سردبیری آقای دکتر پرویز ناتل خانلری و سپس مدیریت آقای خانلری و سردبیری آقای احمد بیرشک اداره می‌شد، به‌طبع رسید.

در سال ۱۳۲۲ اولین شماره مجله بازی کودکان که صاحب امتیاز آن آقای ابراهیم بنی‌احمد بود، منتشر شد که شعرهای من در آن به چاپ رسیده بود و پس از مدتی نیز به سردبیری آن انتخاب شدم.

در سال ۱۳۲۳ شعر من تحت عنوان اندیشه یک پرنده که ترجمه‌ای از یک شعر انگلیسی بود در سالنامه دانش‌سرای عالی به چاپ رسید که بعدها به‌عنوان ترجمه‌ای صحیح با رعایت امانت از حیث انطباق با اصل در کتاب‌غن ترجمه

انگلیسی، تألیف آقای دکتر علامه‌الدین یازدرگادی برای نمونه آمده است.
در سال ۱۳۲۴ شماره من وارد کتابهای ابتدائی اراک و پس از آن وارد
کتاب کلاسهای اول و دوم و سوم کلیه دبستانها شد که تاکنون ادامه دارد.
در سال ۱۳۲۸ به مدیریت مجلات دانش‌آموز و سازمان جوانان شیر و
خوشید سرخ که در نشریه وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) برای کودکان
و نوجوانان بود، منصوبه شدم.

در ششم دی ماه سال ۱۳۳۵ اولین شماره مجله کیهان بچه‌ها منتشر
شد. من و آقای جعفر بدیمی در ایجاد آن همکاری داشتیم. بعدها آقای جعفر
بدیمی به عنوان صاحب امتیاز و من به‌عنوان مدیر کیهان بچه‌ها تا سال ۱۳۵۸
به انتشار ادامه می‌دادیم.

در تهران مصور کوچولوها (تأسیس ۱۳۳۶) و چند مجله دیگر که برای
کودکان منتشر می‌شد از ایشمار من به چاپ می‌رسید.

موضوعات شعر من

موضوع شعر گاه خود پیش می‌آمد و محیط اقیاء می‌کرد، گاه برای بیان
منظورهای خاص، موضوعهای مناسب انتخاب می‌شد. فی‌البتل بنا به وظیفه
یک معلم و مربی از جمله کارهای من این بوده است که گاه در برابر موضوع
شعری که از سابق وجود داشته و در آذهان جای گیر شده است ولی از نظر
اجتماعی و تربیتی و تأثیر روانی در آن عیبی تشخیص می‌دادم و زبان‌آورش
می‌دیدم، شعری از نو می‌ساختم و منتشر می‌کردم به امید اینکه روزی جایگزین
آن شود.

مثلا در مورد شعری که مادران برای پسران کوچک خود می‌خواندند و
بعدها هم آن را پسرها تکرار می‌کردند و چنین بود:

پسر به پسر قند عمل دختر به دختر که خاکستر

و دخترها هم در برابر این تحقیر و اهانت می‌خواندند:

دخترها قند طلا پسرها برق سیلا

من دو شعر ساختم که هدفم از ساختن آنها بیان صفات خوب هر یک و
برابر و مساوی نشان دادن مرد و مبارزه با این سنت بود که پس از وضع
حمل مادر، اگر برای پسر خبر می‌بردند که نوزاد پسر است، مزدگانی می‌داد و
شادی می‌کرد و جشن می‌گرفت ولی اگر دختر بود، اساساً کسی جرأت نمی‌کرد
که برای پسر خبر ببرد و زائیدن دختر برای مادر باعث سرفکندگی و سیاه
بختی و گاهی جلانی بود. شعرهایم چنین بود:

من گه از گل بهنرم	بهرم مسن بهنرم
در دستان همه را	مثل خنود میهنرم
مادر از من راضیست	هست راضی بهنرم

* * *

بچهها من دخترم	در خوشزیمانی نوهرم
در خانه داری ماهرم	شریک کد مساهرم
وقتی که یش بهنرم	شیرین به مثل شکرهم

این دو شعر به کتابهای اول ابتدائی راه یافت و سالها در آنها به چاپ

می‌رسیدند.

گاهی موضوع شعر از برخورد با اشخاص پیدا می‌شود. چنانکه: دوازده ساله بودم. روزی در خانه ما را گویدند. در را باز کردم. مردی کوتاه قد را دیدم که يك كلاه استوانه‌ای کوتاه به سر داشت. روی كلاه يك دستمال خال‌خال معروف به دستمال پیجازی انداخته بود که مانند روسری گوش و گردن او را پوشانده بود. صورت بسیار با نك و جالبي داشت. با نگاه‌اولی که به او کردم، خنده‌ام گرفت. خنده را به سختی مهار کردم. او به من چیزی نمی‌گفت. فقط با چشمان گرد و ریزش که بالای دوگونه قرمز می‌درخشیدند، نگاهم می‌کرد. از او پرسیدم: باکی کار دارید؟ با صدائی خنده‌آور و شوخی‌نا گفت: به پندستان بگوئید شغال الملك است. تصور کردم کلمات را درست نشنیدم. پرسیدم: کی؟ جواب داد: شغال الملك! دیگر بی‌اختیار خنده را سر دادم. او هم برای اینکه مرهٔ بیشتر بخنداند، شروع کرد به خواندن اشعاری دربارهٔ الاغ و قاطر و شتر و اسب، و همزمان با خواندن شعرها که وزن آنها متناسب با سرعت حرکت پای هر يك از این حیوانات بود، آداهائی در می‌آورد و حرکاتی مضطك می‌کرد.

شعرهای او به یادم نماند ولی وزنهای در خاطر من نقش بست. تا زمانی که خواستم برای جلب ترحم و محبت بچه‌ها به حیوانات و بیان ظلم و ستمی که انسانها بخصوص بچه‌های کوچک به حیوانات می‌کنند، همچنین مطرح کردن روابط اجتماعی ستمکار و ستم‌کش و بهره‌کنشی‌های ظالمانه اشعاری بسازم، به یاد وزنهای شعر شغال الملك التلام و در آن وزنهای این شعرها را ساختم:

الاغ میگه

يك و دو يك و دو	قیمت جان شده چو
نه چوی، نه کاهی	همی برو، همی برو
چه راهی، چه راهی	چشم میره میاهی

یا سیخه یا چوبه

تکرده هیچ گناهی

قافیه هیگه

هفت و هشت، هفت و هشت رستم رشت، رستم رشت
شب تا روز، روز تا شب یا در کوه یا در دشت
مظلومی یسار بکش
دیگر بچنب چوب بچش

شتره هیگه

نویدت ویدت، نویدت ویدت چون من کسی بر کار نیست
من ، سردوم همیشه راه کیلومتر و فرسنگ چیست
از آنکه هست بر زبان
یسار می کشند بر گمان

اصبه هیگه

چهار چهار چهار چهار شدم ز قاخت بر قسراد
دندان من شعره اند مرم شدند خوب سواد
تا مردوی، بسرو بسرو
تا مردوی، بسدو بسدو

گاه خود بچها الهام دهند موضوع شعر به من بوده اند. روزی از کوچهای می گذشتم. بچه ای حد حدود يك سال ونیمه، با لیبای گل انداخته و چشمانی سیاه و گرد و شلواری در حال افتادن از پسا، تاتی تاتی راه می رفت. ناگهان پایش لیز خورد و با صورت به زمین افتاد. بطرف او رفتم که از زمین بلندش کنم ولی قبل از من خودش با احتیاط تمام از زمین بلند شد. به دور و بر خود تگاهی کرد. صورتن خراش برداشته و از آن خون بیرون زده بود، تا چشمش به من افتاد لبخندی شیرین زد و گفت: «افتادم زمین».

از مشاهده حالت این بچه و نگاه او و اینکه خواست چیزی بگوید تا از خجالت زمین خوردن نجات یابد و خود را شجاع و خوش خلق هم نشان بدهد، حالی که ترکیبی از رقت، محبت، تحسین و شادی بود، سه من دست داد و بی دزدک گفته او را یکی از مصراعهای شعر خود قرار دادم و گفتم:

افتادم زمین از بالا پایین
شد صورتم خونین و مالین
خندیدم فقط همین و همین
گفتم مگرم بچه شیرین
گریه نکردی به به آفرین

در سال ۱۳۲۳ که از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شدم، چنین رسم

بود که شاگردان اول و دوم رشته ادبی با ده ساعت کار در هفته، در تهران به کار گماشته می‌شدند و به آنها اجازه داده می‌شد که در دوره دکتری ادبیات به تحصیلات خود ادامه دهند. محل حقوقی مرا به دانشجویی دلداند که به جای کلیه شرایط پارتی نداشت و من ناچار شدم که برای کار به‌اراک بروم. عکس العمل یاس و احساس ستمی را که از این راه کرده بودم، به جای ناله و مویه و شکوه از ستم روزگار مانند موارد بسیاری دستمایه گفتن شعری برای کودکان کردم که چند بیت آن به شرح ذیل است:

زنبور عسل

من گل شناس ماهرم	در امتحانات حاضرم
گل داد تصدیق مرا	تصدیق تحقیق مرا
اکنون من از دانش پسرم	در گل شناسی دکتترم

و شعر را چنین به پایان رساندم که درست نیست که انسان همیشه به بازی و تفریح وقت خود را بگذراند، بلکه کار هم باید بکند. چنانکه در پایان شعر آمده است:

یکدم اگر بازی کنم یکدم عسل سازی کنم

در سال ۱۳۲۳ که در شهر اراک در دبیرستانها تدریس می‌کردم صبح روزی که به سوی مدرسه می‌رفتم، به دوستی برخورد کردم و با او همراه شدم. او متکلم و حده شده بود و من هم مستمع و حده. من سر را به زیر انداخته بودم و درباره درسی که چند دقیقه بعد بایستی می‌دادم فکر می‌کردم. نزدیک مدرسه که سر برگزیدم تا از دوست خلاصه‌حافظی کنم، از دوست خبری نبود. بلکه همراه من خری بود که با من همقدم شده بود. این واقعه انگیزه گفتن شعری برای خر بیچاره شد و همدردی با او به پادشاه منقدمی.

خرک جهوش

این خرک نداز گوش	این دم بریده جهوش
هر که به او هین بکند	هر زلش چفت و کند
چون موزیک جو مرزد	غر هر زلند دو می‌زد
بنا که می‌کند به غر	شود ز خویش بر خیر
خوش زلند زیر دلت	به فیتد گوید ای ولس
خری به یکباره کند	تنگت خودش پاره کند
به چه رود به راست رود	به پیش تو به چه دود
تا دونه تا چوب نخورد	غر غر خنسود را بسرود

بسته زبان گرچه خوره
بر سر و دم چوب مرچه
به پشت خود بار می‌کشد
چوین به حیوان می‌خوره

زبان شعر

من نمی‌توانم با آن عهد که می‌گویند زبان شعر باید همیشه زبانی از ایهامها، رموز و منحصرأ خیال‌انگیز باشد، هم‌عقیده باشم، بخصوص در مورد شعر کودک. زبان شعر مانند زبان نثر زبانی قابل تازپرد برای اندیشه شاعر و بیان نظر او درباره هر چیزی از چیزها و امری از امور و موضوعی از موضوعات است. اگر به نثر می‌توان موضوعی را بیان، مطلبی را عنوان، کسی را راهنمایی کرد، چیزی را مورد انتقاد قرار داد، تشویق به امری و نهی از چیزی، وصفی کرده، به طنز گفت، به جد گفت، ابراز شادی و بیان غم کرد، بیان آنها به زبان شعر نیز مجاز است.

اینکه عنای حامد شعر را محدود و دامنه آن را کوتاه می‌کنند، کاری بجا نیست. در حالی که زبان شعر زبانی زیبا، موزون، خوشاهنگ، جالب و جاذب، سریع‌التأثیر و نیز نفوذ است، چرا از آن برای امور زندگی استفاده نشود؟ و اگر استفاده شد بگویند شعر نیست. پس چیست؟

اگر می‌گویند نام آن نظم است، کلمه نظم از ارزش اینگونه اشعار نمی‌گاهد، زیرا معنی نظم عامتر از معنی شعر است. از طرفی کلام را به‌طور کلی به نظم و نثر تقسیم می‌کنند، از طرف دیگر اگر کلامی مقید به هیچگونه نظم نباشد نه تنها شعر نیست، نثر هم نیست. بلکه تعدادی کلمات است که مانند مخلوطی از خوب در طرفی ریخته باشند.

ضمناً در مورد معنی کلمه نظم خوب است توجهی به دوبیت حافظ شیرین سخن کنیم. اوهم از نکته‌گیری خاسد به فغان آمده و فرموده است:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
خاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

بنابراین عقیده بود که در مجلات بازی کودکان، دانش‌آموز، سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ و کیهان بچه‌ها که سردبیری یا مدیریت آنها را به عهده داشتیم، هر جا تشخیص می‌دادم که اگر موضوع انتقادی، تسریتی، بهداشتی، اخلاقی و اجتماعی مورد نظر که گاهی سرمقاله را تشکیل می‌داد، به شعر باشد، موثرتر واقع می‌شود و بیشتر در ذهن کودکان می‌ماند، آن را به شعر می‌گفتم و در مجله درج می‌کردم.

مثلا در مورد بچه‌هایی که در ایام تابستان در کوجهما جمع می‌شدند و به پکدیکو سنگ می‌زدند، یا به خانه‌های مردم سنگ می‌انداختند، شیشه‌ها را می‌شکستند، تصمیم گرفتیم که در مجله بازی کودکان که صاحب امتیازش آقای ابراهیم بنی‌احمد بود و سردبیرش من مطلبی بنویسیم و بچه‌ها را از این کار منع کنیم. در همین اندیشه بودیم که یکی از همین سنگها به سر فرزند آقای بنی احمد خورد و آن را شکست و بچه را روانه بیمارستان کرد. این اتفاق عزم ما را در نوشتن مقاله جزم کرد. نوشتن مقاله را من به عهدہ گرفتم. ولی آن را به شعر نوشتم. آنهم بروزی برانگیز و نشاط‌آور که برای جستجوچیز و رفتارهای بحر تحرك بچه‌ها مناسب بود. با این شرح:

توی کوجه سنگ تهران	آهای آهای ای بچه جان
خدا نکرده ناگهان	سنگ بزنی سر میشکنی
خون می‌ریزه از جای آن	سر که شکستی شر و شر
آی پاسبان آی پاسبان	صاحب سر داد می‌کنسه
به ضرب و زور، کتی کشان	می‌بردت کلانتری
بین تمام حسینان	آبجا ترا حبس می‌کنند
به اسم جرم یا زیان	از بدرت پول می‌گیرند
کدی تو هفت دقه جان	نا بجهی ازین بلا
سنگ تهران سنگ تهران	مغر برای خود ستم

در این شعر علاوه بر اینکه کار خطرناک و زیان‌آوری مورد انتقاد قرار گرفته بود، معلوماتی اجتماعی به بچه داده شده بود که کار خطا چه جریانی به دنبال دارد و عواقبش چیست؟

پس از بیرون آمدن آن شماره مجله، این شعر بر سر زبانها افتاد و بچه‌ها همه‌جا در کوجهما آن را می‌خواندند. اکنون نیز اشخاصی چهل پنجاه ساله هستند که این شعر را از بر دارند و آن را یکی از خاطرات جالب خود می‌دانند.

در باره تخمه شکستن در مینما و فوت کردن پوستها بر سر و رو و دامن تماشاگران که يك بار نیز شامل خود اینجانب شد، در ستون انتقادی مجله بازی کودکان شعری درباره تخمه شکستن ساختم و در مجله درج شد که مطلعش این بود:

تخمه شکستن همه جا بد است و زشت و بدما

یا درباره سیگار که گاهی دیده می‌شد که کودکان هم به تقلید از بزرگتران سیگار می‌کشند، شعری در مجله درج کردم که چند بیتش بدین قرار است:

فکر می‌کنی این کار خوبه؟	کشیدن سیگار خوبه؟
تو آدمی یا دودگش؟	یا چوب روی آتشی؟
آخر بگو چه سود داره	چه فایده این دود داره؟
سیگار کشی هنر نشد	جز مایه ضرر نشد
بهاکت زچهر و دندرس	برای مردم دگر

این شعر نه تنها در سال ۱۳۲۳ بر سر زبانها افتاد، بلکه در ماه فروردین ۱۳۶۵ نیز آن را در رادیو به زبان شرح مضامین سیگار خواندند که شایه کسی آن را در حافظه داشته است.

گاهی دیده می‌شد و هنوز هم دیده می‌شود که در محیط‌های کثیف بچه با مکس سازگار شده و مکسپایی را که روی لب، کنار چشم و زیر سوراخ بینی او می‌نشینند، تحمل می‌کند. حتی آنها را نمی‌پرانند، و مکسپا هم به تغذیه در جاهای مناسبی که گیر آورده‌اند مشغولند. چه زبانی مناسبتر از این شعر بود که در ستون بهداشتی مجله، زیر تصویر یک مکس بزرگ درج شد؟

مکس میگه

خاکرویه‌ها جای منه	کثافت اعضای منه
تخم هزار ناخوشی	چسبیده بر پای منه
لبام کثیف مگه	این قد و بالای منه

مشاهده می‌شد که بچه‌ها وقتی این شعر را می‌خواندند، مکس را سرسختانه و خصمانه مانند بلائی از خود می‌راندند و دیگر حاضر به دیدن آن هم نبودند. تشویق بچه‌ها به مشاهده، کنجکاوی، کسب تجربه، بی‌آزایی و خودداری از تخریب و انهدام محیط، زیباسازی و آبادسازی محیط زیست و سازگاری و همزیستی با دیگران و بسیاری از امور اجتماعی دیگر، موضوعاتی بودند که گاه در ستونهای انتقادی، راهنمایی، اطلاعات عمومی و بهداشتی مجلات کودکان به شعر درج می‌کردم و مشاهده و تجربه بهما نشان می‌داد که تأثیر آنها بسیار زیاد است.

بهای اشتراك سال ۱۳۶۹

با توجه به مخارج چاپ و هزینه‌های بسته‌بندی و پاکت و چسب و نخ و غیره که همه گران شده و نرخ جدید پست مطبوعات از تاریخ ۲۰/۱۰/۶۸ که به سه برابر ترقی کرده است، بهای اشتراك داخله ۵۰۰۰ ریال و اشتراك خارجه ۱۰۰۰۰ ریال (هوایی) و ۸۰۰۰ ریال (زمینی) است. بهای اشتراك دانشجویی در ایران ۳۵۰۰ ریال خواهد بود.

سخنانی از مانی

در شماره ۶۸ سال چهاردهم «آینده» مورخ شهریور ۱۳۶۷، در بخش مربوط به تحقیقات ایرانی، گزارشی از دکتر ایرج وامقی آمده است با نام «سخنانی از مانی». نگارنده پس از مشاهده گزارش مذکور بسیار متشکر گردید. چه پژوهش و گزارشی را - که خود مدت‌ها بدان سرگرم بوده است - انجام یافته و به زیور چاپ آراسته یافت. به همین سبب فرصتی دست داد تا گزارش آقای دکتر وامقی را با گرداننده خود و همزمان با متون اصلی فارسی میانه و پهلوی اشکانی ویراسته مری بویس (Mary Boyce)، واژه به واژه مقایسه کرده و به بررسی تطبیقی بپردازد. ضمن این مقایسه، چندین نکته را درخور یادآوری یافتیم که برخی ناشی از تفاوت برداشت واژگانی است و اندکی نیز در نتیجه سبب است که از پژوهش گرامری ای چون دکتر وامقی انتظار نمی‌رفت. ضمن آرزوی کامیابی برای او، نکات اصلاحی و پیشنهادی اینجانب به شرح زیر است:

(متن b)

- ۱- در بند ۱، سطر ۱ «او» باید داخل / / بیاید و درباره‌اش بایست توضیح داده شود که اشاره به همزاد مانی «نریینگ» است.
- ۲- «آز» در بند ۱، سطر ۲، نام دیو است. بهتر است درباره‌اش توضیح داده شود تا با مفهوم امروزی آن «حرس» اشتباه نشود. نیز آورده شود که «کوشم» به معنی «مبارزه و ستیز گتم» است.
- ۳- بند ۲، سطر، «انجمن‌روانان» برابر نهاد *nawancinih* است که به معنی «چیدن و گردآوردن روان» است. بنابراین «سطوره مانوی، نیکی، روح و روشنی در ماده اسیر شده‌اند و رها کردن آن از چنگال ماده را روان چینی گویند».
- ۴- بند ۳، سطر ۱، پس از «نریینگ» در دست‌نویسته فاصله است.

(متن d)

- ۵- زیر عنوان باید نوشته شود / پهلوی اشکانی /
 ۶- بند ۱، سطر ۱، «به» پیش از «نژده» اضافی است و در دستنوشته نیامده است.
 ۷- بند ۲، سطر ۱، «همه اندامها» به نظر من احتیاجی به جمع بستن tanbar نیست. چون اشاره به يك كتيزك است. چگونه می‌توان «اندامها» را برای يك نفر به کار برد. لازم به یادآوری است که tanbar به معنی تن و بدن است اما handam به معنی «عضوه» است. در متن tanbar آمده است.

(متن e)

- ۸- در عنوان «متن e» آمده است که احتمالاً اشتباه چاپی است و باید به ای تغییر کند. نیز زیر عنوان آورده شود [پهلوی اشکانی].
 ۹- ترجمه دقیق عنوان این است: از ماجرای به کیش خود در آوردن مانی تورانشاه را.
 ۱۰- بند ۱، سطر ۲، «برده» در اینجا به معنی «در پر دارد» در خود جای می‌دهد است.
 ۱۱- بند ۳، سطر ۱، «شهرها» باید به «کشورها» تغییر کند یا توضیح داده شود که در فارسی میانه «شهرها» به مفهوم «کشور» و «کشور» به مفهوم «اقلیم» بوده است.
 ۱۲- بند ۲، سطر ۱، «کردارها» در متن Kirdagan برخلاف ظاهر کلیه، مفرد است. رك:
 M. Boyce, A Word List... Aca Iranica ga. (Leiden 1977) P. 54
 ۱۳- بند ۶، سطر ۲: پس از «ایستاد» عبارات زیر حذف شده است: «التماس کند و به گرفته‌گر گوید و نماید که اینجا به سوی من نیایید. آنگاه گرفته‌گر / به / آنجا آمد (رفت). ایستاد و...»
 ۱۴- بند ۶، سطر ۴: «بقدر شایسته» برابر نهاد awend pun است که به معنی پس نیکویی (احسان) است. رك Boyce, op. cit., P. 75. این واژه در سغالی نیز به کار رفته است به صورت: pwnyan (احسان) و در سنسکریت E. Benveniste, Vessantara Jataka P. 118 pwnya است. رك:
 ۱۵- بند ۷، سطر ۱: «نه شایسته» اشتباه است به دلیلی که در یادداشت فوق ذکرش رفت و به جای آن باید «بی‌برگتی» آورده شود.
 ۱۶- بند ۷، سطر ۲: توضیح داده شود که «آخرین» در فارسی میانه به معنی «سنايش» است.

(متن II)

۱۷- سطر (۱) نوح زادك تركمان: در متن *trkw'm'n* به معنی «ترجمانه و مفسره» است. رك: Boyce, op. cit., P. 87

۱۸- «گوشتییه» بهتر است به «گشتی» تغییر کند. چنانکه خانم یویس آن را به گونه *Kustai* آوانویسی کرده است. رك: همان مأخذ، ص ۵۴.

۱۹- بند ۱، سطر ۴: «به يك سنوی یاسباز» به «به گوشه دیده بانی» تغییر کند.

(متن O)

۲۰- بند ۳، سطر آخر: پیش از - نه آورده شود / نزد او ماند-

(متن P)

۲۱- بند ۱، سطر ۵: «آذرخش» به جای «پرتو» بهتر است.

۲۲- بند ۱، سطر ۶: واژه «افتخاره» کجای دستنوشته است؟ اگر برابر نهاد *sybh* است، باید آن را «راه» معنی کرد چنانکه خانم یویس برابر آن *path* آورده است. پس بهتر است عبارت به «بام ستون / تا / راه روشن و گردونه ماه...» تغییر کند. ضمناً در پانویس آورده شود که «بام ستون» از یزدان آفرینش سوم اسطوره مانوی است که ارواح یك از طریق او به مساه می‌روند. رك:

M. Boyce, A Reader in Mnaichaeen Middle Persian and Parthian, Acta Iranica 9 (Leiden 1975) P. 10

۲۳- بند ۱، سطر ۶: «بیاسالینه» به جای «چاردان» ماند.

۲۴- بند ۴، سطر ۳: «پس فرمان گرفته» درست است.

۲۵- بند ۵، سطر ۲: در متن برابر «چوبستری» تنها «دست» آمده است. بنا به نظر هنینگ و یویس، منظور «دست» بریده مانی است که به «سی‌مین» داده می‌شود. رك: Boyce, op. cit., P. 48, n.s.

(متن V)

۲۶- بند ۳، سطر ۱: «و به راستی پرونده» به مفهوم «به راستی رفتار» بکننده است.

(متن u)

۲۷- زیر عنوان آورده شود: «انگیز نویسیان»

۲۸- بند ۲، سطر ۳ و ۴: پس از «چیزهای پنهانی»، «بزرگیبها» حذف گردیده است. غرض از «بزرگیبها»، علوم مانوی است. در نوشته‌های مانوی، برخی واژه‌ها بر مضمومی دلالت می‌کنند که با مفاهیم مربوط به زبان فارسی، از لحاظ ساخت بیگانه است. چراکه نوشته‌های مانوی در اصل سریانی بوده و ترجمه‌های متعددی از آنها به عمل آمده است.

۲۹- بند ۲، سطر ۴: «رد کردن فرمان» باید به صورت «تحریف کردن» تصحیح شود.

۳۰- در یادداشت ۳۰: rawenagan به صورت ruwanagan اصلاح گردد.

۳۱- بند ۵، سطر ۱: «به حقیقت» برابر «بها» zryzdyh است که به معنی «مشتاقانه» است. ر ۵: واژه‌نامه بویس، ص ۱۰۵.

(متن w)

۳۲- بند ۱، سطر ۴: «با پختن / گوشت / گناهکار شده». اولاً «با» باید به صورت «در» یا «به» در آید، چون برابر pad است. دیگر اینکه چگونه می‌توان astar را «گناهکار» معنی کرد. به معنی «گناه» و astargar به معنی «گناهکار» است. پس عبارت درست این است: «دوم / این / که در پختن گناه پاشد».

۳۳- بند ۲، سطر ۱: «گشتاره» به جای «گشمنده» بهتر است.

۳۴- بند ۳، سطر ۳: «مغزنا ششم» واژه «این» باید داخل / / بیاید و پس از «که» هم عبارت حذف شده است و باید چند نقطه آورده شود.

۳۵- یادداشت ۳۷ واژه parmaniam باید به صورت fragamism تصحیح شود.

(متن z)

۳۶- بند ۱، سطر ۱: «پیش / تو»، در متن fray خود صفت تفصیلی است. اما با tar ساخته نشده است. بنابراین آوردن / تو / زاید به نظر می‌رسد. از این گذشته با توجه به مفهوم جمله، بهتر است fray را «بر تو» ترجمه کنیم. چون مانی ادعا می‌کند که دیدش نسبت به دین‌های پیشین برتر است، نه پیش‌تر. چنانکه خانم بویس هم در عنوان قطعه (آ)، واژه supermacy

۳۷- در بند ۴، waby خود تفضیلی است و آوردن /تر/ اضافی است. طبیعی است که در فارسی میانه، صفت تفضیلی هم با «تر» و هم بدون «تر» به کار می‌رفته است.

۳۸- بند ۱، سطر ۲: به‌علاوه «این گونه» در متن، ku آمده است که در ترجمه حذف گردید. بهتر بود به‌صورت «این گونه /است/ که» یا «چنان /است/ که» ترجمه می‌گردید تا مجبور به حذف «که» نشویم.

۳۹- بند ۱، سطر ۳: «زبان‌ها» در متن به صورت مفرد است. پس باید «ها» داخل / / بیاید.

۴۰- بند ۲، سطر ۲: «انگوز» و «گروه‌ها» بهتر است در پانویس توضیح داده شود که «انگوز» در اینجا به مفهوم «پند» نیست، بلکه در فارسی میانه، به معنی «حکم و دستور دینی» است. انگوزنامه‌های پهلوی، در اصل احکام دینی است. همچنین «کردگان» مفرد است. «انگوز و کردگان» روی هم به معنی «علم و عمل» است.

۴۱- بند ۵: به‌علاوه «کتاب‌ها»، «و» زائد است، یا اینکه داخل / / بیاید، چون در متن نیامده است.

• • •

خط ظهیرالدوله است نه خط پدر نیما

در صفحه ۲۶۵ کتاب «یادمان» نیما پوشیچ ورقه‌ای که اصل تعرفه عضویت میرزا ابراهیم‌خان اعظام‌السلطنه (پدر نیما) در انجمن اخوت ظهیرالدوله است به چاپ رسیده و در زیر آن نوشته شده است که آن ورقه به خط اعظام‌السلطنه است. در حالی که چنین نیست. تعرفه‌های اعطای انجمن را ظهیرالدوله به خط خود می‌نوشت و برای صحت مطلب می‌توان میان آن خط و خطوط متعددی که از ظهیرالدوله در کتاب خاطرات و اسناد او چاپ شده است تطبیق انجام داد.

دوره کامل سال ۱۳۶۸ مجله آینده در مرکز بخش و
انتشارات خوارزمی آماده فروش است

تلفن ۷۴۰۰۷۰۶

حسین صمدی

(تالپسر)

دو غزل حافظ در جنگ خطی سال ۷۶۳

(دو صفحه عکس در پایان مجله چاپ شده است)

منبعی که در این نوشته معرفی می‌شود جنگی (مجموعه‌ای است) از آن کتابخانه سلیمانیه (چلبی عبدالله) به شماره ۲۸۰ به خط مسعود بن منصور ابن احمد قطب در شعبان ۷۶۳ (۲۴ پ در متن و هاشم) و رمضان ۷۶۳ (۵۲ و در هاشم). فیلم این نسخه به شماره ۵۰۸ جزو میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست (فهرست میکروفیلمها، ۱: ۴۹۳). و چون تاکنون کسی نسبت به معرفی دو غزل حافظ آن آگاهی نداده است در اینجا معرفی می‌شود. در این مجموعه اشعاری از دیگر سخنوران قرون هفتم و هشتم همچون عراقی، روح عطار و جلال غصه یزدی و... آمده‌است. در اکثر صفحات رسم الخط «داله» به صورت «ذاله» است.

اشعار حافظ در این جنگ با نشان دادن اختلاف آنها با چاپ خانلری و قزوینی (خ و ق) چنین است:

—

از غزلی به مطلع:

همچنان چشم گشاد از گرمش مر بارم

گرچه افتاد ز رفتش گرمی در کارم

دو بیت به صورت زیر آمده:

مولانا شمس‌الدین، محمد حافظ

به‌طرفی حمل سخن سرخی روی که جو جام

دوش می‌گفت که حافظ همه رویست و ریا

به‌جز از خاک درش با که به زو در کارم

(چاپ خ)

دوش می‌گفت که حافظ همه رویست و ریا

به‌جز از خاک درش با که بود بسازم

(چاپ ق)

در همین صفحه از جنگ رباعی زیر به نام «کمال اسمعیل» است.

ای روی تو از لطافت آینه روح خواهم که قدمهای خیالت به صبح
 بد دیده فروگشتم ولی زخار مؤام تویم که شود پای خیالت مجروح

این رباعی از «جامع نسخ» (ص ۸۶۵) به استناد پنج منبع و در «صحت کلمات و...» (ص ۱۹۴) منسوب به حافظ و در «گزارشی از نیمه راه» (ص ۳۴۶) مرعود برانسته شد. همچنین در «سلفینه حافظ» (ص ۶۳۳) «بحرورالا الحان» (ص ۶۶) و «حافظ قدسی» (ص ۴۸۰) رباعی اصیل و در «حافظ پیمان» (ص ۳۷۹) و «حافظ یکتائی» (ص ۴۳۰) و منسوب به حافظ ضبط شده است. اما در دیوان ناصر بخارائی» (ص ۴۰۲) و «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» (ص ۱۷۴) و «دیوان رباعیات اوسدالدین کرمانی» (ص ۳۰۹) بنام آنان سرانجام در «نزهة المجالس» (ص ۳۲۹) از شرف صالح بیلقانی ضبط شده، و در حاشیه کتابه اخیر مصحح آن نوشته‌اند: «این رباعی در دیوان کبیر شمس (ش ۴۳۱) و در دیوان ظهیر فاریابی (ص ۳۷۴) وارد شده و نیز جزو رباعیات ابوسعید (ش ۷۲۱) از عرفات العاشقین نقل شده است»

—۴—

مولانا شمس‌الدین محمد حافظ

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن سلسله موی تو بود
 دل که از نلوك مؤگان تو در خون مرگشتم باز مشتاق گمان‌خاه ابروی تو بود
 هم عنالله صبا گز تو پیامی میدانم وره در کس نرسیدیم که از گوی تو بود
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم نام را هم شکن طسره هندوی تو بود
 قصه دیده یسار بگشتم به طیب بستگی خواب من از شهزاده جلای تو بود
 بگشا بند قید قبا تا بگشاید دل ما که گشادی که مرا بود ز پهلو تو بود
 به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر گز جهان مرشد و در آرزوی روی تو بود

بیت اول در خ و ق: ... سخن از سلسله... آمده است.

بیت پنجم بدین صورت در خ و ق نیامده و در دیگر چاپهای انتقادی و معروف نیز وارد نشده، آنچه در خ و ق به همین قافیه آمده چنین است:

عالم از شور و شر عشق خیر هیچ نداشت فته انگیز جهان شهزاده جلای تو بود

بیت ششم در خ و ق: ... دل من... آمده است.

از نظر توالی ابیات نیز این غزل با دو چاپ فوق اندکی تغییر دارد.

کان (هیروشی) کامایا

استاد دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

دو دستگی اجتماعی و مذهبی در ایران

در اواخر قاجاریه یعنی در نیمه آخر قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم، یکی از خصوصیات اجتماعی ایران، «dualism or dual organization» یعنی دودستگی محلی میباشند که در محله‌ها یا کولها، فرقه‌طلبان با هم دیگر تعصب می‌ورزیدند. این دو دستگی عموماً یک شهر یا قصبه را به گروه یا فرقه تقسیم می‌کرد و هر دو با هم دیگر در موقع بخصوص در عیده‌ها رقابت می‌کرد. این دودستگی محدود به یک شهر بخصوص نبوده بلکه با گروه وسیعتر مربوط بوده است این فرقه‌بندی یک شهر با شهرهای دیگر پیونده داشت. این پدیده در شهر در سطح محله یا کوی آن شهر ظاهر می‌گردید. هدف این مقاله این است که مسئله این دودستگی را از اسناد تاریخی هم‌عصر تحقیق بنماید.

هر محله یا کوی ایران بطور کلی مسجد، دکاکین و حمام خود را داشت و هر محله از نظر حکومت، واحد خودمختاری بود و کدخدای خود را داشت که نماینده آن محله بود و تابع کلانتر آن شهر بود. و رده پائین مقام انتظامی را تشکیل می‌داد.

این دودستگی بظاهر بشکل فرقه مذهبی متشکل بود مثل نعمت‌اللمبی و حیدری. اما در حقیقت این فرقه‌بندی فقط شبیه به آن بود. بطور کلی، این مسئله را خانم و استاد A. K. S. Lambton در نوشته خویش تذکره داد.^۳ اما در تفصیلاتش هنوز به مباحثه نپرداخته‌اند. این نگارنده بیشتر به سنه ذیل را مراجعه دارد.

* در اثنای فارسی این استاد زاپونی هیچ تصرف نشده تا شیرینی و شکر کمی آن محفوظ بماند. (آینده)

۱- فارسنامه ناصری از حاج میرزا حسن حسینی فسائی: چاپ سنگی (۶-۱۸۶۳).

ب - تاریخ نائین از سید عبدالحمید بلاغی، تهران ۱۳۷۹ هـ.

پ - پیغمبر دزدان از یاستانی یاریزی، تهران ۱۳۴۵ هـ. ش.

فصل ۱- نمونه‌هایی که ارتباط مصلحتی شهر را با دودستگی مذهبی‌ها نشان می‌دهند

بعناز آن که در دوره صفویه مذهب اثناعشری در ایران دارای اکثریت گردید. در آن مذهب دسته حیدری‌دریک طرف و دسته دیگر نعمتی بظهور رسید. و این دو دسته مذهبی‌ها به هر محله ایران توسیع یافت، نام حیدری نسبت به سلطان حیدر صفوی دارد که شجره نام صفویان به ایشان می‌رسد.

نام نعمتی نسبت به شاه نعمت‌الله (۱۳۳۰ تا ۱۳۴۱) دارد که خانقاهش در مازان نزدیک به کرمان واقع است.

سیاح فونگی Alessandri که در قرن ۱۷ به شهر قزوین مسافرت کرده مشاهدات خود را این‌طور شرح می‌دهد که آن شهر از نه محله تشکیل شده و بین دو دسته مذهبی‌ها منقسم بود و هر دو با هم دشمنی داشتند و مقابله می‌کردند.

دودستگی‌های مانند این از آن زمان تا آخر قاجاریه در ایران دنباله پیدا کرد. سفیر انگلیس بنام سرجان مالکم که دو بار در سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۸ به ایران آمد، می‌نویسد که مقابله حیدری با نعمتی در ایران وجود دارد و با هم دشمنی دارد و حکومت نمی‌تواند این آتش را خاموش کند. و این مقابله خصوصاً هنگام محرم‌الحرام شدیدتر از همیشه صورت می‌گرفت و دو گروه با هم خصومت می‌نمودند. موقمی که یک دسته مجلس عزای را آماده می‌کرد، دسته دیگر آن را منع می‌کرد و اسباب مجلس عزائشان را می‌شکست. و خانه دسته دیگر را جبراً تصرف می‌کرد و بر دروازه‌اش نشان پیروزی نقش می‌کرد. در این مجادله‌ها گاه‌گاهی خونریزی هم دیده می‌شد.

فارسنامه ناصری که پیشتر از صلسال پیش نوشته شده است دوازده دودستگی در شهر شیراز در این‌طور می‌نویسد.

مختصراً، شهر شیراز در آن زمان از یازده محله تشکیل می‌شد، از آن‌ها پنج تا «حیدری‌خانه» خوانده می‌شد و پنج محله دیگر را «نعمتی‌خانه» می‌خواندند. یک محله آخر یهودی بود. نیمه شرق حیدری، و نیمه غرب شهر نعمتی بود. این رسوم در شیراز تاریخی بود. هر سال خونریزی می‌شد. حکومت از چهل سال پیش (یعنی از ۱۸۴۰ بعد) سعی می‌کرد که این مقابله را از میان ببرد.

از اشاره بالا به این نتیجه می‌رسیم که دو بخش حیدری‌خانه و نعمتی‌خانه بر بنیاد محله‌ها نامیده می‌شد و با طریقه اصلی متصوف‌اش رابطه بی‌واسطه نداشت. این گونه طریقه‌های متصوف‌ها را با طریقه‌های منصوب اصلی می‌توان

مربوط ساخت.

دوم آنکه خونریزی دو دسته محدود به اوقات معین یعنی بسته عزاداری محرم الحرام بود. اصلاً این رسوم مذهبی برای عزاداری شهادت امام حسین (ع) است و مردان شیعه تن خود را زو پروری عزاداران هم‌درده زخمی میکند و منتهای همدردی را بشهادت اظهار می‌نمایند و نهایت خصومت را بنظام برمی‌انگیزند. این تعزیه سالانه مانند یک نمایشنامه اجرا می‌شود تا نشان دهد که بسنن شهادت به عدالت نمی‌توان رسید.

این موقع برای مقابله دودستگی، فرصت برجوشیدن تعصب فرقه‌گری مثل نعمتی و حیدری می‌داد.

ناگفته نماند که این دودستگی محدود به شهر شیراز نبوده بلکه سابقاً در شهر اصفهان نیز به همان نام نعمتی‌خانه و حیدری‌خانه وجود داشته است. پس اجازه دهید که نمونه تاریخی نائین را نگاه کنیم. نائین، در جنوب شرقی تهران واقع و میان راه کاشان و یزد است و متصل به راه اصفهان هم هست. این شهر یکی از آبادیهای گنار دشت کویر است و در آغاز قرن بیستم زیر حکومت یزد بود.

در این شهر نیز دودستگی براساس محله‌ای بود. آن شهر از هفت محله مرکب بود. از آنها دو تا محله حیدری، پنج محله باقی نعمتی خوانده می‌شد و تا قرن بیستم با هم مخالفت می‌کردند.

در نائین رقابت بین دو دسته متصوفه بتمام طبقه اجتماعی رسوخ پیدا می‌کرد و هر سال در موقع عاشوری محرم بصورت خونریزی می‌گرفت. تاریخ نائین از آن حال رقابت می‌نویسد:

روز تاسوعاء مردم نائین برای اظهار عزا در امامزاده سلطان سید علی جمع می‌شدند. روز عاشورا، مردم دسته نعمتی بهمان امامزاده حاضر می‌شدند و مردم دسته دیگر بطرف زیارتگاه سلطان موصلیه می‌رفتند. در این موقع باید حرکت هر دو یک بار باشد و باید در آن حرکت تفاوت نداشته باشد وگرنه خون دسته مخالف بهجوش آمده عاشورا را بخونریزی تبدیل می‌گردید. گاهی‌گاهی نیز این خونریزی بوقوع می‌پیوست.

باز آن تاریخ می‌نویسد که روز عاشورا رسوم مخصوصی هم داشت. در سرحد دو محله نعمتی دو درخت خرمای ایستاده بود که یکی را مرد یک محله می‌کشید و دیگری را مرد محله دیگر در همان وقت می‌کشید و اگر تفاوت داشته باشد روز عاشورا سبب خونریزی میان خود نعمتیها می‌شد.

این رقابت بین حیدری و نعمتی نیست بلکه نمونه رقابت بین دو محله نعمتی است. آن دودستگی حیدری و نعمتی در نائین با تحول زمان، تبدیل نام داده بود. رؤسای حیدری ایمان شیخی آوردند، و برخلاف آن، نعمتیها بالاسری شدند.

اینجا دیده می‌شود که دو دسته قبلی اینک شیخی و بالاسری شده، همان رقابت را دنبال کرده‌اند و بلکه شدیدتر از پیش شده است.

تصور می‌توان کرد که در آغاز قرن بیستم، در دوره انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱) که نبرد سیاسی بین طرفداران استبداد و مشروطه‌خواهان بود، در شهرستانها همان مبارزه براساس دودستگی محلی اتفاق افتاده باشد. تاریخ نائین می‌نویسد که آن موقع در آن شهر، دسته حیدریها از مستبدان پشتیبانی می‌کرد و دسته نعمتیها از مشروطه‌خواهان، و هر دو طرف، تفنگ در دست گرفته و سنگر گرفته روزها می‌جنگیدند.

از میان رهبران مشروطه خواهان محلی، مجتهد میرزا محمد علی و خانواده منصوغان پیرنیا که وزیر اعظم ایران به این خانواده منسوب است، بشمار می‌آید.

این دسته از مشروطیت تهران پشتیبانی می‌نمود و مخالفت با مستبدان فریاد می‌زد. در برابر آن، دسته دیگر روز ۲۸ صفر که امام حسین (ع) شهادت رسیده در پشتیبانی استبداد فریاد بلند کرد.

تاریخ نائین می‌نویسد که هنگامی که در آخر مشروطه خواهان در تهران پیروزمند شدند طرفداران استبداد در آن شهر نیز خود را به مشروطه‌خواهان تبدیل کردند.

در شهر تبریز که یکی از مراکز انقلاب مشروطه بود، شاید مخالفت مشروطه‌خواهان بر بنیاد همان کوئینها بوده باشد، زیرا که استبدادیان در کوئینهای خود سنگر می‌گرفتند و مشروطه‌خواهان هم برای دفاع از کوی خود می‌ایستادند.

پیش از این زمان هم، به نمونه تاریخی مانند آن اشاره میتوان کرد. شورش بابیها در نیمه قرن نوزدهم را هم براساس دودستگی محله‌ها میتوان بیان کرد. در شهر قزوین که بابیها بمقاومت ایستادند، دو دسته محلی وجود داشت که یکی شیخی و دیگر متشرعی بود و از میان شیخیها، بابیها پیدا شدند و آن محله به محله بابیها بدل گردید.

در شهر زنجان که در ۱۸۵۰ مقاومت بابی ظهور رسید، دودستگی اخباری و اصولی وجود داشت، از محله اخباری، ملا محمد علی به تعالیم بابی ایمان آورد و راهنمای محله خود شد و در برابر آن مردم کوی‌های دیگر بمخالفت کوشیدند. میتوان تصور کرد که پیدائش بابیها براساس دودستگی محله‌ای بوده باشد و بابیها بیشتر از میان محله شیخی که بعداً به مخالفت بابیها برآمده و اخباریها بوده باشند حال آنکه دسته اصولی یا متشرعی در مخالفت با آنها ایستاده بودند.

فصل ۲- دودستگی و جنبه سیاسی آن

تا اینجا پدیدهٔ دودستگی بطور اجتماعی تشریح شده است. نه باید این پدیده را به دودستگی مذهبی نما یا جغرافیای مثل دسته شرق و دسته غرب محدود کرد. لازم است ببینیم که گاهی دودستگی جنبه طبقاتی اجتماعی و سیاسی هم دارد و بعضی از دودستگی‌ها بین گروه‌های حاکمان ایالتی و گروه‌های مخالف آن می‌باشد. چنانکه متذکر شدیم محله‌های تبریز و نائین در دوره انقلاب مشروطه از این نمونه بودند. و می‌توان محله‌های بابیها در زنجان و قزوین را بطور مثال به آن اضافه کرد.

مورخ دانشمند معاصر باستانی پاریزی در کتاب خودش پیغمبر دزدان می‌گوید که در قرن نوزدهم در کرمان دودستگی محلی در حقیقت جنبه سیاسی و حکومتی هم داشت.

این مورخ دودستگی شهر کرمان یعنی شیخی برعلیه صوفی (نصتی) را شرح می‌دهد و می‌گوید که دسته شیخی در آن شهر از طرفداران حاکمان قاجاریه بود و دسته دیگر از رؤساء اهل محل بوده و بنیاد بومی داشته است.

بنابر گفته این مورخ، در آخر قرن نوزدهم در ایالت کرمان، عموماً شاهزادگان قاجاری حاکم ایالتی را تشکیل می‌دادند اما محمد اسماعیل خان نوری وکیل‌الملک که اهل محل بود، با استفاده از رقابت درمیان شاهزادگان، حاکم کرمان مقرر شد (از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۸). این حاکم به پشتیبانی اهل کرمان به احیاء آن ایالت زیادتر می‌کوشید تا شاهزادگان. البته این حاکم هم اطمینان خاطر دولت مرکزی را بیشتر نگاه می‌داشت و مانند حاکمان دیگر تا در تصدی ماند، سرمایه فراوان برای خود انباشت.

آن حاکم برای این مقصود، از تعصب دودستگی محلی هرچه زیادتر استفاده می‌کرد تا بنیاد حاکمیت ایالتی را براندازد و بنابراین برای مقاومت با شاهزادگان دسته صوفی را تقویت کند.

دسته صوفی در جای دسته مخالف شیخی محکومتر می‌گردید. آن حاکم پظاهر خود را فقیر نشان داده به خانقاه شاه‌نعمت‌الله در ماهان نذر می‌کرد و در جلسه خانقاه شرکت می‌جست.

پیشک اهل محل این حاکم را بیشتر پشتیبانی می‌کردند تا حاکم قاجاری. اما در مخالف آن دسته، دسته دیگر هم خاموش ننشسته بود و می‌کوشید دسته خویش را استحکام بخشد. دودستگی ظاهری در کرمان قرن نوزدهم متعلق اساس سیاسی داشت. بعد از آن در انقلاب مشروطه دسته مشروطه‌خواهان را دسته اهل محل تشکیل داد.

راجع به اوضاع فرقه‌بندی ایران در آخر قرن نوزدهم، گنت دو گوینو سه فرقه را ذکر می‌کند: یک، دسته معتزلی که عبارت از فقها بود که شغل قضا و حکومت شرعی داشت. دو، دسته نوحاسته شیخی بود که در میان آن،

عالمترین علماء در قزوین و در جنوب ایران دیده می‌شدند. سه دسته اخباری که قائل اخبار نبوی و امامی بود که در میان طبقه پائین و متوسط حکومت و بیشتر در همدان دیده می‌شدند. او می‌گوید که بطور اجمالی طرفداران دسته دوم و سوم، در میان روشنفکران شهرها و طبقه‌های متوسط پیدا می‌شدند و مخالف دسته اول بشمار می‌آمدند.

نیز دانشسنة ایران‌شناس فقید (و. ایوانف) خصوصیت طبقاتی طریقه نصرت‌النبی را نشان داده است و می‌گوید که اکثریت طبقه پائین حکومت، بازاریان متوسط، کارگران یا به شاخه ماسلطانن یا به شاخه گنابادی وابسته بودند که هر دو از شاخه نعمتی است.

در نتیجه می‌توان گفت که از آغاز شورش بابیها تا انقلاب مشروطه، محله‌های شهرهای ایران، بر اساس دودستگی مذهبی نما، فرقه‌بندی تشکیل می‌داده و از نظر سیاسی و اقتصادی، اختلافات بین اهل محل و دولت هم متعلق به آن فرقه‌بندی بودند.

خلاصه

از بحث بالا دو نکته روشن می‌گردد.

۱- دودستگی مذهبی نما در ایران قرن نوزدهم و بیستم بر اساس تقسیم محله‌ها بوده و جدا از حقیقت مذهبی بوده است.

۲- آن گاهی زمینه سیاسی داشت که يك طرفش را گروه حاکم و طرف دیگرش را اهل محل تشکیل می‌داد.

این که آغاز این پدیده دودستگی محدود به ایران است یا بطور عمومی به خاورمیانه است، هنوز نمیتوان جواب داد. اما ممکن است که آن پدیده اجتماعی در خاورمیانه ریشه تمدنی داشته باشد. بعضی از مستشرقین می‌گویند که یکی از ریشه‌های آن را باید در دو دستگی قبائل عرب بین عرب جنوبی و شمالی تعقیب کرد.

احتمال داد که عربها با تعصبات دودستگی کهنه خویش با حیثیت فاتح ایران را فتح کردند و از نفوذشان بود که ایرانیان اسلام آوردند و تا خاندانهای ترك برای حکومت ایران وارد شده این دودستگی یا فرقه‌بندی را برای خود بکار می‌بردند.

پس از آن، صفویان که اثنی عشری را مذهب ایران قرار دادند، دودستگی را براه خود تجدید کردند و دودستگی بین حیدری و نعمتی در هر شهر و قصبه بوجود آمد و تا زمان قاجاریان باقی ماند.

از يك طرف، لفظ عربی مثل «عصبیه» یا «تعصب» که اصول اجتماعی عرب را به نشان می‌دهد، در کلمه فارسی تقریباً در همان معانی وارد شده است، همان اصول دودستگی را اظهار می‌کند.

و نیز قابل توجه است که نامهای فرقه مخصوص به مذهبی برای نامهای گروه محلی استعمال شده است. از لحاظ تاریخی احتمال دارد که تحول اجتماعی ایران از سنی به شیعه هم براساس این دودستگی محلی، آغاز شده و تکمیل یافته باشد. بطور کلی، مسئله تشکیل فرقه در اجتماع ایران بر پایه محله تا

اندازه بوده است.

حواشی

- ۱- رجوع شود به: «Dictionary of Cultural Anthropology», Tokyo 1987.
- ۲- P. o, A. K. S. Lambton, *Islamic Society in Persia*, London 1945.
- 3- pp. 15-16, Ibid
- ۴- اینیه تاریخی اصفهان از کریم نیکزاد امیرحسینی، ۱۳۳۵، صفحه ۱۳، نعمتی‌خانه عبارت بود از: خواجه، باغ کارانه محله و باغات نرواسگان، شیخ یوسف، باقلعه، کپسران، احمدآباد، میدان میرگلها، میدان کهنه، چوپاره، گود مقبوضیک، چارسوخته، سیداحمدیان، شهبان و حیدری‌خانه: در پشت ما گله، نیم‌آورد، مسجد حکیم، باغ هایون، دروازه نو، بیدآباد، شیش، محله نو، چهارسوق، شمس‌آباد.
- 5- Comte de Gobineau, *Les religions et Les Philosophes dans, l'Asie Central* Paris, 1923.
- ۶- آفریش که پیغمبر حضرت محمد به آن منسوب هستند، خود را شمالی می‌دانستند، اگرچه رسول‌الله (ص) تعصب را غیراسلامی می‌دانست.

سه توضیح مربوط به شماره ۳-۵

- آقای محمود مصاحب از راه لطف سه یادآوری مربوط به شماره ۳-۵ کرده‌اند:
- (۱) صفحه ۲۵۶: ریدرر آفریشی است نه استرالیایی (و این اشتباه ناشی از آن است که مترجم Austrian را به سهو Australian دیده است).
- (۲) در صفحه ۲۶۱ تلفظ Ross بهتر است «راس» نوشته شود نه «رسی».
- (۳) روزنامه ستاره ایران در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۱۲ به مدیریت ابوالقاسم اعتصام‌زاده هفتای سه روز به نام ستاره جهان به زبان فرانسه منتشر می‌شد.
- جعفر شهبیدی مذکور در مقاله «تاریخچه احزاب پس از شهریور» مندرج در صفحه ۲۹۲ سال ۱۵ از اعضای مؤسس آن حزب، قصابه اسمی است با نام آقای دکتر سید جعفر شهبیدی استاد دانشگاه.

احسان‌الله هاشمی

ازدواج و خواستگاری در اردستان

عمده‌ترین وجه مشخصه ازدواج در اردستان وصلت با خویش است و روی این اصل تکیه دارند که: معامله باغیر، وصلت با خویش^۱.

و در تأیید آن (به زبان محلی اردستانی) دارند:^۲

«هنلی روه دازه کوم دازه»^۳ (هر که روده دارد سگ هم دارد).

و «گل مٹوا بوم مٹوا»^۴ (گل مہا یاد [مناسب] بام مہا یاد)^۵.

یعنی هر که دختر دارد، مناسب آن، در قامیل خود پسر هم دارد یا دختر هر قامیل برای پسری از همان قامیل. و به تعبیری: چراغی که به خانه رواست به مسجد روا نیست. و از میان دختران قامیل نزدیک (دختر عمو، دختر عمه، دختر خاله و دختر دایی) بمضمون آنکه: «عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمان بسته‌اند»^۶.

گرچه ازدواج با دختر عمو معمول است، ولی غالباً دختر دایی را ترجیح می‌دهند (بخصوص در مقایسه با دختر خاله) و از آن در لباس عروس عمه شدن چنین تمجید می‌کنند:

هرگس عروس عمه میشد (میشود) سرخ و سفید و پنبه میشد (میشود)

هرگس عروس خاله میشد (میشود) سیاه و چزشاله میشد (میشود)

می‌بینیم که سرخ و سفید بودن (علاوه بر آنکه نشانه سلامت و شادابی

است) برای دختر امتیازی هم محسوبست، مصلحتاً پاره‌ای دختران سبزپرو، را به اعتبار آنکه با نمک‌ترند و با ملاحظه به مضمون:

یک سبزه بر نمک نبود در تمام هند
گولی که هند را به نمک پروریده‌اند
می‌پسندند و در این زمینه دارند:

سفید سفید بسحد توین (تومان)

سرخ و سفید سفید توین (تومان)

حالا که رسید به سبزه

هرچه بگویی مبارزه

توجه به خصوصیات ظاهری زن تنها به همین مورد محدود نمی‌شود، چم به زیبایی چشم و ابرو هم عنایتی خاص دارند:

صفای خوه (خانه)ها آبت و جبارو

صفای دختران چشم است و ابرو همچنین است توجه به اندام ظاهری زن که گویند: «خر و خرپوزه وزن

هر سه بزرگش خوبست، که میرسانند صاحبان اندامهای درشت به ریزه اندامها برتری دارند.

اینک نظری به عقیده آنها بیفکنیم. بعضی که به ثروت و مکتب مردتوجه دارند گویند:

آردم تو جوان باشد شوهرم گوشغال باشد

پاره‌ای که زیبایی و جوانی شوهر مورد نظرشان است می‌آورند:

شوهرم گو جوان باشد آردم تو سرمدون (سرمه‌دان) باشد

معمداً عموماً شوهر کم سن و سال و سرد و گرم نچشیده، و بخصوص کوچکتر از خود، را مایه ناراحتی و دردسر می‌دانند و در این زمینه دارندند (بزرگان محلی):

شاه‌الله آردم آدم به نیو وشو آدم پسره نیو

(کاش میزیم آدم پوته (پوشن، کنایه از سوخت کم‌دوام) نباشد و شوهر آدم پسره (جوان کم سن و سال) نباشد).

در مورد سن و سال، دخترها را در خردسالی شوهر می‌دهند، تا چائی که اگر دختری کسی سنش بالا رفت (و فی‌المثل ۱۵ ساله شده) و شوهر ناکرده ماند «ترشیده» بحساب می‌آید و چنانچه به بیست سالگی رسیده دیگر معلوم است که گفته‌اند:

حالا که رسید به بیست باید به حالتی گریست

(چنانچه اشاره خواهد شد، این موضوع به بیست، سی سال قبل مربوط می‌شود، معبداً دغدغه یافتن شوهر مناسب برای دختر از همان پلو تولد، مسأله‌ایست که ذهن پدر و مادر هیچگاه از آن فارغ نیست).

در مورد آنکه دختر زود رشد نکند چه می‌گویند «مثل تره تبرک فده می‌کشد» معتقدند که «بایه غریبل (غریال) روی سرش گذاشت تا قلش بلند نشود. با اینهمه اعتقاد دارند که «هیچ سری بی‌همسر نمی‌ماند».

دختری هر قدر هم در خانه بماند عاقبت «به خانه بخت قلم خواهد گذاشت» و در این زمینه می‌آورند: «هیچ گاهی ته گاهدان نمی‌ماند» به مضمون: «هان باز بی‌روزی نم‌اند».

با این وجود احتیاط از دست نگذاشته از روی مصلحت‌اندیشی درباره دخترانی که پا پسین می‌گذارند می‌گویند: «اگر داماد پیدا نشد باید غلامی بگیری و دختر بزرگ را باو بسهی» چه به مضمون:

پرسو کسب مشوری ندارد در از بندی سر از روژن برآرد

«لوکی که شود مست پارسان‌توان بست دختر که شود مست به زنجیر توان بست» گاه شده است که در خانه ماندن دختری نه از جهت نبودن خواستگار است، که در انتظار شوهر دلخواه خواستگاران معمولی را رد می‌کنند که

مناسب در خانه مانند اینگونه دختران دارند:

بالا بالا تنگ (است) پلین مسالین تنگ

در اینگونه موارد، پیش می‌آید که مزایای احتیاط بعضی خواستگاران را کاملاً هم مایوس نساخته، در انتظار نکه‌سیدارند، تا چنانچه شوهر مورد نظر قدم پیش نگذاشت بهمین متوسط اکتفا شود، که اینرا ظاهراً «پشت دستی» گویند.

از میان اینان شاید باشند کسانی که در تحقیر بعضی خواستگاران گفته باشند: «گشنه (گرسنه) پایده دنیال گشنه بروده، موافق: هرکسی باید پایش را به اندازه گلیم خودش دراز کند».

این امر هیچگاه در میان افراد خانواده‌های طبقه متوسط پیش نمی‌آید چه اینان همواره براین اعتقادند که: «اگر دست به پشت جوانی زدیده و از آن گرد برخاسته، دختر به او بپذیرد» به نشانه آنکه مردکار و کوشش است و تنبل و تن‌پرور نخواهد بود.

در صورتی که برای دختری خواستگاران فراوان بود گفته می‌شود: «هغه (صفت) تا به در و هفتا به بون (بام) و هفتا به دالون (دالان) خونه (خانه)». هرگاه در جریان ازدواجی احتمالی خانواده عروس تمایل زیاد نشان‌دهند، ولی از طرف خانواده داماد علاقه‌ای اظهار نشود گویند: «خانه عروس بز و بکوب، و خانه داماد هیچ خبر» یا «خانه داماد که خبری نیست و خانه عروس بز و بکوب است».

در موردی که جوانی برای ازدواج شور و حرارت به خرج می‌دهد، ولی پدر روی مصالحی تعامل می‌رزد و پسر را به صبر و بردباری دعوت می‌کند، پسر می‌گوید: «سیر ز دل گشنه (گرسنه) خیر ندارد».

پدر می‌گوید:

«وشکیت نخاده که عاشقی ویردوشوه» (گرسنگی نکشیده‌ای که عاشقی از یادت برود). در این موضوع مناظره زیر خالی از مناسبت نیست:

جوان به پدر:

رشک غزال و چاه زلفدان ندیده‌ای
لاگه ز در رسیدن جالان ندیده‌ای

چان پدر تو عرض خوبان ندیده‌ای
نشسته‌ای بگوشه‌ای از هجر جور یار
جواب پدر:

چسور عیال و گریه طفلان ندیده‌ای
لاگه ز در رسیدن مهمان ندیده‌ای

چان پسر تو سفره برلان ندیده‌ای
نشسته‌ای از جور قرض خواه

گاه برعکس، پدر، مادر و بزرگترها برای ازدواج پسر اشتیاق دارند. او خود علاقه نشان نمی‌دهد که در این مورد می‌آورند: «بوجی (بزی) که علف می‌خواد خودش پوزه‌اش را دراز می‌کند» یا

«هرکه را سر سوزد کلاه» دوزده «هرکه را تن سوزد قبا دوزده»

به مفهوم: هر که را طلوس باید جور هندوستان برد.

چنانچه دختری را برای پسری نامزد کنند تا جایی که خیال پسر از اینکه دختر از آن او خواهد بود راحت باشد می‌گویند: «سنگ روی باسه گذاشته اند» (معنی باسه هم که منظور یک پفل گنیم دروینده شده است) برصم معلوم است). هرگاه در مجلسی بخواهند صحبت را به موضوع ازدواج بکشانند می‌گویند: «حرف کریچی را (بزنییم) و وجه مثال آنرا چنین ذکر می‌کنند:

«مردی با همسر خود ضمن پیش کشیدن موضوع ازدواج پسر خانواده، می‌گوید: باید این کوه الاغ‌مان را (در اردستان «کریچی» گویند) بفروشیم و با پول آن بساط عروسی پسر را فراهم کنیم. مدتی می‌گذرد و پسر هرچه انتظار می‌کشد دیگر در این باره صحبتی نمی‌شنود، لذا برای آنکه موضوع را بیاد آنان آورده باشد می‌گوید: «حرف کریچی را بزنیید».

گاه شده در مجلسی که صحبت از ازدواج جوان‌ترها و مجردین است شخص متأهل و احياناً یا پهن گذاشته‌ای هم از تجدید فراش و ازدواج مجدد خود سخن بمیان می‌آورد، که وقتی با اعتراض حاضرین مواجه شده و می‌شنود: «تو آردت را بیخته و غریالت را آویخته‌ای»، کنایه از آنکه از تو دیگر گذشته است، در جواب می‌گوید: «از جهان نخورده بگیرید و بدمان خورده بگذارید» یا «هنوز هم دود از کتله پلند میشود» و به این کلام قدیمیها استناد میکنند که (در باره تعداد همسران یک مرد) می‌گفتند: «یکی که (کم است)، دوتا که (غم است)، سه‌تا محکمه (محکم است)».

زن تو کن ای خواجه هرنو بهار که قویم پهرینه ناید بکاو
در مقابل کسانی هستند که به مضمون «همسایه یکی، خدا یکی، یاریکی» به همان یک همسر دلخوش و قانعند می‌آورند.

«اگه هومه (اگر هوس است) به دو له به (یک‌ناله‌بس است)»

و در این میان، کسانی که از همان یک همسر هم ناراضی بوده، در ازدواج خود را مفیون احساس می‌کنند می‌گویند:

باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد شهر به این قشنگی کوره نصیب ما شد
در موردی که دختری زیبا و صاحب جمال نصیب مردی زشت‌رو، یا پیر و امانده شود می‌گویند:

«صهرا پر نیا سک و سورش مال ما بود مردا همه رعنا شل و گورش مال ما بود»
(سوک و سوره sok-o-sur، به مفهوم «خس و خاره»، که در آن منظور از «سک» چوب کوچک خار مانند است، مثل چوب کبریت که «سک کبریت»

گویند، - و «سوره» هم ظاهراً از «نیمه‌واژه» میبسی^{۱۱} است که به تنهایی مفهومی را نمی‌رساند ولی مرادف واژه دیگر که آمده تأکیدی خواهد بود، برای آن چون: «باغ و بره»، «چاق و چله»، «شام و شر» و «زنگ و زبلی».

در صورتی که طرفین ازدواج بجهت خاصی باهم متناسب از آب در آمده باشند، گویند: «خدا نجات نیست» که بدنبال آن باید افزود: «ولی در و تخته را خوب بهم میندازد» و به هنگامی که تصور از پرده‌پوشی بخوانند مطلب را عنوان کنند می‌گویند: «کور کور را میجوید و آب گودال را» یا بزبان محلی «او چاله و یوزه و کاوندول»^{۱۲} (آب چاله را میجوید و باز «کاوندول» را «کاوندول پوته خار بیابانی سبید رنگ و سبکی است که به آسانی دستخوش باد می‌شود»^{۱۳}).

دیده شده که چندی پس از زناشویی که آتش شور و اشتیاقها فروکش کرده، مشکلات زندگی روی می‌نماید، جوان اظهار پشیمانی کرده، از دوران تجرد بی‌غمی‌های آن یاد می‌کنند: «زن نظری، غم نظری»، «آدم بی‌زن و اولاد، پادشاه، بی‌غم است»، «قریان بی‌زنی، که یک نان تنها بزنی» که در جوابش (وقتی که چیک جیک مستانه می‌کردی، فکر زمستان نمی‌کردی).

در خصوص دردسرهایی که در جریان خواستگاری و به هنگام یافتن همسری مناسب روی می‌نماید دارند: «هلت جفت کفش آهنی و هفت تا عصا باید کهنه و سائیده شود تا بتوان دختری را به ازدواج پسری در آورده که خود می‌رساند این امور همواره به عهد پیرها و عصاب دست‌هاست. چه اصولاً خواستگاری رفتن را «ریش سفیدی» هم گویند، و اگر خواستگار زن بود «گیس سفیدی»، که در این مورد «دلانگی» هم بکار می‌برند (دلانگی عمل دلاله یا خواستگار زن است). در مورد خواستگاری همواره به این اصل تکیه دارند که: «پیر را برای خریدن مال سواری و جوان را برای خواستگاری نباید فرستاده، در موردی که جوانی بدون از خانواده، دختر دلخواه خود را انتخاب کرده، پس از ازدواج دست او را می‌گیرد و وارد خانه پدری می‌شود می‌آورند:

که چک زدم به چونه (چاله) عروس اوهد بخونه (خانه)

کسی نسبت به تازه عروس ایرادی داشته باشد و او را در خور داماد نداند گویند: «علف به دهان بچی (بزی) باید خوشمزه (شیرین) بیاد». مورد دیگری هم از آوردن عروس به‌خانه داماد، به‌دور از دردسرهای معمول دارند، که عروس در حلی نبوده که نازی بفروشد یا نازش خسریدار داشته باشد، که از روی طنز و من‌باب مطایبه می‌آورند:

عروسا آوردیم زورکی بسا صد و پنجا پولکی

(«صد و پنجاه از اوزان محلی و حدود بیست و دو کیلو است و از «پولکی» هم آب‌نیات، منظور است»).

سابق براین که برای ازدواج دخترها عجله داشتند و غالباً دختران را در سنین خردسالی عقد می‌بستند، خواه ناخواه میان عقد تا عروسی سه چهار

سالی فاصله می‌شد، که در این مدت هم خانواده عروس مصروف تهیه جهیزیه دختر می‌شد که در خصوص مفصل بودن جهیزیه داشتند: «دختر را که می‌می‌آورند بزبان محلی: «وقتی که جیک‌جیک مسود بکشد - فکر زمسود نکشده»^{۱۰} خواهی بیرون کنی هزار و سی چشسه می‌خواهد».

بعضی پدرها دختر را که به‌خانه شوهر می‌فرستند به نشانه جهیزیه سنگینی که از خانه خود همراه او بیرون می‌کنند گویند: «دزد بخانه‌مان زده». گفتنی است که مثل غالب نقاط در این دوره دختر و پسر اجازه ملاقات با یکدیگر نداشتند، تا جایی که در مورد وصلت‌های دوره گاه پیش می‌آمد که داماد تا شب عروسی هنوز دختر را ندیده بود، و با توجه به اشتیاقی که جوان در اینگونه موارد برای دیدار همسر خود یا اجمالا اطلاعی از خصوصیات ظاهری او ابراز می‌دارد طرزند:

دیوهات یه کنارش وین	دنت یه برارش وین ^{۱۰}
یا با اختلاف دوایت	
کربلس به کنارش وین	دنت را به برارش وین ^{۱۱}
(کربلس را از کنارش بشناس)	و دختر را از برارش بشناس)

گفته شود که دختر و پسر در انتخاب همسر آینده خود غالباً نقشی نداشتند، تا جایی که بخصوص دختر، حتی حق صحبت در حضور بزرگترها را هم نداشت، چه همواره براین سخن تأکید می‌شد: «هروقت هاون حرف زده، دختر هم باید حرف بزند» (امری نزدیکه تطلیق به‌محال).

چنانچه در جریان خواستگاری و صحبت پیرامون عقد و نکاح دختر خودی نشان می‌داد و اظهار وجودی می‌گرد عیب می‌دانستند و بطور سرزنش‌آمیز می‌گفتند:

دختر لدیدیم که حاجی حاجی بکند

پیش از عروسیش فکر دواچی بکند

(منظور از دواچی حاجی گردن^{۱۲} همان «دالی گفتزه» کودکان است که در اینجا برای «ناز و دلبری» دختران و زنان جوان استعاره شده است.

از «دواچی» هم همان‌گونه بجه منظور است لابد ماخوذ از «دواج» به‌معنی بالاپوش و لحاف، در این باره «جندی» هم دارند ماخوذ از «ژنده».

طلاق را امری مذموم می‌شناسند و به مردی که همسر خود را طلاق داده زن نمی‌دهند یا لاقبل مشکل زن می‌دهند و در این باره دارند:

زن مرده را زلت نه

طلاق کنده را سگش نه

این مرید آنست به مردی که همسر خود را از دست داده با رغبت زن می‌دهند و معمولاً در این جریان حق تقسیم با خواهر زن است و لذاست که از دیرباز به خواهر زن «نان زیرکیابه» اطلاق شده است، و می‌گویند «مادر دل آن بمیرد که وقتی زنش مرد، خواهر زن نداشته باشد» یا کسی دعا می‌کند

زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد.

برای زنان طلاق گرفته امکان ازدواج مجدد دشوار است. گفته اند: «بخت بخت اول است»^{۱۸} و در تأیید این مطلب دارند:

ده پرو بیره مرد هر چند کهره بیج و خم است زن مگیرد دختر بگیر هر چند که زن ارزا تر است
 تو مخواه دلبری را که دیوار دیده باشد مشکن نان کسی را که بدو ندیده باشد
 ازدواجهایی را که به صورت «یکی دادن و یکی گرفتن»^{۱۹} باشد خوب
 نمی دانند، و معتقدند یکی از این دو وصلت سرانجام خوش نخواهد داشت.
 پاره ای هم ازدواج دو برادر با دو خواهر را مناسب نمی دانند، به این توضیح
 که دو برادر نباید با جنات شوند و دو خواهر جاری (که در اردستان دیده گفته
 می شود و در واژه نامه خویشاوندی اشاره خواهیم کرد).

خواندن دو خطبه عقد در یک مجلس را هم خوش شگون نمی دانند، بدین
 توضیح که در یک مجلس دو ازدواج نباید صورت بگیرد، و در دو مورد اخیر
 چنانچه بناگزیر پیش آمده، باید میانشان گوسفندی قربانی کنند تا رفع
 نحوست بشود.

حواشی

۱- البته نه تا آن پایه که مثل بعضی نقاط، وصلت با بیگانه را موجب تزلزل شخصیت
 خانواده یا کسر شأن خود بدانند (زفاشولی در حایل قشقایی، جلد اول، فامواره دکتر محمود
 افشار، و دامشهبان، در برنامه فرهنگ مردم) یا برعکس، بداصل رسوا یا خودی، وصلت با
 بیگانه معتقد باشند (یکی از بلاد خراسان، در برنامه فرهنگ مردم) که بنای این رسم
 برصلحتی است که طی سالها صحت آن آزمایش شده و روایات دینی هم آنرا تأیید می کند،
 گمانیکه در این کلام حضرت امیر (ع) که فرموده اند: «معامله کنید، چون بیگانگان،
 معاشرت کنید، چون برادران» تقریباً تأیید نمی از مفهوم این مثل را نهفته می بینیم.

۲- زبان محلی اردستانی، مثل غالب زبانهای نواحی مرکزی ایران چون نعلندی، طرفی،
 برخواری، زهره ای، نائینی، انارکی، خوری، سنگسری، شهبیرزادی و سمنانی منشعب از زبان
 پهلوی است که با زبانهای فارسی، زردشتی (و بعضاً عربی هم) در آمیخته و تحت تأثیر فرهنگ
 بومی هر محل راهی جدا از دیگر زبانهای مشابه در پیش گرفته قاجاری که زبان هر ناحیه در
 ناحیه مطرور خود مفهوم نیست یا بیروحت فرمیده می شود؛ البته در این زمینه تحقیق و تتبع
 بیشتر لازم است که اکنون مجال آن نیست.

3- Haeki rove dare kovesm dare

4- Göl mava, Bom mava

۵- روستای بزرگ و زیبا بر سر راه اردستان - کاشان. جالب که در خود مهیاد چنین
 ضرب المثلی نمی شناسند.

۶- اشاره است به ازدواج حضرت علی علیه السلام با حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
 که معروفست در عرش پیمان آن بسته شده است.

7- šaıla izem àdam bote nabo vo šu adam pore nabo

8- veššegit naxàde Ke Ašeqi vired vèšo

۹- با تشکر از لطف دوست ارجمند آقای محمدحسن رجائی زفرای که ضبط صحیح این مناظره را در اختیارم گذاشتند.

۱۰- مناسب این در جلد اول امثال وحکم دهخدا صفحه ۱۲۴ تحت عنوان طازخریگور... آمده است:

«مردی روستائی را پس بحد مرغان رسیده بود. روزی با زن گفت اگر سستی معاش بدینگونه بیاید طاقت باید خر را فروخت و برای پسران عروسی کرد. پس از آن روز هر وقت پدر بسختی آغاز می کرد، پس کلام او را بریده می گفت: «بابا از خر بگو...» (به نقل از یفا سال هشتم آبان ۱۳۳۴).

۱۱- در اینجا لفظ «سپول» بجای «سپیم» مناسبتر نیست؛ با توجه به آنکه مطالبات بنده (بخصوص در این مورد) وسیع نیست، متشکر خواهد شد، در این باره راهنمایی فرمایند. چه نزدیک به مسندمورد از این مترادفات (غالباً هم بزبان محلی) گردآورده که برای آن محلی از اعراب نمی شناسند.

12- ow calc viozo Vu kàvandul

۱۳- موقع سوختن بر حرارت و کم‌هوام است و سابقاً منحصراً بکار سوخت حمامها می آمد. و از آنجا که در فواصلنامه خویشاوندی همه کار گرفته شده است، چنانچه نام علمی آن زوئن مرشد بد نبود. آیا با «شوکه‌البیضا» که در فرهنگ عمید بمعنی خار سفید، مهید خار آمده است ارتباطی ندارد؟ اضافه شود در زفره (فاندول) گفته می شود (باز از قول دوست فاضل آقای محمد حسن رجائی زفرای).

14- Vaqti ke jik jik massoved bekoed fekr zeməššoved nakaed

15- Umət pte kenərəş vein dotet pte borərəş vein

16- Kərb àr be kenərəş vein dot rà be borərəş vein

۱۷- «چایر» یا چیزی را که حالی گلتن است در زفره هم «چاچی» گویند و در اصفهان «دال» و در کرمان ظاهر «داگو» (با توجه به این بیت منقول از پیغمبر دزدان = بی‌السنارین، تصحیح و تفسیر دکتر باستانی پاریزی):

سزار مرتبه بر دم ورا به جانب خضیق
دوباره آمد و باناز و نغمه گفت که دوکوه

(از نامه دوستانه آقای محمدحسن رجائی زفرای مقیم اصفهان)

۱۸- استاد باستانی پاریزی در صفحه ۱۲۲ سال سیام یفا - اردیبهشت ۱۳۵۶ در این باره آورده است:

«ما کرمانیها در مورد اینگونه زنان از سوی ملای گرفته، به طعنه می گوئیم:
اگر کاری بودی به خانه طول بازی بودی»

۱۹- به قول استاد باستانی پاریزی: «در پاریز، ازدواج پس با دختر و دختر با پس را از در خانواده، اصطلاحاً «چلارتن» گویند، و این گونه وصلت چندین خوش آیند هم نیست و اعتقاد مردم این است که یکی از این چهارتن خیلی زود خواهد مرد» (حاصله کورس ص ۶۶) در خوانسار هم این نوع ازدواج را «که یک دختر به خانواده‌ای می دهند و یکا دختر از آن خانواده می گیرند «گاو بگاو» گویند (مجله یفا - سال هشتم).

کامیار عابدی

(ماسال)

شخصیت سهراب در شاهنامه

در روزگار پادشاهی کی کاووس، شاه فالایق و تندخوی سلسله کیانیان، رستم روزی به عزم شکار و استراحت راهی دیاری دور می‌شود. قضای گردون او را به شهر سمنگان می‌کشاند و با دخت حاکم، تمیینه، پیمان زناشویی می‌بندد. از ازدواجی که تنها یک شب دوام می‌یابد، سهراب پدید می‌آید. زمانی کوتاه نمی‌گذرد که سهراب جوانی رشید می‌شود و در پی نام و نشان، هنگامی که فامش نام پدر و نیاکان پدرش را می‌گوید، و برای به تخت نشاندن رستم، با سپاهی گران به ایران می‌تازد. ناشناخته و ناهنگام، پدر و پسر رو در روی هم به ستیزه می‌پردازند و البته که حزم و دوراندیشی رستم بین پرغرور و قدرت سهراب جوان فائق می‌آید و پدر، ناآگاهانه پسر را پهلوی می‌درد. این پایان غم‌بار داستان رستم و سهراب است.

شخصیت سهراب و نیاکان او، از جمله نیک‌ترین شخصیت‌های شاهنامه‌اند. خانمانی که در آن‌ها جوانمردی و محبت موج می‌زند و اگر چه بارها و بارها از دست امیران و شاهان جفا می‌بینند اما روزگار را به نیک‌خواهی پشت سر می‌گذارند و فروتنی و شرم پیشه می‌کنند. در ورای این فروتنی و آزرمت البته که قدرتی گرانبار نهفته است. از نیرم گرفته تا سهراب، نیروی اهورایی و جاودان این سلسله را پایدار ساخته و از ایشان چهره‌ای سراسر مردانه به یادگار گذاشته است. این شعله‌های قدرت و پهلوانی از کودکی در ایشان دیده می‌شود مگر نه اینگونه:

چو یکماه شد همچو یکسال بود	برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد سز میدان گرفت	به پنجم دل شیر مردان گرفت
چو ده ساله شد زان میان کسی نبود	که بسا وی توالت نبرد آزمود

راستی را، هدف استاد سخنور طوس از ساختن و پرداختن چنین شخصیت‌هایی چه بوده است؟ آنچه که به نظر می‌آید این است که در آثار ملی و میهنی ادبیات جهان (و به ویژه ایران)، اسطوره‌های نیک و پاک وجود داشته‌اند که گرچه انسانهای کاملی نبوده‌اند اما الگوهای کمابیش کامل در

میان مردم پشیمان می آمدند. مقصود فردوسی، متنبور، سلطنت، صفات و اخلاق نیکو و مردانگی در قالب این شخصیتها بوده است. و اضافه بر آن، حوادثی که دست تقدیر بر سر این پهلوانان می آورد و بلاهای منوری که بر سر ایشان گشاید، به حوادث رنگ و بوی جاودان داده است. فردوسی همچنین خواسته است تا حرص، زیاده طلبی و شهوت پادشاهان سبکفرو و رویا صفتی چون افراسیاب و کاووس، در لقای قصه ای پس جاودانه اما جانگواز، در میان قهرمانانی که اسیر قهر پادشاهان و طبیعتند، به نمایش بگذارند. پدر نادانسته پسر را می کشد، دلدادگان، از وصل هم محروم می مانند و به تیغ جفا گرفتار می آیند.

در این غم نامه، هنگامی که شخصیت سهراب (به گونه ای عامتر او و نیاکانش) را مورد تحقیق و تحقیق قرار می دهیم، می توانیم سه ویژگی بارز برای او متعین کنیم: خردمندی و نیک طینتی. قدرتمندی و نیروی افسانه ای - پاکدامنی و عفت.

یکم - خردمندی و نیک طینتی.

این صفت از صفات برجسته سهراب و دودمان اوست. هنگامی که جوانند نیک طینتی در ایشان، بسا از است و در میانسانی و پیری خردمندی؛ هنگامی که سهراب نوجوانی رشید و بالغ می شود، بی درنگ از پدر و نیاکانش می پرسد:

«خبر، گوی و ز کس نامی گزیر / چه گویم چو پرسد کنی از پیر»

و هنگامی که خود را فرزانه رستم بپایند، پهلوان می باید و آواز خردمندی او را می شنود و سببیت و نابخردی افراسیاب و گوی کاووس را می بیند، برای غلبه بر این دو اندیشه می کند تا پدر را به تخت بنشاند اما نیک طینتی سهراب آنقدر است تا بتواند جوان در عین حال زورمند چو را به خاک بنشاند. آنگاه که سهراب به جنگ می رود، افراسیاب، این پیر مکار شاهنامه، او را در حلقه ای از جاسوسان و منبهان می نهد تا بتواند پدر را باز شناسد.

«پسر را نباید که ناند پدر / ز یولند جان و ز مهر گهر»

و هنگامی که یستم پهلوانان را با خاک آشنا می کند، از روی همین نیک طینتی است که ایشان را آزاد می گذارد.

دوم - قدرتمندی و نیروی افسانه ای

این صفت در رستم و فرزانش سهراب رنگ برتری دارد. آنجا که سهراب، آهنگ جنگ و ستیز دارد، او را شایسته و بلکه بایسته است تا اسبی گزین کند. اسبان مختلف از هر نژاد آزموده می شوند اما:

«باز روش پسر است زبیا شکست / نیامدش شایسته اسبی بدست»

سپس اسبی ددخورد، که از نژاد رخش است، به دست می آید؛ به ایران

می‌تازد و رو در روی با دژی سپیدنام، که امید ایرانیان یلان است با پهلوانی
به نام هجر به مصاف می‌ایستد. هجر البته با لاف و کزاف خود، کاری از پیش
نمی‌برد و سهراب

«تو زین بر گرفتنی به گوزار باد
یامد همی زو به دل درش یاد
بزد بر زمینش چو یک لخت کبوه
به جان و دلس اندر آمد ستوه»

سهراب همچنان به پیش می‌تازد و مبارز می‌طلبد.

«برون آمدند و رای لاورد کرد
بسرآورد بر چهره ما گرد
یامد دعا نما به قلب سپاه
رسید او به نزدیک کتووس شاه
به گوزار گوزان ز چنگال شیر
بمیدانند از وی سران دلیره
سوم - پاکدامنی و عفت»

رستم، پدر سهراب، پاکدامنی را به غایت خارااست، هنگامی که بنده‌ای را
دیس بنده اندر یکی ماهروی

در شب ظلمانی به بالین رستم می‌آیند و آن مامرو یا همان تمبیه به
او اظهار علاقه و عشق می‌کند، اگرچه:

«از او رستم شیر دل خیره مساند
برآد بر جهان آفرین را بخواند»

اما نجابت و پاکدامنی را از کف نمی‌دهد و:

«بفرمود تا موبدی برهنه
یامد بخواهد ورا از پندره»

سهراب نیز که فرزند چنین پدری است، چون بزرگ می‌شود، بانگ
برمی‌دارد که کیم و از کدام تشنه‌ام؟
و خطاب به مادر می‌گوید:

«که این پرسش از من تو داری نهان
لعنم ترا زلسنه اندر جهان»

در نبرد با گوردآفرید، گریچه نمی‌داند که زقیبش، دختری پرچهر است
و او را شکست می‌دهد اما آنجا که

«چو رخسار بنمود سهراب را
ز خیشاب بگشود عناب را
یکی بسوزان بود اندر بهشت
به بسالی او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
تو گفتی همی بشکند هر زمان»

بر او امان می‌دهد و او را رها می‌سازد، با وجود اینکه این اولین و آخرین
نغمه عشقی است که در دل او جوانه می‌زند اما آن نیز از پهلوانی دل‌آگاه و
جوانمرد ساخته ناید.

سهراب به راستی کیست؟ جوانی بیرومند که هرگز پدرش را ندیده و
با او به مصاف می‌ایستد؟ یا انسانی که چون از تخته پهلوانان یلان است و تنها
سردای نام و جاه او را به سوزمین پدرانین می‌کشاند؟ البته شخصیت سهراب

درای این سخن‌هاست اما آیا فردوسی طوسی را منظور چه بوده است؟ رستم به ناگهان و تصادف با دختر شاه سمنگان پیمان زناشویی می‌بندد. پیمانی که تنها و تنها یک شب دو دل‌فاده رابه هم پیوند می‌دهد. دکتر رضا براهنی عقیده دارد که: «تسمینه موجودی است در پشت پرده راز واقع از او به عنوان یک شیئی استفاده شده است. او وسیله قرار گرفته تا ساخت تاریخی ایران که مبتنی بر سرکشی است، بیان شود. در واقع تاریخ مذکور، عبارتست از ننگ داشتن زن در پشت صحنه، آوردن مردها بروی صحنه، کشته شدن جوان به وسیله پیر و ابقای قدرت پیر»^۱ این موضوع البته قابل توجه است که رستم با دختر یکی از دشمنان همیشگی کشورش، البته در زمان صلح، ازدواج می‌کند و تقدیر چنین است که فرزندی که از این ازدواج حاصل است بعدها بوسیله خود او، ازبای درآید. و این موضوع روشن می‌شود که به شخصیت زن در شاهنامه بسیار کم‌ها داده شده وزن، اگرچه از خاندان دشمن هم که باشد، می‌تواند فرزندی از ایرانیان را درخود پیورزد اما نژاد تنها از مرد باقی می‌ماند و بسا البته ریشه این تمیض را باید در ایران باستان و قبل از آن در ساختار اجتماعی کهن اسطوره‌های ایرانی جستجو کرد.

آخرین امید اردوگاه ایرانیان، رستم جهان پهلوان است. گرچه او از کاووس، سخت دل آزوده است اما جوانمردی‌اش هرگز به او اجازه نمی‌دهد تا در این موقعیت خطیر، سیاه ایران را تنها گذارد. قصد میدان می‌کند، او ناشناخته در برابر فرزند خویش قرار می‌گیرد. البته این بدبختی است که سهراب، جوان است و زورمند و دجربای نام آمده است و قدرتش، شگفتی رستم را برمی‌انگیزد اما نیروی تعقل او را نمی‌شکوفاند تا احساس کند که این نیروی بسیار، جز در خاندان او جمع نمی‌آید.

در نبرد اول جوانی سهراب بر فرسودگی رستم فزونی می‌یابد اما در نهایت حيله‌ای که رستم، ناجوانمردانه به کار می‌بندد، قتل سهراب را موجب می‌شود و در این میان نوشدارو به چه کار آید که رستم درعین شجاعت و دلادری، ناگزیر باید ناجوانمردی و دون صفتی کاووس را به جان بخورد و فرزند خویش را از کف بدهد.

«که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو قابوت خواهد نه کاخ»

یکی از کسانی که درباره تراژدی رستم و سهراب تحقیق کرده (خانم مبین تجدد) عوامل دخیل در این تراژدی را که به مرگ سهراب بنیست رستم منجر می‌شود، سه دلیل می‌داند: «اتراستیب، که بوسیله هومان و پارمان در این ماجرا نقش اصلی را بازی می‌کند. هجیر پهلوان، از روی علاقه به رستم و بیم اینکه می‌آید به رستم گزندی برسد و عامل سوم، تقدیر است که پیوسته در تراژدی‌ها نقش اساسی را برعهده دارد.»^۲

علاوه بر این سه عامل، زشتکاری کاووس، که از فرستادن نوشدارو (با

می کند و خود رستم، باری از این حادثه را به گردن دارند. او چنین بادخواست های مکرر سهراب، از گلشن نهم روز نشانی خودملای من کله و نهم را به راستی ترجیح می دهد و زمانی که سهراب به ششم من و عاطفه فروزندی، خویش را بدر می بندارد و از او حقیقت را می طلبد،

چنین داد پاسخ گاه رستم نیم هم از قصه صاع نیرم نیم
که او پهلوانت و من کپسرم نه با نخت و کلام نه بسا افرم

پس سهراب که قدرتمندترین فرد داستان است، در عین حال مظلوم ترین ایشان نیز به شمار می آید. وی قربانی از پیشش مشخص شده ای می شود که مرگ را از همان آغاز برایش رقم زده است. سهراب، دو حقیقت محکوم ایلی تزویر و ریاکاری است و در جهان نه اولین است و نه آخرین، اما قصه فرجام او، البته دلخراش ترین است. انسانی که محکوم است در خریدی، پدر خویش را نبیند و قدرتش مقهور دسیسه شوم و زشت فرجامی شود و سرانجام نادانسته، به سست پدر خویش گشته شود و سوگ مرگ او، در نظر من، از گشته شدن سیاوش دلخراش تر و جانگاز ترست، زیرا اگر کاووس پسر را از خویش می راند، می تواند خود را اینگونه تیرنه کند که خود پسرش را به سست خویش نگشته و او در دیار ترکان به علم رهسپار گشته، اما رستم داستان ما، خود را چگونه راضی کند که پسر را به سست خویش بپاورد! دل آگاهان می دانند که آن نخستین، در حقیقت مرگ آگاهانه پسر را خواستن است و این يك، پسر را ناآگاهانه گشتن! هرچند این اخیر، آنچه در دناک است که «دل نازک از رستم آید به خشم». باری چه توان کرد که خویش و زشتی نیز، زندگی هست و مرگ نیز!

«اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ ز داد این همه باتک و فریاد چیست؟»

حواشی

- ۱- از تاریخ مذکر، دکتر رضا براهنی به نقل از فردوسی، زن و ترازوی به کوشش ناصر حریری - کتابسرای بابل - ۱۳۶۵ مقاله آقای براهنی.
- ۲- از مقاله نظام مبین محمد در کتاب فردوسی، زن و ترازوی، به کوشش ناصر حریری.

نقده بر ایضا از کرمان

آقای ایرج افشار - درگذشت نوجوان، بالغ «آینده» را به شما و کلیه اعضا و خانواده آندگزامی مجله تسلیم عرض می نمایم.
۱۳۹۵

پناهی سمنانی

واژگان خویشاوند

در گویش‌های سمنانی و آذری

در واژه‌نامه‌ای که آقای رحیم رضازاده ملك، برای رساله‌ی معروف روحی انارجانی تنظیم کرده است، تعداد قابل توجهی واژه وجود دارد که هم‌خانواده در دو گویش سمنانی و آذری هستند.

از گویش آذری، ظاهراً نمونه‌های محدود و معدودی از نظم و نثر باقی مانده که یکی از بزرگترین آنها، بخش دوم رساله‌ی روسی انارجانی است که بین سالهای ۹۸۵ تا ۹۹۴ هجری قمری پرداخته شده است.^۱

پژوهشگر محترم، آنگاه که به تعبیر و تفسیر و توجیه واژه‌ها پرداخته، به بازگشایی معانی واژه‌ها و اصطلاحات در زبان فارسی اکتفا نکرده، بلکه تا جائیکه برایش مقدور بوده، واژه‌ها و اصطلاحات آذری مندرج در رساله‌ی مورد بحث را با معادل‌های آنها در سنایز گویش‌های محلی، نظیر: کردی، لری، دزفولی، شوشتری، آذربایجانی، طبری، دامغانی، سمنانی، لارستانی، گرمائی، گیلکی، مشهقی، آشتیانی، خلخال‌ی و... شناسایی کرده و تطبیق داده است. فونتیک (آوانویشت) فقط برای واژگان پایه، یعنی واژه‌های آذری تنظیم شده است.

در استفاده از واژه‌های سمنانی، دستمایسه‌ی پژوهشگر از جمله کتاب فرهنگ سمنانی، سرکهای، لاستگردی، شهبیرزادی، گریزآوردی آقای دکتر منوچهر ستوده بوده است.^۲

واژه‌های سمنانی مورد استفاده آقای رضازاده ملك ۶ مورد است. نگارنده این سطور ۲۲ مورد دیگر را نیز یافته است که در آنها خویشاوندی دو گویش سمنانی و آذری به نمایش در آمده است.

برخی از این واژه‌ها، هم از لحاظ نوشتاری و هم از نظر مفهومی شبیه هم هستند، نظیر: آسته (آهسته)، آوو (آب)، چو (چوب)، کل (گوناگونی)، پارملی، با اختلاف یکی دو حرف یا حرکت آوایی، یک چهره و مفهوم را دارند و بالاخره دسته‌ای، هم‌ریشه هستند و جالب اینست که عمدتاً دارای مفهومی واحد یا بسیار نزدیک هم هستند.

به نشانه تحسین از کار آقای رحیم رضازاده ملک و به قصد تداوم مقایسه‌ی ایشان، فهرست واژه‌های خویشاوند در گویشهای آذری و سمنانی در پیامد این چند سطر تقدیم خوانندگان میشود.

با آرزوی اینکه روزی، مقایسه‌هایی جامعتر، در مجموع گویشهای محلی، در سطحی گسترده و علمی انجام گیرد.

واژگان خویشاوند، در گویش‌های سمنانی و آذری

آذری: آرموت:	ârmut	کلابی
سمنانی: امرو:	amru	کلابی
آذری: آسته:	âsta	آهسته
سمنانی: آسته:	âsta	آهسته
آذری: انه‌شست:	ânashost	ناشسته - ناپاک
سمنانی: نشت:	nasht	ناشسته - چرک
آذری: ایسه:	ise	اکنون - حالا
سمنانی: اسه:	esa	اکنون - حالا
آذری: برنج:	boronj	برنج (غله معروف)
سمنانی: ورنجی:	verenji	برنج
آذری: بوقلوا:	buqlovâ	بوقلمه
بوق در آذربایجانی بمعنی بخار آب است. بوقلوا، بوقلما، بوقلمه یا بوقلمه خوردگی است که با بخار آب پخته می‌شود.		
سمنانی: بق:	bôq	بخور دادن با آب‌جوش
آذری: پته:	pata	پهن - گشاد
سمنانی: پته:	pata	
آذری: پنجوام‌زن:	panjoamzan	پنجول بکشی - نیشگون‌بگیر
سمنانی: پنجول:	panjul	پتک - زدن، با ناخن خراشیدن
آذری: پی‌یر:	piar	پیر
سمنانی: پی‌یه:	piya	پدر و پوزیر:
piyar یعنی: پیر و ا.		
آذری: پیسان:	pisan	پیستی گرفتگان
سمنانی: پیس:	pis	پده، کثیف، زشت
آذری: تنماج:	totmâj	لاخسه، آش آرد
سمنانی: اماج - اماج:	emachi-j	سوپ مانندی که با روغن و آرد تهیه میکنند.

توب	tow	آذری: توب
توب	tow	سمنانی: توب
بازیچه - عروسک	titi	آذری: تیتتی
گیلکی: الکه‌تی‌تی: ماه (قمر) آناه که به کودکان ماه را نشان دهند (حاشیه برهان قاطع، ذیل تیتتی)		
اصطلاحی برای بازی بچه‌های کوچک.	allâ titi	سمنانی: الاتی‌تی:
کودک را به پشت می‌خوابانند (عمدتاً در هوای آزاد) و بسیار انگشت آسمان را نشان می‌دهند و می‌گویند الاتی‌تی، وقتی کودک بقصد تماشای آسمان، سرش را بلند می‌کند، با انگشت زیر گلویش را قفلک می‌دهند و به خنده‌اش می‌اندازند.		
لمس، علیل	cnang-k-âi	آذری: چنگال
لمسی، علیل	cômbil	سمنانی: چومبیل
چوب	chû	آذری: چو
چوب	chû	سمنانی: چو
طیبیب	hakim	آذری: حکم
طیبیب	hakim	سمنانی: حکیم
قاتل - آدمکش	xc:ai	آذری: خونی
قاتل - آدمکش	ximi	سمنانی: خینی
خارپشت، جوجه تیغی	zhèzhu	آذری: ززو
خارپشت، جوجه تیغی	jôja	سمنانی: ججه
لوس، نتر، شلخته	sheri	آذری: شرئی
شهرت‌طلب، ظاهر ساز	shorâti	سمنانی: شوراتی
خل، لوس	shefte - kun	آذری: شفته کون
خل، لوس	shefte - kos	سمنانی: شفته کس
ساق پا، قوزک پا	qâsfo	آذری: قاب، قاپ
قوزک پا	qâfeka	سمنانی: فانکه
خشک، لاغر	qâq	آذری: قاق
خشک	qâq	سمنانی: قاق
سفت، محکم	qâya - qim	آذری: قایه‌قیم
سفت، محکم، پنهان	qâyim	سمنانی: قایم
کولی‌ها - ولگردان	qaribân	آذری: قریبان
کولی - هریتی	qar shmar	سمنانی: قریشمار
جنگالی اطلاق می‌شود		اصطلاحاً به زنان پرسرو صدا و
جلاق (محرّف جلاق)	qolâj	آذری: قلاج
جلاق	chotoq	سمنانی: چلق

- ۲۶- آذری: قیله qayla
سنانی: قلیا qaliya
خوش پادمجان
- ۲۷- آذری: کوزله روی keziherne-ruy
سنانی: دجهه dejena
شوخ، پیشرو، وخیج
آپله روی
- ۲۸- آذری: کل kel
سنانی: کل kah
کچل، بیجو
کچل، بیجو
- وقتی پیشرو اسم در می آید، صفت گر بلائی - کسی که به زیارت مرقد حضرت حسین (ع) رفته می دهد، مثل: کل تلی، یعنی گر بلائی تلی
- ۲۹- آذری: کل kol
سنانی: کل kolo
کوتاه
کوتاه
- که این واژه در صرف کردن رفتی معنی کوتاه می دهد که همانند تمام واژه های مشابه سنانی حرکت E به آخر آن اضافه شود
- مثل: کله غلوم kol a- qôklum (غلوم کوتاه)
۳۰- آذری: کل پرته kalparta
سنانی: کل پتری kalpatry
سختن بی معنی
جفتگیات
- سختان پیسوده، غالباً این واژه به همین صورت که شکل جمع دارد، بیان می شود.
- ۳۱- آذری: کبود kavud
سنانی: کبود kau
کبود
- ۳۲- آذری: کوله kula
سنانی: کوله kulâ
پشت، دوش
پشت، دوش
- ۳۳- آذری: کوبین ka/ovin
سنانی: کوبین kaveniya
کوبان
کوبان
- ۳۴- آذری: مشتة moshta
سنانی: مشتة مال moshta - mâl
مشت و مال
- مشتة نیز ابزاری است فیلادی یا برنجی که کفاشان با آن چسوم را می کوبند.
- ۳۵- آذری: ور var
سنانی: ور var
پره، پهلوه، کنار، آغوش
پهلوه، کنار، چپ
- ۳۶- آذری: هموم hamum
سنانی: هموم hizum
همه ام؟ هموم؟
همان هموم و نیز
- دومنه Bormina (نوعی بوته صحرائی که به مصروف صورت می رسد)
و نوعی دیگر از بوته صحرائی بنام کندر Kendr درشت تر از دومنه
و نوعی دیگر بنام قیج qic درشت تر از آن دو.

یادداشت‌ها:

- ۱- اشخاص دیگری نیز به ترجمه و تنظیم واژه‌نامه برای این رساله پرداخته‌اند که شرح آن در مقدمه پژوهش آقای رضازاده ملک آمده است.
- ۲- درباره رساله روحی افراجه‌ای و توضیحات مربوط به نسخه‌شناسی آن و مآخذی که تمام یا قسمتی از رساله در آنها چاپ شده رجوع کنید به مقدمه کتاب «گوش آذری» متن و ترجمه و واژه‌نامه رساله روحی افراجه‌ای، پژوهش از رحیم رضازاده ملک. انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان شماره ۶ دیماه ۱۳۵۲.
- ۳- منوچهر ستوده؛ فرهنگ سنائی، سرخای لاسگردهی، سنگری و شهپرزادی. انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۴۶.

نامه‌های تاریخی

مراد از چاپ نامه‌های تاریخی درین مجله ایجاد برانگیختگی و تعصب یا دفاع از حب و بغضها نیست. از نامه‌ای که جنبه تاریخی دارد و از کسی باشد که سستی و جنسیتی را در موردی از تاریخ برجهنده داشته است (خوب یا بد، خادم یا غیرخادم) محقق بیطرف می‌تواند نکته‌های واقعاً مفید استخراج کند و در تحقیق خودبکسر بنهد و مضمرات و محسنات و حتی خلاقهای آن را نشان بدهد. طبیعی است همگان این گونه نامه‌ها را اگر نسبت به نویسنده نامه علاقه‌مندی داشته باشند می‌پسندند و اگر نداشته باشند معتقد به آنند که چاپ اینگونه اسناد هیچ ضرورتی ندارد و بهتر است فراموش شود! آیا باید اسناد ناخوشایند و در پرتو فراموشی مدفون گردد؟

درج نامه عبدالعسین هژیر بدانند فلان‌هایی که چندسال پیش از سید باقرخان کاظمی یا علی سهیلی در مجله چاپ شده انتقادهایی را برانگیخت. عقیده منی چند، برین بود که چون عبدالعسین هژیر سیاستمداری است که از خوش نامی سیاسی بی‌بهره شده است نمی‌بایستی نوشته او را اگرچه در تشریح وضع سیاسی سال ۱۳۲۳ و از زبان کسی است که روزی رئیس الوزرای این مملکت شده چاپ کرد.

اما مجله بزاین جهت که با انتشار این گونه اسناد، تاریخ گذشته و عقاید و روابط رجال را بشناسانند، اگر در نامه‌های هژیر مطالب نادرست و ناخوشایند هستت ظاهراً مورد قبول محققان واقع بین و شوق‌گزاران تاریخ قرار نمی‌گیرد. اما از هر گوشه آن می‌توانند مطالبی را در شناخت او عنوان کنند. نظرهایی که درباره آن نامه پرسند در مجله به چاپ خواهد رسید.

ن. گ. گوناووا

ترجمه: ابوالفضل آزموده

تجارت ایران و روسیه در سالهای دهه سوم و چهارم قرن هیجدهم

(جدولها در انتهای مجله چاپ شده است)

در آرشیو دولتی ایالت حاجی طرخان (مشرخان) و در قسمت اسناد موجود در کنجینه شماره ۳۹۴ پرونده ۱۰۸۹ لیست جامعی نگهداری می‌شود که مربوط به تجارت ایران و روسیه در سالهای ۱۷۲۷ الی ۱۷۴۴ میلادی است. این سند براساس گزارشهای گمرکی حاجی طرخمان و پتربورگ و احتمالاً برطبق دستور خاص دولت روسیه که منافع خاصی را در جریان مسئله تناسب صادرات و واردات دنبال می‌نموده، تنظیم شده است.

ظاهراً جدول مذکور برطبق دستورالعمل دقیق تهیه و تنظیم شده است. در این جدول جزئیات پیش‌بینی شده و محاسبه جمع عوامل و موارد گوناگون گردش کالا دقیقاً منعکس می‌باشد.

جدول جامع شامل بیست برگ (۱۷۳ الی ۱۹۳) است. در بالای قسمت اول، سال و سپس فهرست انواع عوارض گمرکی قابل وصول از کالاهای تجار شرقی، روسی و اروپای غربی ذکر شده است. در همین جا معلوم می‌شود که چه بازرگانانی در تجارت ایران و روسیه شرکت داشته‌اند. در قسمت دوم جدول مبلغ ارزش کالاهای ارسال شده از روسیه به ایران و میزانه عوارض گمرکی قابل وصول برحسب روبل و کویپک ذکر شده است. قسمت سوم به همان ترتیب قسمت دوم می‌باشد، منتهی مربوط به کالاهای وارداتی از ایران و در دو بخش مجزا است: بخش اول: «برای تجارت داخلی» و بخش دوم: «برای صدور از بندر سن پتربورگ».

سند مذکور دارای جمع کل گزارش تجارت ایران و روسیه از سال ۱۷۲۷ الی ۱۷۴۴ و به تفکیک همه‌ساله است بوده و در پایان جمع‌بندی می‌شود. در این جدول تناسب صادرات و واردات، حجم کالاهای صادراتی و وارداتی و حقوق گمرکی برحسب روبل مشخص می‌باشد.

در قسمت نتیجه‌گیری سند مذکور می‌توان چنین قضاوت نمود که دولت همچنین در پی آمار و ارقام مقایسه‌ای عوارض گمرکی در روسیه و ایران نیز بوده است. مع الوصف سند مذکور برطبق گزارش پاسنگوی چنین مسئله‌ای

نبوده است.

نظر به اینکه در این سینه عهد تأسیس از ورود کالا از پتربورگ و خروج از آن می‌رود؛ لذا اطلاعات مذکور، مقدم به همه، مربوط به وضع تجارت ترانزیتی ایران می‌باشد. آنها تأیید می‌کنند که در سالهای دهه سوم و دهه چهارم قرن هیجدهم تنها راه ترانزیت عبور کالا از شرقی به غرب از راه روسیه، از طریق پتربورگ بوده است، در صورتیکه در قرن هفدهم راه عبور ترانزیتی عبور کالا از خاک روسیه از طریق آرخانگلسک و نووگورود کبیر بود.

تجزیه و تحلیل جدول جامع مورد بحث امکان می‌دهد تا به بعضی نتایج گریه‌های مقدماتی درباره وضع تجارت ایران و روسیه در سالهای دهه سوم و چهارم قرن هیجدهم دست یافت؛ زیرا این سینه، صرف نظر از ارزش استثنائی و خاص آن، اطلاعات کافی در اختیار ما نمی‌گذارد. به عنوان مثال، در این سینه اطلاعات مربوط به ساختار صادرات و واردات، به استثنای چند مورد یادآوری درباره خروج ابریشم، اصلاً وجود ندارد.

طبق مطالب مندرج در جدول جامع می‌توان بسه نقش گروههای مختلف بازرگانان، اعم از روسی و شرقی و همچنین بازرگانان کمپانی انگلیسی در امر بسط و توسعه تجارت ایران و روسیه در دهه سوم و چهارم قرن هیجدهم پی برد. در این جدول ذکر شده است که تجار خیمه و بخارا نیز، علاوه بر تجار روسی، ایرانی، ارمنی و هندی، در تجارت ایران و روسیه شرکت داشته‌اند و در ضمن حضور تجار ترکیه هم در این تجارت به چشم می‌خورد.

جدول شماره ۱ را به منظور روشن ساختن مطلب مورد بحث در اینجا نقل می‌کنیم که حاکی از سهم تجار کشورهای مختلف در امر صادرات کالا از ایران به پتربورگ می‌باشد. در این جدول بخوبی مشهود است که در امر صادرات کالاهای ایرانی، تجار ارمنی همانند قرن هفدهم، دارای نقش اساسی و عمده بوده‌اند. سهم آنان در صادرات ایران به روسیه ۳۴ درصد بوده و در پشت سر آنان تجار ایرانی با سهم ۲۴ درصد، هندی بیش از ۱۵ درصد، روسی بیش از ۱۰ درصد قرار دارند. سهم تجار انگلیسی در صادرات ایران غیر قابل ملاحظه بوده و رقمی کمی بیشتر از ۴ درصد را تشکیل می‌دهد.

ارقام مندرج در جدول شماره ۲ که مربوط به واردات از طریق پتربورگ به ایران می‌باشد، اطلاعات مربوط به نقش گروههای مختلف بازرگانان در تجارت ایران و روسیه در سالهای مذکور را تکمیل می‌نمایند.

تجار ارمنی چه در صادرات کالا از ایران و چه در واردات کالا از پتربورگ به ایران مقام لول را داشته‌اند؛ سهم آنان از این باب ۶۰ درصد کل واردات ایران از روسیه بوده است. بازرگانان انگلیسی با سهم بیش از ۱۶ درصد دارای مقام دوم بوده و سپس بازرگانان روسی با سهم حدود ۱۱ درصد و هندی با سهم ۸ درصد در پشت سر آنها قرار داشته‌اند. سهم تجار ایرانی فقط ۴

درصد بوده که در مقام آخر قرار داشته‌اند.

نتایج ارقام و اطلاعات مقایسه‌های مربوط به شرکت گروه‌های مختلف تجار در تجارت و مقدار کالاهای وارداتی و صادراتی از ایران (بر حسب حجم پولی) در سالهای مذکور کاملاً مشهود و گویاست.

صادرات	واردات
تجار روسی ۴۴۹۱۵۴۰ روبل ۹۴ کوبیک	تجار روسی ۴۴۹۱۵۴۰ روبل ۹۴ کوبیک
تجار آلمانی ۱۵۹۸۹۴۳۰ روبل ۴۱ کوبیک	تجار آلمانی ۲۴۸۴۰۲۳۰ روبل ۵۱ کوبیک
تجار ایرانی ۱۰۴۳۳۱۸۰ روبل ۵۱ کوبیک	تجار ایرانی ۱۷۲۵۱۷۰ روبل ۸۳ کوبیک
تجار هندی ۶۶۱۰۸۳۰ روبل ۵۹ کوبیک	تجار هندی ۳۱۲۹۲۲۰ روبل ۹۶ کوبیک
تجار انگلیسی ۱۷۵۳۱۶۰ روبل ۳۲ کوبیک	تجار انگلیسی ۲۹۸۱۳۳۰ روبل ۹۲ کوبیک

از ارقام فوق معلوم است که تجار ایرانی در مقام اول و سپس تجار هندی و روسی قرار دارند که مبالغ صادراتی آنان هر دو بیشتر از مبالغ وارداتی است. تجار ایرانی به‌عنوان مثال شش برابر، بیش از مبالغ وارداتی (بر حسب پولی) کالا صادر کردند، که بدون شک از نظر اقتصادی به نفع ایران بوده است.

تجار آلمانی و انگلیسی، در مقایسه با آنچه که از ایران خارج کرده‌اند، بیشتر کالا وارد ایران نمودند و در مقایسه با تجار ایرانی، هندی و روسی بیشتر در ورود کالا به ایران نقش عمده داشتند. به‌عنوان مثال انگلیسی‌ها به میزان چهار برابر کمتر از آنچه که وارد کرده بودند، کالا خارج نمودند که به عبارتی دیگر نقش آنان در صادرات کالا از ایران، در مقایسه با ورود کالا به ایران، چهار برابر کمتر بوده است.

ارقام مندرج در جدول جامع مورد بحث امکان می‌دهد تا درباره سیاست گمرکی دولت تزاری نیز به قضاوت نشست. میزان عوارض گمرکی چه بر روی کالاهای وارداتی و چه صادراتی یکسان بود، علی‌تفاوت بین میزان عوارض گمرکی از تجار روسی و شرقی از یکطرف، و از انگلیسی از طرف دیگر، بسیار قابل ملاحظه بود. مهم عوارض گمرکی از تجار روسی و شرقی یک‌هفتم کل مبلغ کالاها بود، در صورتیکه مهم عوارض گمرکی بازرگانان انگلیسی را یک‌سیزدهم تشکیل می‌داد. این امر یکبار دیگر تأیید می‌نماید که سیاست تشویق تجارت بازرگانان روسی و شرقی در مقایسه با بازرگانان اروپایی غریبی وجود داشته است.

قرارداد خاص روس و انگلیس، منعقد در سال ۱۷۳۴، میزان عوارض گمرکی قابل وصول از کالاهای بازرگانان انگلیسی را مشخص و تنظیم نمود.

این میزان عوارض گمرکی ۳ درصد کل ارزش کالا بوده که در پتربورگ به دینیسوک (سکه نقره) با احتساب هر «دینیسوک» ۱۲۵ کوبیک و در حاجی طرخان به پول روسی پرداخت می‌شده است.

در اینجا بایده مطلب دیگری را نیز در نظر داشت و آن اینکه عوارض گمرکی از کالاهایی که توسط انگلیسی‌ها وارد و خارج می‌شد، به‌طور منظم و مرتب و بدون تغییر دریافت می‌شدند، ولی عوارض گمرکی از کالاهای تجار روسی و شرقی که به ایران صادر می‌شدند، تا حدود دستور خاص، دریافت می‌شد یا نه، معلوم نیست. جالب توجه اینست که چنین تذکراتی بارها تکرار می‌شده و معمولاً در جاهایی مشاهده می‌شود که صحبت از حمل کالا به ایران است. این امر امکان می‌دهد تا تصور بود که دولت روسیه برای تشویق فروش کالا به ایران از تعویض و تغییر و لغو حقوق گمرکی برای کالاهای تجار روسی و شرقی استفاده می‌نموده است. به عبارت دیگر، دولت روسیه بسیار مایل به صدور کالا به ایران در قبال صدور کالا از ایران بوده است.

در این موضوع نمونه دیگری نیز وجود دارد که بسیار جالب توجه می‌باشد. در نیمه اول قرن هجدهم دقیقاً به همان نحو قرن هفدهم، کالاهای متعلق به شاه ایران بدون عوارض گمرکی وارد می‌شدند. در سال ۱۷۷۴ ترتیب موجود مربوط به تسهیلات در باره واردات و صادرات کالاهای شاه ایران به روسیه نقض گردید. در یکی از اسناد مربوط به ورود کالاهای دربار ایران به دستور خاص استناد می‌شود: «طبق دستور صادره از دفتر ایالتی حاجی طرخان، بتاريخ ۲۳ ژوئیه سال ۱۷۴۴ مقرر شده است که کلیه حقوق و عوارض گمرکی بطور کامل دریافت شود که دریافت شده...»

ظاهراً دولت روسیه تصمیم گرفته بود که رونق قدیمی واردات بدون پرداخت حقوق و عوارض گمرکی کالاهای شاهانه را قطع کند، زیرا این امر باعث خسران جبران‌ناپذیر خزانه دولت بوده و باعث نارضایتی حتمی از طرف همسایان نامی روسیه می‌شد.

در جدول شماره ۳ نتایج لیست جامع و ارقام تمامی سنده بطرز مشهودی جمع‌بندی می‌شود و به صورت تابلو تجارت ایران و روسیه، بطور هم‌ساله از سال ۱۷۳۷ الی ۱۷۴۴ میلادی، مجموعاً در این دوره مجسم می‌گردد.



آینده: به ضرورت گفته می‌شود که صورت‌صلبای مال‌التجاره که از روسیه به آذربایجان آورده یا برده می‌شد (ظاهراً سال ۱۶۳۹ قمری) به‌طبع رسیده و در مجله راهنمای کتاب جلد ۱۹ (ص ۹۱۵) تجدید چاپ شده است.

حاشیه‌ها

- ۱- آرشید دولتی ایالت حاجی طرخان گنجینه ۳۹۴، پرونده ۱۰۸۹، برگ ۱۹۳.
- ۲- در همانجا، برگ ۱۸۷.
- ۳- در همانجا، برگهای ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹.
- ۴- در همانجا، برگ ۱۸۸.
- ۵- در همانجا، برگهای ۱۷۶، ۱۸۱.
- ۷- در همانجا، برگ ۱۹۲.
- ۶- در همانجا، برگهای ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱.

آینده: در مورد تجارت میان روسیه و ایران و روسیه رساله محققانهای در زبان انگلیسی نوشته شده است.

چند یادآوری

● این کلمات که آخرین سطر صفحه ۴۸۵ (شماره پیش) بود از آن افتاده است: مردانیم بی شباهت نیست. نام کتاب مورد معرفی و مشخصات آن چنین است:

Khazar Studies Az. historico. Philological inquiring into the Origins of the Khazars. By P. B. Golden. Budapest, 1980, 2 vols.

● در صفحه ۶۴۰ (شماره پیش) چندبار نام دکتر عبدالله معظی به اشتباه بجای منتظمی شده است.

● نام آقای دکتر عبدالرضا هوشنگ مینوی در صفحه ۴۲۴ (شماره پیش) به اشتباه «انصاری» چاپ شده است.

● زیر شعر آقای عبدالحسین فرزین در صفحه ۴۴۵ (شماره پیش) این عبارت افتاده است: شعر به اقتضای قطعه زیبا و پیر از احساسی است که ابراهیم صهبا سروده و چند سال پیش درین مجله به چاپ رسیده بود.

● قطعه دوستی که در صفحه ۶۶۶ (شماره پیش) چاپ شد از جرج الیوت است و مرحوم مجتبی مینوی در نووروز ۱۳۲۴ آنرا ترجمه کرده است.

● یادداشت درباره زبان مردم لارک، صفحه ۶۵۰ (شماره پیش) نوشته آقای احمد اقلطاری است.

دکتر نذیر احمد (علیگڑہ ہندوستان)

ترجمہ: قدرت اللہ روشنی زعفرانلو

زبان فارسی در چین

(قسمت اول در صفحہ ۲۸۲ شماره ۵۴ سال پانزہم)

اینک بر اساس اطلاعات این بطوطہ وضع و موقع بازرگانان مسلمان را در شہرہای مختلف چین یادآوری می‌کنم:

«در ہریک از شہرہای چین ناحیہای بہ مسلمانان اختصاصی دادہ شدہ است کہ مسلمانان در آن قسمت شہر دارای مساجد هستند کہ ہم برای عبادت روزہای جمعہ و ہم سایر امور از آنها استفادہ می‌کنند. مسلمانان دارای اعتبار زیاد و مورد احترام تمام مردم شہرہای چین هستند.»^{۳۶} هنگامیکہ یک بازرگان مسلمان وارد یکی از شہرہای چین می‌شود، اختیار یا خود اوست کہ پیش یکی از تجار مسلمان مقیم آن شہر منزل کند و یا در ہراقامتگاہ و مسلمانخانہای کہ دوست داشتہ باشد زندگی کند.»^{۳۷}

مسلمانان^{۳۸} در داخل شہر در قسمت جداگانہای زندگی می‌کنند. روزی کہ وارد شہر زیتون^{۳۹} شدم، امیر را ملاقات کردم کہ قبلاً بہ عنوان سفیر بسہ دربار سلطان بہ ہند آمدہ بود. در مراجعت بہ چین با این امیر ہمسفر بودیم کہ گفتی ما دچار حادثہ گردیدہ و غرق شدہ. او بمن خوش آمد گفت و سپس مرا بہ صاحب دیوان معرفی کرد. قاضی تاج الدین اردبیلی کہ مردی دانشمند و کریم و بخشندہ بود باتفاق شیخ الاسلام کمال الدین، عبداللہ اصفہانی کہ یکی از پرهیزگارترین مردمان بہ شمار می‌رفت، بہ دیدنم آمدند. همچنین بازرگان معتبر شہر از من دیدن کردند. کہ یکی از آنان شرف الدین خیریزی بود کہ در زمان اقامت در ہند از او وام گرفته بودم و نہایت مہربانی و مساعدت را در حق من دریغ نوزید. او قرآن را از حفظ داشت و مرتباً قرآن تلاوت می‌کرد. این بازرگانان بطوریکہ نقل می‌کردند، در بین کفار زندگی می‌کردند، وقتی کہ مسلمانان وارد شہر می‌شد از مصاحبت و دیدار او خوشوقت می‌شدند... در شہر زیتون، از بزرگان مسلمانان یکی شیخ برہان الدین کازرونی است کہ خانقاہی در خارج شہر داشت و بازرگانان نغوراتی کہ برای شیخ ابواسحاق کازرونی^{۴۰} کردہ بودند باو پرداخت می‌کردند.

«در یک قسمت از این شہر (چین گلان)^{۴۱} شہر مسلمانان قرار گرفتہ کہ دارای مسجد، بیمارستان و بازار می‌باشد. مسلمانان همچنین دارای قاضی

و شیخ الاسلام می‌باشند و در هر یک از شهرهای چین شیخ الاسلامی وجود دارد که امور مسلمانان را اداره می‌کند و در ضمن رابطه بین دولت و جامعه مسلمانان نیز می‌باشد و یک نفر قاضی که حکم بین آنان است. مزید خطبه اوحفولدین سنجر اقامت گزیدیم که مردی ثروتمند او را بذل و بخشش بود. چهارده روز در خانه او سپری کردیم که در این مدت هدایای زیادی از طرف مسلمانان و به‌خصوص شخص قاضی برایم فرستاده شد.^{۴۰}

«در شهر کنجنفور، مسلمانان در داخل باروی سوم زندگی می‌کنند و در این شهر بود که در منزل شیخ آنان منزل گرفتیم.»^{۴۱}

«در روز سوم اقامت^{۴۲} وارد سومین شهر شدیم که تمام مسلمانان در درون آن زندگی می‌کنند. شهر زیبایی است و بازارهای آن عیناً شباهت به بازارهای بلاد اسلامی دارد. مساجدی دارند که در آن مؤذنان، مؤمنین را دعوت به انجام فرایض دینی می‌گرداند و در هنگام ورود به شهر با صدای مؤذنان آشنا شدیم که وقت نماز ظهر بود. در منزل یکی از بستگان عثمان بن عفان اهل مصر منزل گرفتیم، او تاجر ثروتمندی بود. عثمان فرزند این شهر خوشش آمده بود و در آن منزل گرفته بود و اهالی مسلمان شهر او را عثمانیه خطاب می‌کردند. او در ختانه^{۴۳} مسجدی ساخته و در کنار آن دارالایقاعی و موقوفاتی را جهت برپائی و کمک به مستندان اختصاص داده بود. اصولاً اکثر مردم مسلمان این شهر ثروتمند هستند و مدت اقامت ما در این شهر پانزده روز بود.»

آنچه گفته شد، به خوبی نشان می‌دهد که تعداد کثیری از بازرگانان مسلمان در شهرهای مختلف چین اقامت داشتند و هر که واهی مورهی Mohalla مسجد اختصاصی به‌خود و مجسمی دارند که زیر نظر شیخ الاسلامی است و شیخ الاسلام واسطه‌ای است بین جانفاه مسلمانان و حاکم شهر و یک قاضی دارند که به دعوا و مراعات آنان رسیدگی می‌کند. مسلماً مسلمانان دارای مدارس متنوعی مخصوص به خود هم بوده‌اند که متأسفانه این بطولت ذکر از آنها به میان نیامده است. اکثر این بازرگانان اهل ایران و مالک همجواز به ایران بوده‌اند و از دانشمندان و اهل علم ساکن ایران و کشورهای عربی دعوت می‌گرفته‌اند که به عنوان قاضی و شیخ الاسلام به چین بروند و بدین مناسبت، می‌خواسته‌اند که روابط خود را با موطن اصلی و محل تولد اولیه خود حفظ نمایند. مسلماً از طریق همین بازرگانان مقیم چین بوده که ایران را به سرزمین چین شناسانده بودند.

۳-۲

عامل دوم، گسترش نشر فرهنگ و زبان ایرانی در چین، مهاجرت محققین، علمای دین و صوفیانی بوده که با علمای از خواص و اجزاء خود به طرف هند، و چین رفته بودند و در آنجا به کار تدریس علوم دینی و قضاوت بین

جوامع مسلمان پرداخته بودند. در اینجا شرح احوال و مهاجرت یکی از علمای بزرگ دین قاضی و دانشمند معروف، یعنی برهان‌الدین ساغرچی را بازگو می‌کنیم که هدایای نقدی سلطان هند را جهت سفر به چین قبول نکرد. ابن بطوطه شرح اتمام و کل مبلغ ارسالی سلطان هند را در کتاب رحله خود نقل کرده است: «برهان‌الدین ساغرچی»^{۶۵} مردی خطیب، امام و فاضل و گشاده دست بود. آنچه به دست می‌آورد، بپوریا و با علاقمندی بین تهرستان بدل و بخشش می‌کرد، به طوریکه همیشه مبلغ کلانی قرض‌دار بود. آوازه بدل و بخشش و دانش او به گوش سلطان هند رسیده، سلطان مبلغ چهل هزار دینار^{۶۶} و دعوت نامه‌ای برای برهان‌الدین فرستاد. برهان‌الدین هدیه سلطان را به شرطی که بعد از سفر خود را بپذیرد قبول کرد. اما وقتی به خطا رفت، از رفتن نزد سلطان عذر خواست و پیغام داد: که در دربار سلطان علمای دینی و دانشمندان زیادی وجود دارند، لذا احتیاجی به وجود من نیست.

برهان‌الدین ترجیح داد که در کشور بت پرست چین و نزد سلطان کافر آن سرزمین منزل کند تا اینکه به دربار سلطانی مسلمان برود که دانشمندان و فقهای مسلمان در حضور او حق نشستن نداشته باشند.^{۶۷} این خود درجه مقام و دانش و فضیلت برهان‌الدین ساغرچی را نشان می‌دهد. همچنانکه قبلاً یادآوری گردید، برهان‌الدین به مقام بزرگ شیخ الاسلام جامعه مسلمانان خان بالغ برگزیده شد و لقب صدرجهان را از پادشاه چین دریافت کرد. و در خانه همین برهان‌الدین بود که ابن بطوطه در مدت اقامت خود در چین منزل کرده بود.^{۶۸}

صوفیان زیادی از سرزمین‌های مسلمانان و به خصوص از ایران به چین رفتند. یکی دیگر از آنان شیخ برهان‌الدین کازرونی بود که خاتقاصی در خارج از شهر «ژیتون» برپا کرده بود و بازرگانان ثغورات خود را که به شیخ ابواسحاق متوفی ۱۰۳۴ م - ۴۲۶ ه. ق. نذر کرده بودند به این خانقاه می‌فرستادند.

شیخ ابواسحاق نیز صوفی بزرگی بوده، به طوریکه نزد هندوان و چینی‌ها از احترام خاصی برخوردار بوده است. مسافران در دریای چین موقعی که گرفتار طوفان و کشتی شکستگی می‌شدند، نذر می‌کردند در صورتیکه از آن مهلکه جان سالم بدر برند ثغورات خود را برای شیخ بفرستند و در موقعیتی که به سلامت جان بدر می‌یابند، آنچه نذر کرده بودند نزد شیخ می‌فرستادند. گاهی نماینده‌ای از طرف صومعه شیخ به بندرگاه می‌رفته و مسافرانی که نجات یافته بودند، هدایای خود را به نماینده شیخ می‌دادند. هیچ کشتی نبود که وقتی از هند به چین می‌رفت، مبلغی کمتر از هزار دینار نذر شیخ نکرده باشد. هر نیازمندی که به شیخ مراجعه می‌کرد، حواله‌ای به مهر و امضای او به مبلغ صد و یا هزار دینار دریافت می‌کرد و این حواله بین مسافران کشتی توزیع می‌گردید و کسانی که قبل‌اندر کرده و یا داشته بودند مبلغ مزبور را در مقابل دریافت

حواله مشهور شیخ پرداخت می‌گردند. این خود نشان دهنده احترام و منزلت شیخ بین ساکنین چین و هند و مسافران دریایا بود.

۳-

عامل مهمتر دیگری از نفوذ فرهنگ ایران، ایجاد سفارتخانه و ارتباط بین کشورهای مسلمان و چین و بخصوص ایران و دربار هند بود. زبان ارتباطی در نامه‌نگاری زبان فارسی بود و بین دربارهای ایران و هند نامه به زبان فارسی نوشته می‌شد.

اینک به یکی از این سفرا که بین دربار ایران و خاقان چین انجام گرفته است اشاره می‌کنم. سفیر و هیاتی از طرف غازان‌خان (۱۳۰۳-۱۲۹۴ م. - ۷۰۳-۶۹۴ ه. ق.) به دربار تیمور قآن بن کیم این قابیلان قآن بن تولی بن چنگیزخان (۷۰۶-۶۹۴ ه. ق.) رفته است. این سفیر ملک فخرالدین احمد بن ابراهیم^{۴۶} بوده که با هدایای زیاد به چین رفته است. این هیات پس از سالها تأخیر و طول مسافرت به اردوگاه خاقان نزدیک‌خان بالغ می‌رسد و با تشریفات و احترام زیاد به دربار تیمور خاقان پذیرفته می‌شود. تیمور احترام بزرگی برای سفیر و هیات او قایل می‌شود که ربه دست خود لیوانی شراب به مهمان خود تعارف می‌کند. سفیر و هیات او در مراجعت به علت طول سفر و پس از اینکه در سواحل کشور ماندیل می‌رسند، سفیر ملک فخرالدین در سنه ۱۳۰۴-۷۰۴ قوت می‌کند و جنازه او را در معبر درکنار مقبره ملک اعظم میرزا بنیل هندی، تقی‌الدین ابورحمان عمویش به خاک می‌سپارند.

خاقان چین سفیری با هدایای زیاد به دربار سلطان محمود بن تغلق فرستاد و از سلطان هند درخواست کرد که در گوههای قراجیل معبدی برای چینی‌ها بسازد تا در آن معبد به عبادت بپردازند. هر چند با این پیشنهاد خاقان چین موافقت نگردید اما سفیری از طرف سلطان با هدایای بسیار گرانقیمت در معیت ابن بطوطه و سفیر سلطان بنام ظهیرالدین زنجانی به دربار پادشاه چین فرستاده شد. هیات هندی به اتفاق سفیر چین^{۴۷} که تعداد آنان پانزده نفر بود در مجموع به یک صد نفر مرد بالغ می‌شد. تبادل سفرا بین هند و چین و ایران و هند، نشان دهنده نفوذ فرهنگ ایران در چین می‌باشد.

۴-

تهاجم مغولان به ایران به رهبری چنگیزخان و بعد از او هلاکوخان یکی از عوامل بزرگ در شناسائی فرهنگ و زبان ایران در تمام قلمرو مغولان گردید. تعداد زیادی از دانشمندان، فضلا، صنعتگران، سرایان و زندهانیان، اعم از مرد و زن به دربار مغولان برده شدند. بعضی از دانشمندان ایرانی به عالیترین

مدارج مقام و مرتبت در دربارهای سلاطین مغول در سرتاسر قلمروی آنان رسیدند. تعداد این عالمان و شخصیت‌ها کم نیستند و در خلال مطالعه تواریخی همچون، جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ، تاریخ وصاف و بناکتی و تعداد دیگری از این کتابها به وجود افراد برجسته‌ای برخورد می‌کنیم.

حتی در سرزمین خطا امرائی ایرانی منتصب بدربار خاقان‌های چین حکومت می‌کردند و اینک به نام یکی از این امیران اشاره خواهم کرد، اوصاحب اعظم محمود یلواج یکی از سرداران و بزرگان دربار چنگیزخان^{۹۱} متوفی ۶۲۶ هـ. ق. اوگتای خاقان (۶۵۹-۶۶۷ هـ. ق.)، گیوک قآن (۶۶۶-۶۷۷ هـ. ق.) و منکوقآن (۶۷۷-۶۸۶ هـ. ق.) بوده است. در تواریخ دوران مغول چنین آمده است که پس از فتح خطا در دوران سلطنت اوگتای خاقان حکومت آن نواحی فتح شده به محمود یلواج داده شده بوده است. در این مورد رشیدالدین فضل‌الله چنین می‌نویسد^{۹۲}:

«قآن تمامت ممالک ختایی را بصاحب محمود یلواج ترسانمیش فرموده بود و از پیش‌بالیق و قراخوجو که ولایت ایغورستان است و ختن و کاشغر و اکالیق و قابالیق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به مسعودبیک پسر یلواج محمود یلواج فراخوانده شد^{۹۳} و تحت فرمان قاطبه خاتون^{۹۴} یکی از ندیمان و مشاوران ترکان خاتون زن اوگتای خاقان گذاشته شد تا با همکاری عبدالرحمن^{۹۵} مباشرت قاطبه خاتون را عهده‌دار باشند. بار دیگر در زمان جلوس سلطنت گیوک قآن، محمود یلواج به ختا فرستاده شد و جوینی در این مورد می‌نویسد^{۹۶}: و مالیک ختایی را بصاحب معظم یلواج و ماوراالنهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیرمسعودبیک بود هم بدو ارزانی داشت.»

محمود یلواج سالها در ختا در زمان سلطنت منکوقآن حکومت می‌کرد و در این زمینه جوینی^{۹۷} چنین نوشته است:

«آنچه بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون به آمویه تا انتهای ختای که اقلیم اول است پسرصاحب معظم یلواج و خلف الصدیق او مسعودبیک برقرار سابق مقرر فرمود آنچه طرف ختایی است به صاحب محمود یلواج که سابق بندگیها بلواحق هوانگری مقرون گردانیده بسود و پیش از جلوس مبارک رسیده، و آنج ماوراالنهر و ترکستان و اترار و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و چند و خواوژم و مرغانه را به مسعودبیک بخش.»

در دوران حکمرانی محمود یلواج درختاء قطب‌الدین، نامی را که برای حکمرانی کرمان^{۹۸} در نظر گرفته شده بود، یک چندی برای ملازمت به ختا فرستادند تا زیر نظر محمود یلواج باقی بماند^{۹۹}. عطا ملک جوینی در این باره چنین می‌نویسد:

«قطب‌الدین» به حضرت روان شد و یک چندی ملازمت نمود تا فرمان شد تا به ختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امتثال فرمان را مدتی به نزدیک

او اقامت نمود و یلواج او را به نظر پندارانه می نگریست و اعزاز و اکرام به تقدیم می رسانید و رعایت و حرمت او می کرد.

همچنین وصاف حضرت می نویسد: در زمان جلوس منکوقآن، محمود یلواج، قطب الدین را با خود بهریز تاآن برد و قطب الدین مورد مرحمت او قرار گرفت و حکومت کرمان بدو واگذار گردید. شرح احوال بالا نشان دهنده این حقیقت است که چگونه ایرانیان به ملارج بالا در دربار سلاطین مغول قرار گرفتند و تأثیر در روابط بین ایران و دربارهای سلاطین چین گذاشتند.

—۵—

عامل دیگری در گسترش و ترویج و تأثیر ایرانیان در خارج از مرزهای ایران، خود مهاجران مغول بودند که در سرتاسر مملکت ایران و متصرفات آن به حکمرانی پرداختند. تشکیل دولت ایلخانان در ایران که تا مرگ آخرین ایلخان، سلطان ابوسعید متوفی ۱۳۳۶ م. - ۷۳۶ ه. ق. طول کشید، باعث شد که در طول این مدت طولانی یک نوع میادله فرهنگی، ادبی بین ممالک اسلامی و ایران و دربار سلاطین مغول برقرار باشد و دانشمندان و محققین و عالمان دینی از ایران به چین و بالعکس به میزان زیادی در رفت و آمد باشند. مغولان دارای زبان و فرهنگ پیشرفته ای نبودند و ناچاراً زبان فارسی زبان رایج دربار اکثر فرمانروایان مغول گردید.

دانشمندان ایرانی در دربار مغولان به کار گرفته شدند تا تاریخ دوران حکومت و قلمرو سلطنت آنان را بنویسند. در نتیجه این کار و با نوشتن تواریخ عصر مغولان لغات و اصطلاحات اصلی مغولی زیاد برای اولین بار وارد زبان فارسی گردید. در عصر مغولان امپراطوری چین هم زیر سلطه و جزو قلمرو آنان شمرده می شد. در این عصر زبان فارسی و مردم ایران برای مغولان بیگانه نبود. چون زبان فارسی چه در ایران، آسیای مرکزی، مغولستان یا چین وسیله ای برای گسترش نفوذ فرهنگ ایران در دربار سلاطین مغول بود ولی به اندازه کافی با مردم آن سرزمین ها در تماس نبود.

در عصری که ما نفوذ زبان فارسی را مورد بررسی قرار می دهیم، هیچکدام از زبانهای رایج زمان چه در آسیا و چه در اروپا به اندازه زبان فارسی گسترش نداشته است و قلمرو تأثیر زبان فارسی چه از لحاظ تعداد کشورهای و چه جمعیت بیش از هر زبان دیگری به کار گرفته می شده است. اگر چنانچه جنبه وطنی زبان فارسی را در مقیاس بین المللی نادیده بگیریم، هیچ زبانی حتی چینی به اندازه زبان فارسی کاربرد نداشته است.

بی مناسبت نخواهد بود نشانه ها و اثرات زبان پارسی را در سواحل شهرهای هندوستان، سیلان، جزایر ملقاوی، جاوه و سوماترا که به همراه بازرگانان، دانشمندان، دریانوردان و سوداگران اند راه چین برده شده است،

مورد بررسی قرار دهیم. ابن بطوطه در همجا در مسیر سفر خود اشاره به گسترش زبان فارسی کرده است که اینک فصلی از ترجمه فارسی آنرا در اینجا بازگو می‌کنیم:

«شیخ شهاب‌الدین کازرونی^{۶۲} هم زاویه شهر (کالی کته) را اداره می‌کند و ندرهائی که مردم هندوستان و چین را بدحق شیخ ابوالقاسم کازرونی می‌کنند به او می‌رسد قاضی کولم^{۶۳} مردی فاضل از اهل قزوین است.

در شهر کولم^{۶۴} مدتی در زاویه شیخ فخرالدین پسر شیخ شهاب‌الدین کازرونی که شیخ زاویه کالکوت بود اقامت کردم.

در مالادیو^{۶۵} کنیزکی برایم فرستاد که اسمش گلستان بود و معنی این نام گل باغ می‌باشد این کنیزک زبان فارسی می‌دانست و من خیلی^{۶۶} خوشم آمد در صورتیکه اهل این جزائر به زبانی حرف می‌زدند که من بلد نبودم.

این سلطان (پادشاه سرنديپه)^{۶۷} زبان فارسی می‌فهمید و از حکایاتی که درباره پادشاهان و کشورها برای او می‌گفتم بسیار خوشش می‌آمد.

در این شهر^{۶۸} فقط يك تن مسلمان وجود داشت که از اهالی خراسان بود. در بیرون این شهر^{۶۹} مسجد شیخ عثمان شیرازی معروف به چاوشی واقع شده است. سلطان این شهر و مردم آن این مسجد را زیارت می‌کنند و محترم می‌دارند شیخ مزبور راهنمای قسم‌گاه بود.

خاندانی معتبر و دانشمند بنام ملك الاسلام^{۷۰} در شیراز سکونت داشتند. یکی از اعضای این خاندان بنام جمال‌الدین ابراهیم بن محمد طیبی که سردی دانشمند بود (متوفی ۱۳۰۶ م. - ۷۰۳ ه. ق.) در شیراز حکومت می‌کرد. برادری داشت بنام تقی‌الدین که به معبر^{۷۱} مهاجرت کرده بود. تقی‌الدین در معبر بعنوان وزیر و مشاور سلطان برگزیده شد و عنوان «ملك اعظم مرزبان هندی» یافت. نام کامل او، تقی‌الدین، عبدالرحمن بن محمد طیبی بود و در سنه ۱۲۰۲ م. - ۷۰۲ ه. ق. درگذشت. جمال‌الدین پسر ملك معظم سراج‌الدین بن ابراهیم یا عمویش تقی‌الدین در معبر بسر می‌برد. هنگامیکه معبر مورد تاخت و تاز و غارت لشکریان علاءالدین خلجی قرار گرفت و تمام قلمرو حکومت او از دستش خارج شد، تقی‌الدین از شدت استیصال در سنه ۱۲۱۶ م. - ۷۱۶ ه. ق. دست به خودکشی زد. پسر او به نام ملك نیازالدین شرح موقوف و آنچه که اتفاق افتاده بود برای سلطان دهمی نوشت و درخواست دادخواهی و جبران خسارت کرد، چون سلطان همیشه رویه‌ای صلح‌آمیز با پسر بزرگ جمال‌الدین داشت، از حاکمانه‌ای که اتفاق افتاده بود، ابراز ندامت و پشیمانی کرد^{۷۲}. ملك فخرالدین پسر دیگر ملك الاسلام به نیابت از طرف غازان‌خان به سفارت به دربار چین فرستاده شد، ملك فخرالدین در مراجعت از چین در معبر در سنه ۱۲۰۴ م. - ۷۰۴ ه. ق. درگذشت و در کنار عمویش به خاک سپرده شد.

تأثیر زبان و فرهنگ ایران در جاوه و سوماترا (اندونزی فعلی) احتیاج

به بحث و مقاله دیگری نازد. ولی به حال در این مقاله مختصری به اثرات آن اشاره خواهیم شد.

۱- اسامی ایرانی سرزمین اندونزی چندان بیگانه به نظر نمی‌رسد و اینک اسامی شاهانی که آمده است:^{۶۳}

عالم گیر شاه، علاءالدین شاه، رعایت شاه، بهرام شاه، اسکندر شاه، فرمان شاه و چندین نام دیگر^{۶۴}:

بختیار - رستم - کیانی - شهریار - کی نامه - شهربانو - شمشیر - مرزبان - زرکشی.

۲- ابن بطوطه نام چندین شخصیت بزرگ ایرانی را در دربار پادشاه اندونزی در سنه ۶۶-۱۳۴۵ در هنگام مسافرت به جاوه و لار زاه چین آورده است.^{۶۵}

«بهروز، امیر البحر، قاضی، امیر سعید شرف شیرازی، دانشمندی بنام تاج‌الدین اصفهانی عالمی دیگر بنام دولتشاه شاید دولتشاه و این شخص بسته سفارت به دربار سلطان محمد بن تغلق به هند فرستاده شده بوده است.»^{۶۶}

۳- اینک چند واژه ایرانی در زبان اندونزی

ایرانی	اندونزی
آب‌دست	آبناس
کندکوری	کندوری
بانگ	بانغ
برکندان	برگیندان

۴- با گسترش دین مبین اسلام، مذهب شیعه هم گسترش فراوانی یافته بوده است.^{۶۷}

۵- علایم و حرکات حروف پیش، زیر و زیر با اندکی تغییر به زبان اندونزی وارد شده بوده مانند^{۶۸}: پوپاس، سمیرجی‌ایر و جیر.

۶- خط نستعلیق و نحوه نوشتن آن برای لغات ایرانی و عربی به زبان اندونزی به کار گرفته می‌شده است.

۷- چندین کتاب ایرانی مانند تاج‌السلطنین و بستان‌السلطنین به زبان اندونزی ترجمه شده بوده است.^{۶۹}

۸- کایت کتاب حمزه به زبان اندونزی راه یافته بوده است.^{۷۰}

۹- چندین سنگ قبر که به فارسی نوشته شده بوده در شمال سوماترا و حتی در مالایا کشف شده^{۷۱} و هنوز تحقیقات بیشتری در این زمینه در جریان است. نمونه‌ای از یک نوشته برگوری در شمال سوماترا به وسیله دکتر اچ، کی، جی، وی، کو وان^{۷۲} کشف گردیده که بر روی آن نام دلشاه^{۷۳} حبیب‌الدین نوشته شده که به تاریخ شوال سال ۸۲۳ در گذشته بوده است. این گور دارای دو سنگ مرمر سفید^{۷۴} بوده که یکی بر روی گور و دیگری در پائین یا نصب شده

بوده است. عبارت بالای گورد به زبان عربی و پائین پا به فارسی نوشته شده بوده است. عبارت عربی به خوبی روشن و با خط بسیار زیبایی نوشته شده و ابتدا با کلمه بسم الله الرحمن الرحيم شروع شده و سپس کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله آمده و بعد از این عبارات در هفت خط آمده:

«بشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جناب لهم فيها لهم مقیم خالدین فیها ابدان الله عنده اجر عظیم»^{۸۱}. هذا قبر المرحوم المنصور الراجی الی رحمة الله ثالثا حام الدین ابن ثالثا امین نصر الله لهم توفی فی شهر شوال... سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائة من الهجرة النبوية.

بالاخره در انتهای در حاشیه سنگ کتیبه آیت الکرسی نوشته شده است. اما در قسمت پائین پا، کتیبه فارسی نوشته شده و وسط سنگ با کل و پونه تزئین شده است. خطوط فارسی درهم و تو درغو و لغات و حروف کاملاً ناخوانا است. بدکتر کوال بسختی توانست خطوط را بخواند و تشخیص بدهد که محتوای یک غزل و از آن سعدی^{۸۲} است که در طبقات آمده است. خطوط و عبارات غزل بشرح ذیل است:

پسیر سالها به سر خساک، رود	کاپین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی	بر خساک دیگران به تکبر چیرا رود
ای دوست بر جنازه دشمن جو بگنزی	شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
خاکت در استخوان رود ای نفس و خیر و چشم	مانند سرمدان که در آن توتیا رود
دامن گشای ^{۸۳} که می رود امروز بر زمین	فتردا غبار کلابدش بر هوا رود
بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست	سعدی مگر به سایه لطف خدا رود

اما اصل غزل سه بیت دیگر دارد بدین شرح:

دنیا حریف سفته و معشوق بیوفاست	چون می رود هر آنه بگذارد تا رود
این است حال تن که تو بینی به زیر خاک	تا جان نازنین که بر آید کجا رود
یسار بگری بنده مسکین و دست گیر	که تو کرم فزاید و از ما خطا رود

شاید سنگ بیشتر از این گنجایش نداشته که سه بیت دیگر غزل سعدی را روی آن بنویسند چون که مقصود کلی در سه بیت آخر غزل منظور نظر بوده است.

مکان دیگری بد جاوه که سر راه مسافرت این خطوط به چین بوده و ایرانی از نفوذ فرهنگ ایران و ترک در آنجا دیده شده، توالبیزی است که شهر مهم آن کیلوکاری است که به وسیله شاهزاده خانمی بنام اردوچا اداره می شده است. قاضی این شهر نامش بخشی بوده است. ساکنین این سرزمین تماماً

زیباروی و از لحاظ شکل و شمایل و قامت به ترکها شباهت داشته‌اند. شاهزاده خانم به زبان ترکی تکلم می‌کرده. هنگامی که ابن بطوطه سلام کرده، شاهزاده خانم جوابش را به ترکی داده است که اینک چند سطر از متن اصلی رحله آورده می‌شود.^{۸۹}

«فلما سلمت علی الملکه لسی بالترکیة (خوش مسن یخشی مسن) معنا (کیف حالک: کیف انت) و اجلسنی علی قریب منها و کالت قهن الکتاب العربی فقالت لبعض خدا متبا. دواة وبتک کاتور (کتور) معناه النواة والکاغذ قاتی بذاک فکتبت فیه (بسم الله الرحمن الرحیم) فقالت مایذا قلت لها تنضری (تنگری) نام و تنضری (یفتح التاء العلوة وسکون التون وفتح الصاد وراء و باء) و نام (توت واه و صیم) و معنی ذلک (اسم الله) فقالت خشن (خوش) و معناه جدید.»

هنگامی که به شاهزاده خانم سلام کردم، جوابم را با کلمه ترکی (خوش مسن یخشی مسن) که معنای آن، حال شما چطور است، می‌باشد. در کنار شاهزاده خانم نشستم و کاملاً اشتیاق داشتم که به زبان عربی چیزی بنویسم. بعداً به ملازمانش به زبان ترکی گفتم (دوات و بتک کاتور) یعنی، کاغذ و دوات بیاور، آنان امرش را اطاعت کردند و من کلمه بسم الله الرحمن الرحیم، را نوشتم. از من معنی آنرا سؤال کرد. جوابش را دادم. تنضری (تنگری) نام و تنضری نام یعنی نام خداوند. سپس گفتم (خوش) یعنی بسیار خوب.»

به طور یقین کلمه (خوش) فارسی است و متداول بودن کلمات فارسی و ترکی، نشانهای از نفوذ فرهنگ ایران و ترک در آن سرزمین دور دست می‌باشد. مسئله شناسائی و تعیین هویت^{۹۰} پادشاه توالزی و کشور او کیلوکاری به وسیله ابن بطوطه باعث سردرگمی نام مفسرین و مترجمین کتابهای او شده است چونکه اسامی: سلب، تونکن، کامبوج، کوچین چین، ایسالت کوانسی، جزایر فیلیپین و مجمع الجزایر سلیمان (سلو) که تماماً در رحله ابن بطوطه آمده است، باعث گردیده که تمام مفسران فکر کنند این بطوطه آوازه و شهرت و نام این کشورها و حوادث اتفاق افتاده در آن سرزمین‌ها را از زبان دریانوردان شنیده باشد. در بین تمام مفسران ییل نظریه خاصی دارد و این احتمال جزئی را می‌دهد که توالزی ممکن است مکانی که در اقیانوس اطلس بوده باشد که کشتی بحریمای کابیتان گالیور از آن سرزمین عبور کرده باشد. جزئیات شکفت انگیز داستانی که ابن بطوطه نقل کرده ممکن نیست شخصیت واقعی يك شاهزاده خانم آموزشی باشد، اما نام ترکی او که قبلاً به وسیله ابن بطوطه آمده، ممکن است نام همسر چهارم^{۹۱} از يك خان باشد که به زبان ترکی صحبت می‌کرده است. بعد از نظریه ییل، دکتر وان منریک عقیده تأویذ شرح جزئیات داده شده در مورد شاهزاده خانم، مربوط به دختر شجاع «قایق خان» است که نامش آجازوس بوده که ابن بطوطه از دریانوردان شنیده باشد. آجازوس در واقع يك نام ترکی

است و امکان زیاد ندارد که این بطوطه این نام را با اسم پد شنیسه باشد وارد و در کتاب خود آورده است. همچنین دو باره نام کیلوکاری^{۲۲} که بندری است در جنوب شرقی هندوستان که این بطوطه با نام بندر توآلی اشتباه گرفته باشد. به هر حال امکان اشتباه موقعیت توآلی چیزی از اصل قضیه نمی‌کاهد و فرقی بهم در اصل ماجرا ندارد، آنچه که حائز اهمیت است نفوذ لغات و اصطلاحات زبان فارسی و ترکی و فرهنگ کشور ایران است که به سرزمین‌های دور دست رفته است. از نقطه نظر شناسائی بیشتر احتیاج به اکتشاف دارد که باید در این مورد احترام لازم بشود.

آنچه از نظر خوانندگان گذشته، شرح مختصری از تأثیر فرهنگ و زبان فارسی در چین و بین مسرادم آن سرزمین و بعضی از نقاط دیگر جنوب شرقی آسیا بوده است. به‌طور یقین مطالب عنوان شده در این مقاله متکی بر اطلاعات و منابع و مأخذ بسیار اندکی بوده که محققین و دانشمندان خارجی قبلاً تهیه کرده بودند. جزئیات و شرح کامل برای موضوع وقتی کافی به نظر خواهد رسید که کلیه جوانب مسئله تحقیق شده باشد و مطالب مهم و منابع کامل جمع‌آوری شده باشد. موضوع تحقیق بسیار پیچیده و غامض است و نیاز بیشتری به کار دسته جمعی علمای محقق دارد تا در فرصت کامل بتوانند در مورد گسترش و نفوذ فرهنگ ایران بررسی و اظهار نظر نمایند.

حاشیه‌ها

۳۴- خواندن این کلمه در ص ۲۳۵ سهل است، لما در ص ۳۶ تبدیل به چنگ شده و مکرر آماده است. در عربی حرف گ وجود ندارد. این بطوطه حرف گ را به ک تصحیح کرده. اما تبدیل حرف چ به ج در متن اصلی اشتباه است. در ترجمه فرانسه، امکان دارد که اصل کلمه را چینی تصور کرده باشند.

۳۵- ترجمه گیپ، ص ۲۸۳ و ترجمه فارسی، ص ۲۳۴.

۳۶- مأخذ فوق، ص ۲۶۸، ترجمه فارسی، ص ۲۳۷.

۳۷- ترجمه گیپ، ص ۲۸۸، ترجمه فارسی، ص ۲۴۰، بعضی تغییرات در ترجمه انگلیسی

داده شده است.

۳۸- شهر چان - کو - فو - ییل به‌نوعی پانچوساتن اشاره می‌کند که در شهر زایتونگ

ساخته می‌شده است. رجوع شود به ترجمه گیپ، ص ۳۶۹.

۳۹- ایوانسحاق ابراهیم بن شهریار کلارونی، بزرگترین عالم دینی اهل فارس که در

کلارون دفن شده است. برای شرح احوالش به کتاب نفیس آلانس جامی مراجعه شود.

۴۰- باید شهر کانتون باشد.

۴۱- ترجمه گیپ، ص ۲۹۰، ترجمه فارسی، ص ۲۴۲.

۴۲- ترجمه گیپ، ص ۲۹۱، ترجمه فارسی، ص ۲۴۵.

- ۴۳- ترجمه گیپ، ص ۹۹۴، ترجمه فارسی، ص ۷۶۷-۴۸.
- ۴۴- هانگ چو، مختصا ترجمه گیپ، ص ۳۲۲.
- ۴۵- ترجمه گیپ، ص ۲۰۲.
- ۴۶- ترجمه گیپ، ص ۲۹۸، در این ترجمه چنین حکایتی مشابه قصه بالا نقل شده است.
- ۴۷- در مورد اتمام و هدایای هندی سلطان بهشیرا، دانشمندان و عالمان دینی به ترجمه گیپ، صص ۲۰۳-۲۰۱ مراجعه شود. از این صفا یکی شمس‌الدین اندکانی = [اردکان] بود که مبلغ ۱۰۰۰ دینار برای هر قطعه شعر دریافت می کرد.
- ۴۸- ترجمه گیپ، ص ۲۹۸.
- برطبق نوشته‌های جامع‌التواریخ بعضی از دانشمندان ایرانی در دربار چین و در قسمت دارالاشاع مشغول خدمت بودند.
- ۴۹- برای جزئیات به تحریر و صاف صص ۲۸۵-۲۸۳ مراجعه شود.
- ۵۰- نام رئیس هیأت در ترجمه انگلیسی نه‌آمده ولی در ترجمه فارسی «ترس یا ترس» آمده است.
- ۵۱- رجوع کنید به جهانگشای جویی جلد ۱، صص ۲۵، ۵۴، ۸۶، ۹۰.
- ۵۲- جامع‌التواریخ، جلد ۱، ص ۵۰۳، همچنین جهانگشای جویی، جلد ۱، ص ۱۵۴ نامش عزیز ذکر شده اما در جای دیگر محمد آمده است. رجوع کنید به: صص ۱۹۷-۱۹۹.
- ۱۹۹، همچنین تاریخ بناکتیس [بناکتی] ص ۳۹۰ که محمود یلواج آمده است.
- ۵۳- جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۹۷.
- ۵۴- رجوع کنید به جهانگشا، جلد ۱، صص ۱۹۹-۲۰۲.
- ۵۵- جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۹۹.
- ۵۶- همان مأخذ، جلد ۱، ص ۲۱۲.
- ۵۷- همان مأخذ، جلد ۳، ص ۲۳.
- ۵۸- جهانگشا، جلد ۲، صص ۱۷-۲۱۵، تاریخ و صاف، صص ۲۹۱-۲۸۹.
- ۵۹- جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۱۵.
- ۶۰- تاریخ و صاف، ص ۲۸۹.
- ۶۱- بهترین توضیح در تاریخ و صاف آمده است.
- ۶۲- ترجمه فارسی این بطولیه، ص ۶۵۳.
- ۶۳- ترجمه فارسی این بطولیه، ص ۶۵۳.
- ۶۴- همان مأخذ، ص ۶۶۰.
- ۶۵- همان مأخذ، ص ۶۶۰.
- ۶۶- از مطلب فوق چنین استنباط می‌شود که این بطولیه به زبان فارسی صحبت کرده باشد که این زبان را در هند آموخته باشد.
- ۶۷- همان مأخذ، ص ۶۹۱.
- ۶۸- همان مأخذ، ص ۶۹۲.
- ۶۹- همان مأخذ، ص ۶۹۳.

- ۷۰- تاریخ و منافع، صص ۲۶۸-۵۰۷.
- ۷۱- همان مأخذ، صص ۳۰۲-۳، ۵۰۵ و ۵۰۷.
- ۷۲- همان مأخذ، صص ۶۴-۶۷.
- ۷۳- نشریه دفتر روابط فرهنگی ایران در اندونزی، چاپ ۱۹۶۰، ص ۲۳.
- ۷۴- همان مأخذ.
- ۷۵- رحله، جلد ۲، ص ۱۵۲. بعضی مقابر ایرانیان در شهرهای مختلف جاوه و سوماترا وجود دارد. برای مثال، گور مولانا ابراهیم کاشانی که در قارشی در شرق جاوه (نشریه دفتر روابط فرهنگی ایران - ص ۳) و گور سید حسن خیرین الامیر، علی استرآبادی، در سوماترا که در سنه ۸۳۳ ه. ق. درگذشته. مأخذ فوق، ص ۶.
- ۷۶- همان مأخذ، ص ۱۵۳.
- ۷۷- رجوع کنید به اندونزی و ایران، صص ۹-۱۵ (نشریه دفتر روابط فرهنگی).
- ۷۸- همان مأخذ، ص ۱۵.
- ۷۹- همان مأخذ.
- ۸۰- همان مأخذ، ص ۷.
- ۸۱- همان مأخذ، صص ۲۵-۵۹.
- ۸۲- همان مأخذ، ص ۲۳.
- ۸۳- اندونزی و ایران (نشریه دفتر روابط فرهنگی) صص ۴۴-۵۲.
- ۸۴- همان مأخذ، ص ۲۱، ایضاً ص ۵۲.
- ۸۵- همان مأخذ.
- ۸۶- قرآن کریم ۲۶-۲۱:۹.
- ۸۷- سعدی به خوبی در چین شناخته شده می‌باشد و بساز هم احتیاج به تحقیق بیشتری دارد.
- ۸۸- کلیات سعدی، طبقات، ص ۶۰۲، این بیت ذکر نشده است.
- ۸۹- رحله ابن بطوطه، جلد ۲، ص ۱۵۸.
- ۹۰- ترجمه گیپ، یادداشتها، ص ۳۶۸.
- ۹۱- ترجمه گیپ، ص ۱۴۸.
- ۹۲- کیلوکاری یا کیلوخاری شهری در حومه، دهلی، در ساحل رودخانه جامنا، در طبقه ناصری، چاپ کابل، جلد ۱، صص ۴۹۳-۴۵۴. در جلد ۲، ص ۸۳ امیر خسرو دهلوی اشاره به این شهر در قراین سعدی کرده است.

عقب التادگی انتشار مجله سبب آن شد که درین شماره

نخواستیم بعضی نامرغی کتابهای تازه را بیاوریم.



دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی

خاطرات نظام و وظیفه

دکتر رعدی آدرخشی در نیمه دوم ۱۳۱۹ و نیمه اول ۱۳۱۳ خورشیدی (۵۷ سال قبل) خدمت وظیفه خود را در مدرسه نظام انجام داد و در ضمن خدمت بعضی از سرگذشت‌های خود و هندوره‌ها و فرماندهان خود را با بیانی طنزآمیز و سرگرم‌کننده به رشته تحریر در آورده کتابی به نام «خاطرات نظام وظیفه» تحریر کرد.

اینک دوباره از آن کتاب که حاوی گوشه‌هایی از تاریخ ایران است نقل مرشود و امیدواریم موجبات طبع و نشر آن بزودی فراهم آید. (آینده)

کی، که، کجا، در چه حال

—۱—

یکی از وظائف سرباز دیدهبان در میدان جنگ این است که به دقت عرصه گسترده در مقابل خود را از نظر گذرانند هر حرکت غیرعادی را که در برابر خود می‌بیند یا توجه به چهار اصل ذیل به مافوق خود گزارش کند. اصل اول «که» است یعنی بگوید آنچه می‌بیند کیست یا چیست؟ آیا انسان است یا حیوان، چارپا یا وسیله نقلیه دیگر و نظائر این‌هاست.

اصل دوم «کی» است یعنی بگوید آنچه را دیده در چه زمانی (بسیج دقیقه بیش؟ ده دقیقه پیش؟ در حال حاضر و غیره) به نظرش رسیده.

اصل سوم «کجا» است یعنی بگوید جنبه مورد نظر را در چه فاصله‌ای دیده است؟

اصل چهارم «در چه حال» است یعنی گزارش بدهد که آیا شیء مشاهده شده حرکت می‌کرد یا ساکن بود به راست می‌رفته یا به چپ یا عقب عقب و ایستاده حرکت می‌کرد یا دولا دولا یا به حال خزیده؟

خلاصه آنکه اگر دیده‌بان بنخواهد مطابق اصول که، کی، کجا، در چه حال گزارش بدهد باید به فرمانده خود فرضاً بگوید: سرکار نائب سربازی را (که) پنج دقیقه پیش (کی) در دوست قدمی خود (کجا) دیدم که با قسمتی خمیده (در چه حال) به سمت ما در حال پیشروی است.

در مانور کرج من فرماندهٔ رسیدی (دمسته‌ای) بودم که افراد آن روی تپه‌ای در چند سنگر واقع در امتداد هم موضع گرفته بودند و جلو آنها من خودم در سنگری انفرادی قرار داشتم. به فاصله یک متر در دست راست و جلوتر از من هم یک سرباز رشتی مشغول دیده‌بانی بود. پس از چند دقیقه سکوت که بر سنگرها حکمفرما بود صدای به زمین خوردن تفنگ سرباز دیده‌بان به گوشم رسید و احتمال دادم که خوابش برده است. در همان حال دیدم گامیونسی حامل چند سرباز از طرف روبرو یعنی از طرف سنگرهای دشمن احتمالی به سوی ما می‌آید ولی با بدیدار شدن این شیء عظیم‌الجثه سرباز دیده‌بان گزارشی نداد و من یقین کردم که خوابیده است و با باتک بلند صدایش کردم وقتی که بیدار شد گفتم مگر مقابل خودت را نمی‌بینی چرا گزارش نمی‌دهی، سرباز دیده‌بان که بعد از نگاه به طرف مقابل و دیدن گامیون خود را باخته بود. چون دید که در حال خواب‌آلودگی قدرت به‌هم‌بستن جمله‌های گزارش را ندارد با عجله و با لهجه رشتی گفت: سرکار نائب - سرکار نائب که کی کجا در چه حال می‌بینم. از این کار او به‌مدتی خنجهام گرفت که ناچار به ملامتش اکتفا ورزیدم از تنبیهش صرف نظر کردم.

-۲-

دوم ابلاغ

در مانور چابگرد مانند سایر افسران من هم گم‌ساخته‌ای (در آن زمان مصدر می‌گفتند) داشتم که مأمور نظافت چادر بود و علاوه بر گستردن و جمع کردن رختخواب، چائی و ناشتائی را تهیه می‌کرد و ناهار و شام از آشپزخانه می‌آورد و خریدهای لازم را انجام می‌داد نام او مراد و اهل رشت بود.

من به‌عنوان افسر احتیاط مأمور بودم، که هر روز طرف عصر در حدود یک ساعت مراد یکی از آئین‌نامه‌های نظامی را به زبان ساده برای سربازان گروهان تدریس کرده توضیح دهم. مراد هم در این جلسانات درس حاضر می‌شد. من پس از آنکه مفاد هر ماده را کاملاً توضیح می‌دادم چون به‌غیر از مراد تقریباً هیچ‌یک از سربازان گروهان را به‌اسم نمی‌شناختم و از طرف دیگر به‌علت حرکاتی که از مراد دیده بودم به اشتباه تصور می‌کردم که او یکی از افراد کند ذهن و کم‌هوش گروهان است پس از آنکه به‌طور جمعی از گروهان می‌پرسیدم آیا خوب

فهمیدید؟ و جواب مثبت می‌شنیدیم گاهی هم می‌گفتم مراد تو هم فهمیدی؟ او هم با قیافه‌ای که ناراضی به نظر می‌آمد می‌گفت بلی سرکار نایب.

روزی ماده مربوط به ابلاغ را تدریس می‌کردم که عضون و خلاصه آن تقریباً این است: که حد ارتش هیچ فردی نباید خودسرانه و بدون اطلاع و اجازه مقام مافوق عمل و اقدام کند. خود مافوق هم باید در هر مورد نظر و دستور خود را به فرد زیردست «ابلاغ» کند یعنی او را از قصد و نیت خود مطلع سازد تا زیردست در مقام اجراء آن ابلاغ برآید.

من پس از آنکه موضوع ابلاغ را با ذکر مثالهای متعدد به افراد گروهان توضیح دادم. از گروهان پرسیدم خوب فهمیدید همه همصدا جواب مثبت دادند. سپس از مراد پرسیدم مراد آیا تو هم فهمیدی؟ گفت بلی سرکار نایب ما چه چیز از دیگران کم داریم که نفهمیم. من به‌زودی دریافتم که این سؤال من به‌رگ غیرت مراد برمی‌خورد و تصمیم گرفتم که بعد از آن هیچوقت آن سؤال را از او نکتم.

پس از پایان گرفتن جلسه درس مراد را صدا کردم و به‌او گفتم به‌طوریکه خودت می‌دانی امروز صبح قند ماقام شد. همین امشب مقداری قند بخور تا فردا برای جانی صبح قند داشته باشیم. جواب داد اطاعت می‌شود و رفت. فردا صبح با صدای شیپور حاضر باش از خواب بیدار شدم با عجله اصلاح کردم و لباس پوشیده سرسفره صبحانه رفتم.

با کمال تعجب دیدم مثل هرروز بساط جانی و نان و پنیر و کره گسترده است ولی مراد پهلوی قنددان خالی نیم‌گله قند یکپارچه و تشکسته گذاشته است. با اوقات تلخی و نگرانی از این‌که دیر سرخامت حاضر شوم مراد را صدا زدم و با اشاره به‌گله قند گفتم این چیست؟ جواب داد سرکار نایب این قند است. گفتم چرا این را تشکسته و خرد نکرده‌ای؟ با لهجه غلیظ رشتی در حالی که برق پیروزی و انتقام از چشمانش می‌درخشید گفت سرکار نایب مطابق درس دیروز که خیال کردید ما فهمیدیم، شما به ما ابلاغ فرمودید که قند بخوریم ما هم قند خریدیم اما ابلاغ فرمودید که آن را بشکنیم و خرد کنیم، ما هم جرات نکردیم بی‌اجازه و ابلاغ سرکار کاری بکنیم. من که در عین حال دچار خنده و شرمندگی شده بودم. بد دل خود اعتراف کردم که از مراد شکست خورده‌ام و به‌او گفتم که من دیروز فهمیدم که از سئوالاتم در آخر جلسه درس ناراضی می‌شوی و تصمیم گرفته بودم که دیگر از تو سئوالی نکتم حالا چون دیر شده است در نتیجه کینه‌توزی تو جانی نخورده سرکار می‌روم. مراد از این حرف من متأثر و سرفکنده شد و پیش از آنکه من کار پوشیدن کفش و بستن می‌پچه‌ها را تمام کنم با قندشکنی که در دست داشت با عجله مقنن لازم از گله قندرا شکست و چند حبه از آنها را در یک استکان بزرگ جانی حل کرد و جلو من گذاشت و دو سه قهقهه جانانه از نان و پنیر و کره آماده ساخته

بروید. مگر مراد مرده است که شما باشکم گرمه سرختمت بروید، به سر سرکار نائب نشکستن قند فقط برای این بود که شما یقین کنید من درس ابلاغ را خوب فهمیده‌ام.

وهرود و ارتگ

پژوهش ژوزف مارکواوت - ترجمه داود منشی‌زاده

جغرافیای تاریخی سرزمینهای ماوراءالنهر و آن سوی آن است براساس منابع معتبر عربی، فارسی، یونانی، هندی و چینی. انتشارات موقوفه دکتر محمود افشار یزدی - ۱۳۶۸

تالیفات محمد علی سلطانی

۱- حدیقه سلطانی: در احوال و آثار شاعران برجسته کرد و کردی-سرایان باختران از عهد تیموری تا عصر حاضر

با تفریط اساتید: کیوان سیمیه، عبدالرحمن شرفکنلی «مهاجر» - خط فریبا مقصودی

(جلد دوم)

۲- جغرافیای تاریخی و تاریخ منعل کرمانشاهان

(در سه مجلد)

با مقدمه دکتر عبدالحسین نوئی

شامل وقایع اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و سیاسی و جغرافیائی

ابوالفضل قاسمی

سیاستمداران ایران در اسناد محرمانه وزارت خارجه پرویتانیا

(بخش سوم)

۳۴- آصف، علینقی (آصف اعظم)

علینقی آصف (آصف اعظم) حدود سال ۱۲۳۷/۱۸۵۸ تولد یافت. وی نماینده خانواده متنفذ (وزیر) کردستان بود و به جهت پیدا کردن نفوذ نزد ایلات کرد و تقرب خاندان اردلان دارای شهرت و ثروت و قدرت گردید. ابتدا با برادرش آصف اعظم که با ایلات کردستان سازش کرده بود به کار پرداخت وی دارای روستاهای زیادیست که معروفترین آنها (مانسوی، کالبگنی، تایلن کن، خورخوره، اورامان و میوان و حومه اسفندآباد) هستند. به احتمال قوی ثروتمندترین مرد کردستان است. در سال ۱۹۲۶ مجبور به ترک کردستان و اقامت همیشگی در تهران شد. بزرگترین پسر فرجالله آصف (سرदार معظم) است که در دوره نهم قانونگذاری نماینده مجلس شد.

۳۵- اسد بهادر - اسد

اسد بهادر (اسد) حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ در قفقاز یا به جهان گذشت. وی وابسته به یک خاندان قدیمی ایرانی، که مدتی در قفقاز اقامت داشتند، است. در مدرسه (نیکلاکاده) در شهر بطرزبورخ (لنین گراد) درس خوانده است. به سال ۱۸۹۹ ندیم پیشکار شاه گردیده و در سال ۱۹۰۱ به خدمت وزارت خارجه در آمد. اندکی بعد به عنوان دبیر سفارت ایران در مسکو به کار پرداخت و در سال ۱۹۱۱ رایزن سفارت شد. در انقلاب روسیه محل کار خود را ترک گفت، چند سال در ایران به سربرد، در سال ۱۹۲۵ به گریار به روسیه برگشت. در سال ۱۹۲۷ وزیر مختار ایران در ورشو شد و پنج سال تمام در این

پست باقی ماند. در سال ۱۹۳۳ به تهران بازگشت و رئیس بخش پروتکل و وزارت خارجه شد. در ۱۹۳۴ همراه ملکه ایران از سوئیس بریدن کرد. در سال ۱۹۳۵ وزیر مختار ایران در (استانبول) شد.

زبانهای روسی، فرانسه، آلمانی و ترکی را می‌داند. زبان مادری او به خوبی زبان روسی نیست. اسد بهادر پیرمردی بی‌بند و بار است، بیشتر به مردم روسیه تعلق دارد، به آسانی رئیس بخش پروتکل شد. او با یک زن لهستانی تنومند ازدواج کرده و حاصل این پیوند یک پسر و یک دختر است.

۳۶- اتابکی، احمد (مشیراعظم)

احمد اتابکی (مشیراعظم) دومین فرزند اتابک اعظم (علی اصغر امین‌السلطان) است که حدود سال ۱۸۸۱/۱۲۶۰ دیده به جهان گشود. وی برادرزن اکبرمسعود (صارم‌القوله) است. در ۱۹۱۶ وزیر فواید عامه و در سالهای ۲۷-۱۹۲۶ وزیر پست و تلگراف شد.

احمد اتابکی مرد دلپذیری است. هیچ زبان خارجی نمی‌داند، جز اینکه چند کلمه فرانسه بلد است، چندان لروتی ندارد.

۳۷- اتابکی، محسن

محسن اتابکی حدود ۱۸۸۹/۱۲۶۸ تولد یافت، پسر علی اصغر اتابک صدراعظم پیشین ایران است. وی تحصیل کرده پاریس می‌باشد، در سال ۱۹۱۸ به خدمت وزارت دارایی در آمد و در سال ۱۹۲۷ دبیر سفارت ایران در ترکیه و در سال ۱۹۲۸ دبیر سفارت در بروکسل شد، مدتی نیز در رم خدمت کرده است.

در پست معاونت وزارت فواید عامه، بسال ۱۹۳۰ دبیر سفارت ایران در لندن شد و در سال ۱۹۳۳ به دبیری سفارت در واشنگتن رسید. به دنبال اختلافی با وزیر مختار (غفار جلال) به تهران بازگشت. در سال ۱۹۳۶ نایب قنصل ایران در دمشق شد. وی برادرزن صارم‌القوله و برادر حاج مشیراعظم است. پس از رها کردن زن نخستین خود با خاندان اکبر و به دنبال آن یادختر جورابچی متولد استامبول ازدواج کرد، محسن اتابکی زبانهای فرانسه و انگلیسی را می‌داند.

۳۸- اعظم زنگنه، علی (امیرگل)

علی اعظم زنگنه (امیرگل) حدود سال ۱۸۷۸/۱۲۵۷ دیده به جهان گشود. وی پسر اعظم‌الدوله اخیر است. جد او ظهیرالملک لروتمند و زمین‌دار بزرگ خطه کرمانشاه و رئیس ایل زنگنه می‌باشد. این خاندان پشت انسلر پشت

حکمرانی کرمانشاه را در اختیار داشتند. امیرکل مدتی حکمرانی سلطانآباد (اراک) را عهده‌دار بود، دختر وی همسر عباس‌خان امیرمعظم رئیس ایل گه‌لر است. وی یکی از مردان متنفذ در مجلس بود، ملاقات و دیدار او آسان نیست. امیرکل مرد دلپذیر و خوش برخورد است، به بانک استقراضی روس وام‌سنگینی دارد.

۳۹- عظیمی، باقر (ناظم‌الملک)

باقر عظیمی (ناظم‌الملک) حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ در تهران تولد یافت. تحصیل کرده مدرسه علوم سیاسی می‌باشد. به سال ۱۹۰۲ وارد خدمت در وزارت خارجه شد و به سال ۱۹۰۳ وابسته سیاسی ایران در رم و در سال ۱۹۰۷ نایب کنسول ایران در قلیس و در سال ۱۹۰۹ کارگذار قزوین و در سال ۱۹۱۱ کارگذار رشت بود. در سال ۱۹۱۲ رئیس هیأت‌اعزازی به‌گنبد قابوس گردید و سپس در سالهای ۲۴-۱۹۱۸ رئیس محاکمات وزارت خارجه شد. در دوره پنجم به نمایندگی مجلس از آذربایجان تعیین شد و در سال ۱۹۲۶ مدیرکل وزارت خارجه بود و در سالهای ۱۹۳۳-۱۹۲۷ ژنرال کنسول دهلی را به‌عهده گرفت و در سال ۱۹۳۴ به‌عنوان وزیرمختار راهی ترکیه شد. در سال ۱۹۳۶ به تهران فراخوانده و از کارکناره گرفت، وی زبان فرانسه می‌داند.

گهگاهی دست به قماربازی می‌زند. مرد وطنپرستی است ولی چندان قابل اعتماد نیست.

۴۰- عضدی، یدالله (امیراعظم)

یدالله عضدی (امیراعظم) تقریباً در سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ در تهران متولد می‌شود، وی پسر کوچکتر نصرت‌الله میرزا و نواده وجیه‌الله میرزا سپهسالار است که این سپهسالار خود نواده فتحعلی‌شاه بود. ثروت زیادی از پدرش به او به ارث رسیده و بیشتر مال و منال او در دامغان و شاهروان قرار دارد. امیراعظم در ایران درس خوانده و چند سال نیز در اروپا گذرانده است، با دختر وثوق‌الدوله (حسن و ثوق) ازدواج کرده است.

به سال ۱۹۲۰ وارد خدمات وزارت خارجه گردید. نخستین مأموریت او مقام دبیری سفارت ایران در برلین به‌سال ۱۹۲۸ بوده، چند سالی نیز کاردار سفارتخانه شد. در سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۰ رئیس پرسنل وزارت خارجه و به سال ۱۹۳۱ کنسول ایران در واشنگتن و سپس کاردار سفارت گردید. در سال ۱۹۳۳ وزیر مختار ورشو شد و در دسامبر همان سال به تهران فراخوانده گردید. در اگوست ۱۹۳۵ رئیس بخش پاسپورت وزارت خارجه شد، ریاست

این اداره در ردیف پست قنصلی می‌باشند. بدالله عضدی فرانسه و آلمانی می‌داند. مردی سودمند به نظر می‌رسند.

ب

۴۱- بدر، عبدالوهاب

عبدالوهاب بدر بزرگترین پسر میرزا احمدخان بدر (نصیرالدوله) در سال ۱۲۶۸/۱۸۸۹ با به جهان نهاد، سه سال در کالج پادشاهی لندن تحصیل کرد. سپس به ایران آمد و در سال ۱۹۱۹ به عنوان مترجم در وزارت خارجه استخدام شد. چند سالی در این وزارتخانه به کار ادامه می‌دهد. سپس در سال ۱۹۲۱ به وزارت علوم منتقل و رئیس گابینه می‌شود. در همین ازدواج را با یک زن فرانسوی به سال ۱۹۳۰ دبیر سفارت ایران در واشنگتن و در ۱۹۳۳ قنصل ایسران در بنام رمیس انجام می‌دهد. در سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ قنصل ایران در گراچی و (برآگ) می‌شود.

بدر به سال ۱۹۳۰ به تهران فراخوانده می‌شود. مانند افراد خاندان (بدر) کوتاه قد است و روابط دوستانه‌ای با انگلیس دارد.

۴۲- بدر، محمود

بدر محمود برادر کبتر عبدالوهاب بدر است و در سال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ متولد شد. تحصیلات خود را در انگلستان به انجام رساند و از سال ۱۹۱۰ به خدمت وزارت مالیه در می‌آید. مدتی معاون حسابداری وزارتخانه می‌شود و در اکتبر ۱۹۲۸ به ریاست حسابداری وزارت فواید عامه می‌رسد و به جهت ابراز لیاقت به عنوان مدیرکل در وزارت مالیه به کار ادامه می‌دهد. در ژوئیه ۱۹۳۵ به عنوان رئیس هیأت اقتصادی واهی آلمان می‌شود و در آوریل همان سال به معاونت ابوالقاسم فروهر وزیر مالیه می‌رسد. بعد از مرگ داور، عملا وزارت مالیه را اداره می‌کند.

۴۳- بدیع، حسن

حسن بدیع حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ دیده به جهان گشود و وابسته به خاندان بهبهانی است. به خدمت وزارت خارجه در آمد. شش سال به عنوان قنصل ایران در بصره به کار پرداخت. پیش از او پدرش نیز چنین سمتی را در بصره داشت.

در سال ۱۹۱۴ منشی قنصل ایران در بادکوبه شد. در سالهای ۲۳-۱۹۳۱

حکمران ملایر بود، در ژانویه ۱۹۳۴ به مقام کنسولی در هرات نسیل می‌شود.

۴۴- بهار (ملک‌الشعرا)

ملک‌الشعرا بهار بسال ۱۲۶۱/۱۸۸۲ تولد یافت. پسر شاعر معروف صیوری است. بهار پس از پذیرش عضویت حزب دموکرات در مشهد روزنامه تو بهار را منتشر کرد. بد ادوار چهارم و پنجم قانونگذاری از مشهد به مجلس راه یافت. در دوره ششم از تهران برگزیده شد.

بهار در تهران روزنامه تو بهار را انتشار داد، در زمان جنگ روزنامه وی خواخواه آلمانها بود، در سالهای ۲۰-۱۹۱۸ از کابینه وثوق‌الدوله جانبداری می‌کرد. به هنگامی که در مجلس پنجم بود در زمره مخالفان تغییر رژیم ایران می‌بود و به جهت اقدام به سخنرانی تند علیه دولت کودتا نقشه ترور وی طرح شد. ولی آدم بیگناه دیگری اشتیها بجای او کشته شد. با کمک سید حسن مدرس در دوره ششم نماینده مجلس شد.

در دوره پادشاهی رضاشاه هیچگونه واکنشی از وی علیه دولت دیده نشد، در اکتبر ۱۹۳۴ در جشن هزاره فرخوسی شرکت کرد و شعر (جان دریک واتر) را به فارسی برگرداند.

گفته می‌شود رضاشاه او را از تهران تبعید کرد، زندگی آرامی را می‌گذرانید، سپس به خدمت وزارت فرهنگ درآمد، تا سال ۱۹۳۶ در این وزارتخانه کار می‌کرد.

ملک‌الشعرا شخصیتی پذیرفته شده است. ولی در رشته ادبیات هنر از دهران این رشته به حساب می‌آید، یک روزنامه‌نگار تجربی می‌باشد، احتمال فعالیت ضد دولتی از او دیده نمی‌شود.

۴۵- بهمن، علی اکبر

علی اکبر بهمن حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ در تهران دیده به جهان گشود. با جدیت بد تهران و روسیه تحصیل کرد، نسب او از سوی مادر به بهمن میرزا قاجار می‌رسد که پناهنده روسیه شد و وفاداری خود را به تزار اعلام داشت، وی وارد خدمات وزارت خارجه شد، با نفوذ روسها به سال ۱۹۱۶ رئیس حسابداری وزارت خارجه گردید.

به سال ۱۹۲۰ وزیر مختار ایران در بالکان شد، در سال ۱۹۲۳ به تهران بازگشت، در سال ۱۹۲۴ مأمور کشور مصر شد، مشاور الملک او را به تهران فراخواند، بد سال ۱۹۲۶ وزیر مختار ایران در بروکسل گردید، در مارس همان سال به تهران احضار شد و به مقام ریاست تشریفات دربار رسید. بهمن

در سپتامبر ۱۹۳۳ (در کابینه فروغی) مدیرکل اداره تجارت و در مارس ۱۹۳۵ سفیر ایران در افغانستان شد.
علی اکبر بهمن آدمی پرگو و کمی بهانه‌گیر است و به همین جهت کمتر مورد اعتماد است. زن خود را وقتی در شبه جزیره بالکان اقامت داشت رها کرد. او خویهای ناخوشایند فردی دارد.

۴۶- بهرامی، عبدالله

عبدالله بهرامی تقریباً به سال ۱۸۹۳/۱۲۷۲ در تهران متولد شده، پسر عموی فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) است، در تهران درس خوانده است و زبان فرانسه می‌داند. به سال ۱۹۱۱ به تشکیلات تنظیمه در آمد، زیر نظر افسران سوئدی به خدمت پرداخت. در سال ۱۹۱۵ رئیس شهربانی آذربایجان شد، در سال در این پست ماند سپس به سال ۱۹۱۷ به تهران بازگشت.
در سالهای ۲۲-۱۹۲۱ رئیس اداره امور خیریه بلدیة تهران شد، در نوامبر ۱۹۲۳ عضویت وزارت معارف را یافت، تا سال ۱۹۲۵ در این مقام خدمت کرد، در سال بعد به عنوان نماینده پلیس ایران در کنفرانس جهانی پلیس که در نیویورک برپا شد شرکت جست. در سالهای ۳۰-۱۹۲۷ مدیرکل وزارت معارف و در سال ۱۹۳۱ معاون عدلیه شد و به مدت کوتاهی در این وزارتخانه بود. در سال ۱۹۳۱ به اروپا عزیمت کرد تا سال ۱۹۳۶ خدمتی به او ارجاع نگردید.

وی بررسیهای مهمی درباره تشکیلات زندان دارد، مسردی شریف، در کارهای اداری توانا و کارآمد است، با وجود اینکه به او لقب گار داده‌اند ولی این عنوان برای شخص او ناپجا و بی‌معنا است. بهرامی مردی بسیار با هوش است.

۴۷- بهرامی، فرج‌الله (دبیر اعظم)

فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) حدود سال ۱۸۹۰/۱۲۶۹ یا به دنیا نهاد، وی یکی از اعضاء خاندان بهرامی است، بهرامی منشی رضاشاه پیش و پس از سلطنت بوده است، سپس به عضویت کمیسیون رسیدگی به ادعای لیا نوزوف درباره شیلات بحر خزر در آمد و مدتی نپائید که کناره‌گیری کرد. در سال ۱۹۲۷ موقعیت خود را نزد شاه از دست داد، مسأله سرپرستی دانشجویان اعزامی ایران به اروپا شد، سال بعد به ایران بازگشت.

در ژوئیه ۱۹۳۰ حکمران اصفهان و سال بعد حاکم فارس شد. در مارس ۱۹۳۲ وزیر پست و تلگراف گردید، در سپتامبر ۱۹۳۳ در کابینه هدایت شرکت کرد و سپس از کار کناره گرفت، در ژانویه به عنوان حاکم راهی خراسان شد،

در این پست در اکتبر ۱۹۳۴ مأمور ویژه پذیرایی خاورشناسان درهزاره فرودسی گردید، در این موقع بد پائیز ۱۹۳۵ ابرهای تیره در آسمان زندگی او نمودار شد و به علت بدگمانی شاه و اتهام شرکت در توطئه ضد دولتی به ملایر تبعید شد. در اکتبر ۱۹۳۶ اجازه یافت به تهران بازگردد. تحت نظر قزاق گرفت. بهرامی مرد دوست داشتنی است. همواره در یاری به مأموران سفارت پسه انگلستان هرچقدر توانسته کمک کرده است. او در زمینه ادبیات فارسی تبحر دارد و يك ستایشگر بزرگ حافظ شاعر نامور ایرانی می باشد.

فرج الله بهرامی برادر دکتر حسین بهرامی (احیاء السلطنه) است که مدتی عهده دار امور بهداشتی کشور بوده.

۴۸- بهرامی، دکتر حسین (احیاء السلطنه)

دکتر حسین بهرامی (احیاء السلطنه) حدود سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ تولد یافت. وی برادر فرج الله بهرامی است و در رشته پزشکی درس خوانده. مدتی به عنوان پزشک در قشون خدمت می کرد، در دوره پنجم قانونگذاری به نمایندگی مجلس تعیین شد. در فاصله سالهای ۲۹-۱۹۲۷ مدیر کل صحیه عمومی و سپس مدیر کل اداره ثبت آمار و احوال شد. در سال ۱۹۲۹ همسر انتخاب کرد. بعد از کناره گیری از این پست به سال ۱۹۳۳، دیگر خدمتی نپذیرفت. دکتر بهرامی مردی پرکار و کاردان است.

۴۹- بختیاری، مرتضی قلی

مرتضی قلی بختیاری پسر مصمصام السلطنه احتمالاً در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ دیده به جهان گشود. وی در عملیات جنگی علیه سالارالدوله در سال ۱۹۱۱ شرکت کرد و همان سال از سوی ایل بختیاری به نمایندگی مجلس تعیین گردید. سپس در سال ۱۹۱۲ ایل بیگی شد. در سال ۱۹۱۴ حکمران یزد بود و در موقع جنگ جهانی به آلمانها کمک کرد. و بعد از جنگ با انگلیسها از در آشتی در آمد. چندین بار به مقام ایل بیگی و ایلخانی رسیده است. به سال ۱۹۲۳ که بیشتر سران ایل بختیاری بازداشت شده اند مزاحم او نشدند و به ریاست ایل رسید. او از وظایف ایلخانیگری شانه خالی می کرد، بسا دولت همکاری می نمود تا به خیال خوب بتواند ایل را از راه ورسم عشیره ای رها سازد.

مرتضی قلی مرد زیرکی است. ولی آفتربیک باز نیست. او به رضاشاه خیلی خدمت کرد. به هنگام برخورد مردی دلپذیر است، ولی از آن جمله افراد است که نمی توان اعتماد زیاد به او کرد.

۵۰- بیات، مرتضی قلی (صمصام‌السلطنه)*

مرتضی قلی بیات (صمصام‌السلطنه) یک زمیندار در سلطان‌آباد (اراک) است که حدود سال ۱۸۲۲/۱۲۶۱ متولد شد. بیات ثروت قابل توجهی دارد، مرکز کار دولتی نپذیرفته است. چندین دوره نماینده مجلس و سال ۲۷-۱۹۲۶ وزیر مالیه و در دوره دهم سخنگوی دولت در پارلمان بود. بیات قدری فرانسه صحبت می‌کند، مرد متشخص و سیاست‌پیشه است ولی هرگز در سیاست گل نکرده است.

۵۱- بیات، مصطفی قلی (صمصام‌الملک)

مصطفی قلی بیات (صمصام‌الملک) برادر جوان مرتضی قلی بیات که حدود سال ۱۸۸۸/۱۲۶۷ در سلطان‌آباد (اراک) یا به جهان گذاشت، تحصیلات خود را در ایران شروع کرد و در فرانسه ادامه داد و از مدرسه فلاحی گرینگ‌نون (Grignon) فارغ‌التحصیل می‌شود.

به سال ۱۹۲۴ به هنگام وزارت تیمورتاش، معاون وزارت فواید عامه شد، به جهت ابراز کاردانی و شایستگی در سالهای ۳۱-۱۹۳۰ مدیرکل صناعت و سپس در سپتامبر ۱۹۳۳ رئیس اداره کل فلاح بود. در سال ۱۹۳۵ به سازماندهی امور کشاورزی کشور دست زد و در مه ۱۹۳۵ با یک هیأت اقتصادی به روسیه رفت. بیات شخصی با هوش و دوست داشتنی است.

۵۲- براغون، فرخ

فرخ براغون در سال ۱۸۸۶/۱۲۶۵ در قفقاز تولد یافت، وی برادر اسد بهادر تحصیل کرده روسیه است. پدرش مردی ثروتمند و صاحب امتیاز ساختمان بعضی از جاده‌های قفقاز بود. در سال ۱۹۱۱ به وزارت خارجه وارد شد و دیر سوم سفارت ایران در پترزبورگ (لنین‌گراد) بود، بعد از جنگ قنسول ایران در شهرهای مختلف روسیه گردید. به سال ۱۹۲۸ به ایران بازگشت، به سال ۱۹۲۵ به ریاست اداره پروتکل وزارت خارجه رسید، سپس ژنرال قنسول ایران در استانبول، بخارست، صوفیه و آتن شد. به سال ۱۹۳۳ در براغون اقامت گزید. فرخ در براغون محلی در قفقاز صاحب ثروت موروئی زیادی بود، با زنی قفقازی ازدواج کرد، وی زبانهای روسی، ترکی، آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را به روانی صحبت می‌کند. مردی نسبتاً گنبدهن است و به ثروت زیاد خود می‌بالد. هنگامی که رئیس بخش پروتکل بود، رفتار بدی با هیأت‌های دیپلماتیک

داشت. با کنهذهنی موجب رنجش زیاد می‌گردید، خیلی می‌کوشید به اطرافیان مسلط شود.

۵۳- بوشهری دهشتی، آقاچواد (میر همایون)

چواد بوشهری دهشتی (امیر همایون) در سال ۱۲۷۷/۱۸۹۸ تولد یافت. پسر دوم حاج معین‌التجار است. تحصیلات خود را در تهران و اروپا انجام داده است. به زبانهای فرانسه و انگلیسی حرف می‌زند. با دختر امین‌الضرب دوم ازدواج کرده است. به نمایندگی دوره هفتم قانونگذاری تعیین گردید. وی به مسائل سیاسی بیشتر از برادر بزرگترش (آقارضا) گشاده شده است. امیر همایون مردی زیاده‌رو و گزافگو در زندگیست. از سوی بعضی از دوستانش به وی لقب «شاهزاده سوداگر» داده شده است.

۵۴- بوشهری دهشتی، آقارضا

رضا بوشهری دهشتی در سال ۱۲۷۵/۱۸۹۶ در تهران دیده به جهان گشود. کوچکترین فرزند حاجی معین‌التجار است و در تهران و اروپا تحصیلات خود را به پایان رسانیده و با خانم لیانوزوف در سال ۱۹۲۲ ازدواج کرده است. هرگز کار دولتی نپذیرفته است. علاقمند بود که رشته پدرش را دنبال کند. در اروپا جایگزین شده بیشتر در خارج زندگی می‌کند.

در سالهای ۲۹-۱۹۳۶ با پدرش به بازرگانی ابریشم دست زد. سپس نماینده دوره هفتم قانونگذاری شد. و کارخانجات صابون سازی را بنیاد نهاد و به سال ۱۹۳۴ صنوبرقदार اتاق تجارت بود. سال بعد به ژنرال و کالت منجلس به اروپا رفت. با آگاهی و همراهی دولت سلطانی نوزین امور بازرگانی را در اروپا ایجاد کرد. با روسها وارد معامله شد. در هامبورگ و برلن فعالیت گسترده‌ای را ادامه داد. در ۱۹۳۶ راجع به مسائل بازرگانی با دولت آلمان ارتباط گرفت.

رضا بوشهری زبانهای فرانسه، انگلیسی، روسی را می‌داند، يك بازرگان پیشکام برای بدست آوردن پول با شیوه نوین است. همکاری با وی دلپذیر است.

۵۵- بوذرجمهری، سرلشکر کریم آقا

سرلشکر کریم آقا بوذرجمهری حدود سال ۱۲۵۵/۱۸۷۸ متولد شد. وی صاحب منصب پریرگاد قزاق نبود، ترقی او به جهت نزدیکی و به عنوان صاحب منصبی همانند برادر رضاشاه بود. وقتی رضاخان به مقام وزارت جنگ رسید، بوذرجمهری را رئیس بلدیة تهران کرد.

در سپتامبر ۱۹۲۹ در حالیکه رئیس خودکامه بلدیة تهران می‌بود به وزارت

فوائد عامه رسید. پس از تقسیم شدن این وزارتخانه به سه بخش وی با حفظ سمت ریاست بلدییه، وزیر طرق و شوارع و اقتصاد عمومی شد.

وی توجه ویژه‌ای به نوسازی شهر تهران نشان داد، برای کنساز آوردن خیابانها و نوسازی مغازه‌های کهنه و قدیمی شهر با مالکان رویارو شد و با قدرت همه دشواریها را از پیش برداشت و خیابانها را عریض آورد. بدیهی است که این کار او بر پایه رعایت حقوق فردی نبود، ناخرسندی شدیدی پدید آورد. مالکان بزرگ را از دولت رنجاند. ولی این کارها سیمای پایتخت را تغییر داد. نوسازی بهانه بدست صاحبان مستغلات بود تا کرایه‌ها را بالا ببرند و فشار بالا را به پائین منتقل سازند در نتیجه مردم را به هم نزدیک کند.

سرشنکر بودرجمبری آدم تحصیل کرده‌ای نیست، میزان هوش و زیرکی او نیز ندرحدی نبویکه شناختگی سیستمهای وزارتی را داشته باشد، چنانکه در وزارت طرق و شوارع چنان ناخرسندی در راهها و راه آهن بوجود آورد که نارگران و کارکنان در برابر او ایستادند. شاه از تیمورتاش خواست وسایل دلجویی و دلگرمی کارگران را فراهم آورد. او در وزارت فوائدعامه نیز ناپسامانی پدید آورد.

بودرجمبری پیش از احراز این پستیا عهده‌دار امور شخصی شاه بود، دارایی و املاک شاه را اداره می‌کرد. در این مأموریت نیز شیوه هزینه سازی و مخارج زیاد او موجب ناخرسندی گردید.

او در ژوئن ۱۹۳۴ برای معالجه به اروپا رفت، مدتی در فرنگ بسربرد، گویا وی از يك بیماری ناعلاج عمواره در رنج بود، سرانجام به ایران بازگشت، و ظاهراً حالتش خوب به نظر می‌رسد.

استعفای سرشنکر بودرجمبری در ۱۹۳۷ مورد پذیرش قرار گرفت، او هیچیک از زبانهای خارجی را نمی‌داند و فقط کمی به روسی آشناست.

دنباله دارد

متن فارسی در فن کشاورزی از وثیب‌الدین فضل‌الله همدانی

به کوشش

دکتر، منوچهر ستوده ایسرج افشار

تهران - ۱۳۶۷

۱۴۰۰ ریال

محمد ظاهر سلطانی

تیمورتاش در زندان

دوست فاضل خوشنویس و ادیب آقای محمد علی سلطانی (کرمانشاهی) بخشی از خاطرات پدرش مرحوم محمد ظاهر سلطانی را که در سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ در زندان قصر زندانی بوده است برای چاپ فرستاده و آن قسمت مرتبط است با احوال تیمورتاش در زندان. خانواده سلطانی از سلسله حکام تورانی میرضیخانندینیاند.

چاپ این یادداشت به مناسبت آن است که اطلاعاتی را از وضع زندان و وضع روحی زندانی را در بردارد و سالها سال پیش ازین روزگار نگارش یافته است. اما نمی‌دانیم امکان آن بوده است که واقف برای زندانی، آن هم تیمورتاشی بپرند! آیا درست است!

آینده

* * *

سردار معظم خراسانی، خان ندوینی، حضرت اشرف به قبول اروپائیان و الاحضرت تیمورتاش نیز به قصر قجر نزول اجلال فرمودند و فرود آمدند. ابتدا سخن حیاط قرنطینه را برایشان تخلیه کرده چادری زدند. یک دست میلمان، یک تکه قالی، میز، چیمه آواز، تخته نرد، وسایل مکان محیس ایشان را تشکیل می‌داد. خانم و کیل و عیالشان از درب مخصوص به دیدنشان می‌آمدند و غذا و سیگار و... برایشان به حد وفود آورده می‌شد. مأمورین زندان از رئیس تسایاسبانه نسبت به ایشان احترامات لازمه نظامی را مرعی میداشتند. پس از مدتی یک روز رئیس زندان سرهنگ مصطفی خان راسخ آمد و به من که سرپرست کافه و کارخانجات زندان بودم گفت سلطانی یا امتت بیا. من هم با چند نفری که حاضر بودند به دنبال او به راه افتادیم. بدون احترامات قبلی یکر است به سراخ تیمورتاش رفت و با حذف القاب و عناوین به او گفت آقای تیمورتاش به دستور ریاست شهریاری (آیرم) باید جای شما را تغییر دهیم و وسایل را هم تحویل انبار زندان نمائیم. به اشاره رئیس زندان شروع به صورت بزنگاری انائیه کردم. تیمورتاش سر با ایستاده بود. افراد مشغول جمع آوری انائیه شدند. چنان تصور می‌کردی به صورتش کاسه‌ای «مرگورکوم» ریخته‌ای. از فرط برافروختگی پست و بلندی گوشه‌هایش معلوم نبود و از خصیانت می‌لرزید. زمانی که فقط فرش ماند که جابجا شود رئیس زندان گفت انائیه را که بردند بده یک دست لباس زندانی برایش بیاورند. زیرا تا آن لحظه لباسش شخصی بود که شامل رب دوشامبر ترمه [بود] و چون آنرا از تن در آورد پیراهنی حریر تا زانو به شیوه خوانین مشهد برتن داشت. بزرگترین اندازه لباس را از انبار آورده بودند. گفت این تنگ است. رئیس زندان گفت عیب ندارد بیوش، فردادوتایش

را برایت یکی می‌کنم. با عصبانیت تمام مانند آخر شبهای دوران اقتدارش دست به‌بند شلووار نهاد و لخت مادرزاد شده و شلووار تنگ را پوشید و کت پیرامه زندانی را روی دوش انداخت. به اتفاق رئیس زندان او را به حبس نمره یک بردیم.

حبس نمره یک، سلولی انفرادی بود که تخت پومبیده‌ای در آنجا گذاشته، تشک روی تخت از فرط چرک و کثافت نه نوع جنس و نه رنگش معلوم نبود. مستراحش هم داخل خودش بود. درب سلول سوراخی داشت که پادیه‌ای از آن عبور می‌کرد برای دادن غذا به زندانی، و تنها روزی قریب یکساعت حق خروج از سلول به زندانی می‌دادند و ملاقات هم ممنوع بود. پس از جایگزینی تیمورتاش در سلول و گذاشتن کلید خار و قفل درب به دفتر زندان بازگشتیم.

رئیس زندان گفت امروز حضرت اشرف ریاست شهر یانی کل آیرم برای گزارش به ملاقات اعلیحضرت رفته ایشان جویای احوال تیمورتاش شده، به عرض رسانده‌اند که در حیاط پهنای زندان به او جا داده‌ایم. شاه فرموده‌اند مگر مریض است. در جواب گفته‌اند که خیر آنجا راحت تر است. اعلیحضرت برافروخته شده‌اند و فرموده‌اند مگر هنوز از او می‌ترسید، برو هر کاری که با آن آفتاب‌زدنها می‌کنید تو پفرسوخته با آن پفرسوخته بکنید. برو، او هم حالا دستور صادر کرد که تیمورتاش را به زندان نمره یک منتقل کنید. به هر حال کاملاً آگاه یاش که در مراقبت او بسیار تأکید کرده‌اند حتی مأمورین نظامی زندان که به‌خارج از زندان رفت و آمد دارند حق تماس با او را ندارند. شما موظف هستید که برنامه تغذیه او را طبق سایر زندانها که توسط مأمورین زندان انجام می‌شود به‌عهده بگیرید و با او هم اصلاً صحبت نکنید. تنها غذایش را بدهید و بس. چایی هم مانند سایر زندانها دو استکان چای و چهار حبه قند، ما هم کارمان را شروع کردیم، سه، پانزده روز به همین منوال گذشت. چند روزی بود که تیمورتاش هنگامی که غذایش را می‌بردم سؤال می‌کرد که جوان ترا به‌خدا کجانی هستی، و من جواب نمی‌دادم. هاقبت روزی در حالیکه جای کدائی را برایش بردم میج دستم را گرفت و باندازه‌ای اصرار کرد و سوگندم داد که به سخن آمدم و مجبور شدم در مقام جواب برآیم. گفتم فعلاً اینجانی هستم که در اوج کهرتت با رضاشاه برای باز دیده این جهنم آمده بودی. شاه گفته بود به‌نظر تو این زندان چه عیبی دارد. فرموده بودید تنها عیبی که دارد این است که کمر پنجره‌هایش کوتاه است و مشرف به حیاط می‌باشد. زندانی می‌تواند حیاط زندان را ببیند. اگر اجازه بفرمائید دوسه آجر کمر پنجره‌ها را بالا بیاورند.

غم زیردستان نخوردی زینهار . . . نترسیدی از زیردستی روزگار

قبلاً هم اهل آنجا بودم که احمد آقا خان سپید به‌شما پیشنهاد کرده بود که زندانیان کرد را هر کدام در مناطق خود گنج بگیرند. با هم توافق کرده بودید

برای اجازه نهائی به اطلاع رضاشاه رسانیده بودید اجازه نفاذ بود من از آنها هستم. گفت حالا هرچه بود گذشته ترا به خدا و شرافت انسانیست و غیرت کردیمت یک خوراک سیر و یک تریاک سیر به من بده. اگر از این پنمرها شدم من بماتم و تو و اگر آزاد نشدم پاداش از خدا و وجدانت بگیر.

به دفتر مدیر داخلی زلفان رفتم. درخواست تیمورتاش را برایش گفتم و قصد خود را که می‌خواهم آنها بجا آورم. در جواب گفته این حرف را زدی من نشنیدم دیگری از زبانت نشنود، زبانت را می‌گیرند. برو دم من. گفتم من قول داده‌ام بدون اطلاع تو کاری نکنم. حالا من به آگاهی شما رساندم. به خط قسم اگر اعدام بکنند این کار را می‌کنم. تیمورتاش با آن جلال و جبروت احتیاجش به یک وعده غذای درست و حسابی افتاده و التماس می‌کند. چه وجدانی است که توانایی برآورده کردن آنها داشته باشد ولی مسامحه کند تو خود دانی. آمدم به آشپز زندان گفتم تصور کن رئیس شهربانی میمان زندان است (چون روزهایی که آمدم، با رضاشاه در کاخ سعادتآباد ملاقات می‌کرد در بازگشت نهار را در زندان قصر می‌خورد و آشپز برایش سنگ تمام می‌گذاشت). چند رقم غذای مطبوع تهیه کن. جای مرتبی دم کردند. منقل و وافور و غذای تهیه شده را به یک بر نفر از کارگران کافه دادم به درب سلول بردند. خودم هم پنج تومان به کلیددار سلول دادم. قفل سلول را باز کرد به داخل سلول رفتیم. یکی دو لقمه غذا خورد گفت فعلاً چندبستی تریاک بکنم که اشتهایم باز شود. من هم از ترس اینکه مبادا تریاک را بخورد خودم برایش می‌چسبانم و مابقی نزد خودم بود. چند بستی کشید، چایی خورد. باز شروع به خوردن کرد. پس از صرف غذا چندبست دیگر کشید. در این بین چگونگی دستگیریش را سؤال کردم گفت: پس از بازگشت از سفر خارج از کشور برای بازپرس و اسب‌دوانی به همراه رضاشاه به شمال رفتیم. البته در زمان بازگشت اتفاقاتی افتاده بود و اوضاع هم عوض شده. خودم هم حس می‌کردم. در شمال پس از اتمام کارهای روزانه با رضاشاه قسم می‌زدم. او به من گفت من عادلیم یا انوشیروان؟ من مقتدرم یا نادر؟ گفت من هم درخوف و رجا ماندم. اگر بگویم تو مبالغه کرده‌ام و اگر بگویم آنها که نمی‌شود. گفتم چه عرض کنم. خودش گفت من. بگو چرا؟ گفتم چرا قربان؟ گفت به خاطر آنکه انوشیروان وزیر و مشاور داشت چون بودرجمهر و نادر وزیر و مشاور داشت چون میرزا مهی‌خان. من وزیر و مشاور دارم مانند تو پندرسوخته که... این فلان فلان شده و بپرید! مرا به سوی تهران حرکت دادند و عاقبت به زندان قصر آوردند...*

چند روز که از این واقعه گذشت جای برای تیمورتاش بردم. نگهبان سلولش گفت حالتش بد است. نزدیک نشوید. جای را برگردانید. به خاطر اینکه بعداً گزارش ندهد که جای برابم نیاورد مانند به نزد مدیر زندان رفتم گفتم

این آقا فریاد نگریه جای نیارودمانند. رفتم مأمور سلول گفتم حالش بد است نمی تواند غذا بخورد. گفتم بله حالش بد است. شب هم که شام بردم عودت داده شد. نگهبانش گفت مرده است - من هم به مدیر زندان اطلاع دادم گفتم فلانی درویش شد گفت خودت سلامت برو خرج گود و کفنش را سند کن بیار امضاء کنم. پولش را هم از صندوق خارج کن بنده من فریاد که جمعه است ببریم شمیران خرج کنیم. من هم کارهایش را کردم.

سه نشریه تازه

سیرغ

نشریه‌ای است ماهانه به قطع رحلی به مدیریت مهرداد اکبریان بیرم آبادی که تاکنون دوشماره آن نشر شده است. مطالب آن تماماً مرتبط است با فرهنگ و ادبیات و هنر ایران در هر شماره از مجله معرفی نهایه‌های فرهنگی، گزارش مسائل فرهنگی مهم جاری، معرفی کتابهای سنگین و جدی مربوط به ایران و متون زبان فارسی از بخشهای مفید آگاهی آورنده است. دیگر بخشها به عرضه کردن مطالب فرهنگی با وجه پژوهشی اختصاص دارد.

کتاب

ماهنامه فرهنگی و هنری است به صاحبمتمیازی کسری حاج سیدجوادی سردبیری علی دهباشی. کوشش شده است و می شود (سه شماره منتشر شده) که مطالب بیشتر نوشته باشد. همت و شوری که نشر مطالب مربوط به اصالت زبان فارسی درین مجله دیده می شود شایسته قدرانی است. مقاله‌های دیگر درباره نقاشی، نمایش، نقد کتاب، سینما، موسیقی است با مقداری شعر از معاصران و خاطرات ادبی و گفتگو.

صوفی

فصلنامه‌ای است به قطع رحلی کوچک که بر روی کاغذ خوب و با چاپ مرغوب توسط خانقاه نعمت‌اللهی درلندن چاپ می شود. سردبیر آن دکتر علیرضا نوربخش است و آمار اشراف دکتر جواد نوربخش در آن هویدا. این مجله از پائیز ۱۳۶۷ آغاز و تاکنون پنج شماره آن نشر شده است. خانقاه مذکور همزمان با انتشار صوفی فارسی مجله صوفی به زبان انگلیسی را هم با همان اسلوب و روش آغاز کرده است. درین هردو مجله دوگونه مطالب تحقیقی و عمومی در شناساندن تصوف و احوال و افکار و عقاید طوائف صوفیه مشهور و شناخت منظومه‌ها و آثار عرفانی مندرج است. امید است درین نخستین نشریه مستقل که به زبان فارسی برای نشر اطلاعات و رساقل عرفانی آغاز شده خوانندگان فارسی زبان از پژوهشهای تازه، مخصوصاً کار خاورشناسان برخوردار یابند.

حسین اعزاز تقفی

قوام السلطنه و رابطه احمد شاه و سید ضیاء

سید ضیاءالدین با کمال قدرت برکرسی ریاست وزرائی تکیه زده بود و با اختیارات تامی که داشت عده زیادی از اشراف و شاهزادگان قاجار را دستگیر و در عشرت‌آباد زندانی کرده بود و دستور دستگیری قوام السلطنه والی مقتدر خراسان را صادر کرد. کلنل محمد تقی خان فرمانده پادگان خراسان او را در مشهد دستگیر نموده و تحت الحفظ روانه تهران نمود و از بین تمام کسانی که هر روز سر تعظیم و ارادت بر آستان والی خراسان میستودند تنها حاذق الدوله طبیب قشون خراسان بر اثر سابقه مسته دوستی به مشایعت قوام السلطنه آمد و تا دامغان با او همراه بود.

قوام السلطنه مثل سایر صاحبان مناصب که در ایام معزولی به فکر دوست و آشنا و قوم و خویش می‌افتند و متوجه وظایف مذهبی و ملی خود می‌گردند در راه سخت از بعضی خویشان و دوستان یاد کرده و از اینکه مدتی است آنها را ندیده اظهار دل‌تنگی نموده و سپس کاغذ و مفادی به دست گرفته به فکر فرو رفت و پس از ساعتی قطعه شعری را که در خصوص پریشانی وضع وطن سروده بوده به دست حاذق الدوله (عبدالمجید تقفی) داد. حاذق الدوله پس از اینکه به طبع سرشار قوام السلطنه احسنت و آفرین فراوان گفت خواهش کرد که قطعه به عنوان یادگار نزد او بماند. آن را در جیب گذاشت و در پامتان از او خداحافظی و به مشهد مراجعت کرد.

قوام السلطنه را در تهران مانند سایر زندانیان سیاسی در یکی از اطاق‌های تازه‌ساز سربازخانه عشرت‌آباد مجبوره توقیف کردند.

چندی بعد روزی اعلم الدوله تقفی که در آن موقع از کارهای دولتی کناره‌گیری نموده و مشغول طبابت بود در اطاق کار خود به معاینه مریضی اشتغال داشت که در مطبخ باز شد و جان محمدخان فرمانده لشکر عشرت‌آباد وارد شد و پس از ادای تعارفات اظهار داشت، برای امر مهمی وجود شما در عشرت‌آباد لازم شده است.

اعلم الدوله با توجه به وقایع اخیر و دستگیری اشراف از این اظهار جان محمدخان سخت مضطرب شده گفت:

— مگر از من چه سرزده که می‌خواهند توقیف کنند؟

جان محمدخان جواب داد که برای ملاقات با قوام السلطنه که در حال کسالت به سر می‌برد وجود شما لازم شده زیرا ایشان اظهار می‌دارند کسی را غیر از اعلم‌القوله برای معالجه خود مناسب نمیدانم و اسرار دارد که شما ایشان را معاینه و مداوا فرمائید. اعلم‌القوله فوراً مقداری دوا در کیف کوچک طبعی خود گذاشته با جان محمدخان راه عشرت‌آباد را در پیش گرفت.

هنگام ورود به اطاق قوام السلطنه جان محمدخان به حالت خبردار در اطاق ایستاده بود. بمذاق تعارفاتی که بین قوام و اعلم‌القوله رد و بدل شد قوام گفت: شما که سوابق کسالت‌های مرا به‌خوبی می‌دانید و همیشه معالجاتان مؤثر واقع می‌شد خوبست فکری برای کسالت این دفعه من بکنید و خواهش می‌کنم که هرچه زودتر دست بکار شوید که از این کسالت بسیار به زحمت هستم و فعلاً اگر دوا همراه دارید بدهید و نسخه‌ای هم بنویسید.

اعلم‌القوله چند حب به قوام داد و نسخه‌ای نوشت و پس از مختصر گفتگو خداحافظی کرد و به‌خانه‌اش برگشت و چون منظور قوام را دریافته بود برای انجام تقاضایش به‌منزل یکی از دوستان میرزا کاظم خان اعلم‌السلطنه رفته در آنجا جلسه‌ای با حضور محمود جم - میرزا عبدالحسین خان و حاج مبصر السلطنه ناصری و چند نفر دیگر تشکیل داد و موضوع را مطرح کرد و برای پیدا کردن راه چاره به گفتگو پرداختند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که احمدشاه را نسبت به سید ضیاءالدین بدگمان ساخته با ایجاد اختلاف بین شاه و رئیس - الوزراء موجبات سقوط گابینه او را فراهم سازند. در این وقت اعلم‌القوله برای عیادت یکی از بیماران از جلسه خارج شد ولی سایرین به کار خود ادامه داده برای اجرای منظور نامه‌ای به این مضمون نوشتند:

«سید ضیاءالدین که خارجینا به او وعده سلطنت داده‌اند و با تسوقیف شاهزادگان و اشراف راه را تا اندازه‌ای هموار نموده و اینک تنها مانع رسیدن به مقصودش وجود شخص اعلیحضرت شاه است. قصد دارد در روز دفیله قشون شخصاً اعلیحضرت را به قتل برساند، مواظب حرکات و اعمالش باشید. بعد از تهیه میتوت، برای اینکه نویسنده نامه شناخته نشود از روزنامه - مختلف حروف و کلمات لازم را جدا کرده با چسباندن کلمات پهلوی یکدیگر نامه را تهیه و آماده کرده و وسیله یکی از گماشتگان اعلم‌السلطنه به خانه اسلحه‌دارباشی (فرج‌الله صفری) در گذر تقی‌خان رسانیده و گماشته نامه‌رسان طبق دستور پس از دادن نامه بلافاصله فرار کرد تا او را شناسند.

اسلحه‌دارباشی که مرد ساده‌دل و عوامی بود پس از اطلاع از مضمون نامه سخت نگران و اندیشناک گردید و پس از تفکر بسیار به این نتیجه رسید که تا قبل از خاتمه دفیله شاه را از جریان امر مستحضر نسازد چه اگر شاه از سوء قصد سید ضیاءالدین استحضار حاصل کند ممکنست روز دفیله از حضور

در رژه خودداری کند و عدم حضور او عکس العمل بدتری ایجاد کند. روی این فکر و تصمیم به چند نفر از قراولهای خاص و طرف مطمئن دستور داد و تعلیمات لازم جهت محافظت شاه و مراقبت اعمال سیدضیاءالدین صادر کرد و شبی که قرار بود فردای آن دفیله انجام شود نزد شاه باریافته و به عنوان اینکه وضع مملکت مرتب نیست و تحریکات خارجی و داخلی در کار است و باید احتیاط بیشتری در کارها مرعی گردد. از شاه اجازه گرفت که خود و قراولهای تحت امرش اطراف شاه را داشته باشند و از او جدا نشوند و شاه هم قبول کرد.

روز دفیله چند نفر از قراولهای تعلیم یافته دور شاه را گرفته و اسلحه‌دار باشی خود پهلوی سید ضیاءالدین قرار گرفته با چندتن دیگر از قراولانش به جای تماشای دفیله قشون چهارچشمی مواظب حرکات سید ضیاءالدین و دست به موزر آماده بودند تا اگر رئیس‌الوزراء کوچکترین حرکت غیرعادی بکند آنها پیشدستی کرده او را از پای درآورند و نگذارند منظور خود را انجام دهد.

دفیله بدون هیچگونه حادثه سوئی پایان یافت و شاه به‌قصر خود مراجعت کرد. اسلحه‌دارباشی اجازه حضور خواسته پس از شرفیابی با قیافه فاتحانه‌ای شرح ماوقع را با آب و تاب به عرض رسانید و اضافه کرد که سید ضیاءالدین فهمید که من از قصد او مطلع شده و مواظب حرکات او هستم دست به کاری نزد و حتی چند بار زیرچشمی دست مرا که روی موزر بود نگاه کرد و خیلی هم ناراحت شد ولی به‌روی خود نیاورد تا مبدا رازش بر ملا شود. سپس دست در جیب بفل کرده نامه موصوف را که در نظر او سند محکم و انکارناپذیری بود در آورد و دودستی تقدیم حضور ملوکانه کرد.

احمدشاه که از اظهارات اسلحه‌دارباشی صدیق و مورد اعتماد خود مضطرب و ناراحت و نسبت به سیدضیاءالدین سخت عصبانی شده بود به فکر فرو رفته اعمال سید ضیاءالدین یک‌یک در مقابل چشمش چون پرده سینما گذشت و سپس با چهره برافروخته گفت: این روزها گفتگوهای زیادی در اطراف او می‌شنیدم و حال فهمیدم که این مردچه سووئی در سر می‌پروراند و عنقریب ترتیب کارش را می‌دهم. عوامل خارج و داخل دست بهم داد. چندی نگذشت که این تلگراف به امضای احمدشاه بتمام ایالات و ولایات مخابره شد:

«نظر به مصالح مملکتی میرزا سید ضیاءالدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت هستیم باید کمال مراقبت را در حفظ انتظام به عمل آورید. مطالب مهمه را مستقیماً به‌عرض برسانید.»

یادی از دکتر محمد معین

(قسمت اول در شماره ۵۰۴ صفحه ۴۳۵ - سال یازدهم)

درس شرح و تفسیر شعر مرحوم معین چون متون نثر پرشور و دلچسب بود قصیده ترساییه خاقانی را در کنار دیگر متون شرح و تفسیر کرد و این همه اعم از معنی مفردات و ترکیبات، نکات دستوری و صنایع ادبی و معنی و تفسیر و تحلیل شعر، از سرچشمه دانش آن بزرگوار غیضان داشت.

موشکافی و دقت نظر و احاطه معین در شرح و تفسیر قصیده ترساییه خاقانی به حدی است که در مقام مقایسه با شرح مینورسکی که کمتر بحث لغوی کرده و به شرح و بسط واژگان پرداخته و از مفاهیم شعری به اجمال و اختصار گذشته است و بیشتر به مسائل تاریخی به ویژه تاریخ دین مسیحیت پرداخته است باید گفت که تنها فضل تقلم برای مینورسکی می ماند چه شرح و تفسیر معین کمال یافته و جامعیت دارد.

در اینجا هر چند در حاشیه نمونه‌هایی از شرح و تفسیر هر دو محقق در گذشته را می‌آورد تا بتوان کار هر یک را بهتر ارزیابی کرد و در عین حال نمونه‌ای باشد از نحوه افادات بدسی آن استاد فقید، متواضعانه باید گفت که اگر افتادگی و نارسائی هست از صاحب این قلم است:

ب ۷ - به صور صبحگاهی بر شکاف صلیب روزن این بام خضرا
مقایسه کنید با، باد پروا در بیت ۸۸ ظاهراً شاعر اشاره به شبکه صلیب
شکل روزن زلفان خویش می‌کند.

[مینورسکی، شرح قصیده ترساییه، ترجمه آقای دکتر زرین کوب،
انتشارات سروش تیریز ۱۳۴۸، ص ۲۵۶.]

مرحوم معین در افادات خود ضمن بحث در مفردات، درباره «صلیب» منظور صلیب بام خضرا (صلیب فلکی) می‌فرماید: بد حیات قدیم عالم را به صورت کره‌ای در نظر می‌گرفتند و برای آن خط استوایی قائل بودند، بهمنظ عمودی مفروضی بر خط استوا که کره زمین مدار مرکزی آن است در نظر می‌گرفتند که ادامه آن به دایره فلکی محور نام دارد. از این خطوط که بر هم عمودند، صلیبی ایجاد شده، که صلیب فلکی گویند.

مفهوم بیت: به وسیله ناله صبحم این صلیب را که به منزله روزنی در

بام فلک است خواهم شکافت، تار و بود فلک را از هم می‌شکافم.

ب ۹ - به من نامشفقند آباء علوی چو عیسی زان آبا کردم زآبا
«آباء علوی مراد کواکب و بروج است.» [مینورسکی همان مأخذ ص ۵۶].
«صنایع بدیعی: بین آبا و آبا: صنعت تکریر است. بین ابا و آبا: جناس
اشفاق. بین آبا و عیسی: مراعات نظیر»

مفردات: آباء: پیروان مسیحی. مشفق: از اشفاق: مهربان. علوی: به
ضم و کسر عین منسوب به علیا. آباء ج اب. آباء علوی هفت سیاره یا نه فلک
گاهی فلک و گاهی سیارات، که عبارت است از: قمر، عطارد، زهره، شمس،
مریخ، مشتری، زحل. خدای عزوجل در فلک هفت گوگب سیار آفرید. جهان به
خانواده تشبیه شده که پدرانش هفت سیاره یا نه فلک است و امیات (ارکان
رطبه) آب و باد و خاک و آتش است. در فلسفه منشاء نظر بر این است که از
ازدواج آباء و امیات، ابنای آنها یعنی جنات، نبات، حیوان به وجود می‌آید.

مفهوم شعر: پادشاه عالم بالا نسبت به من که فرزند آنها هستم مهربان
نیستند. طبعاً عکس العمل فرزند نسبت به پدر نامهربان امتناع از پدری آنها و
فرزندی خود است. «افادات استاد معین»

ب ۱۲ - چه راحت مرغ عیسی راز عیسی که همسایه است با خورشید عنرا
«عنرا ظاهراً از آن جهت برای خورشید به کار رفته که لفظ شمس در زبان
عربی مؤنث مجازی است.»
[مینورسکی همان مأخذ ص ۵۶]

«... مرغ عیسی (مرغ مسیح): خفاش، شمشیر، شب‌کور. عنرا مؤنث عنرا:
باکره، دوشیزه»

مفهوم: خفاش که ساخته عیسی است از عیسی، چه استفاده برده است،
این عیسایی که با خورشید دوشیزه همسایه است. مراد از مرغ عیسی، شاعر
و عیسی اختر دانش است: اختر دانش که مرا درست کرده کبکی به من نکرده
است. اختر دانش در عالم ملکوت است و من در جاه زندان اسیر شده‌ام.»

[افادات استاد معین]

ب ۳۳ - چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم بر بد دیر سکویا
«دیر سکویا دو بین دیرهای متعددی که یاقوت در معجم‌البلدان ذکر آنها
را آورده است نیست سکویا ظاهراً به معنی اسقف باشد.» [مینورسکی همان
مأخذ ص ۵۹]

«... سکویا، فارسی کلمه یونانی episcopos در عربی اسقف، ج آن

اسلافه این کلمه در شاهنامه به کار رفته است.
مفهوم: چه دستور می‌دهی (خطاب به عزالدوله) که از ظلم آن گروه پهلوی
فعل بگریزم و به دیر اسقف‌های مسیحی پناه ببرم [افادات استاد معین]

ب ۵۰- گشایم راز لاهوت از قهره . نیایم ساز ناسوت از هیولا
«هیولی در عربی از کلمه یونانی آمده است.» [میتورسکی همان مأخذ
ص ۶۴]

«مفردات: راز گشودن: حل اسرار کردن: اات در چهار اصطلاح لاهوت ،
ناسوت، ملکوت، جبروت، یسوندی عبری است که وارد زبان عربی شده است...
لاهوت: مرکب از اسم معنی لاه (الله) + ات: الوهیت، جهان معنی، عالم غیب،
ناسوت: جهان فرودین، جهان بشر، قهره: یگانه بودن. ساز: ساختن، هیولی
مغرب، کلمه یونانی $\mu\lambda\eta$ ماده اصلی که عالم را ساخته‌اند، هیولای اولسی
(ماده‌المواد) ماده اولی که خلونده تمام مواد را از آن به وجود آورده است، هیولی
در مقابل صورت.

مفهوم: در محضر بزرگان مستیخیت من اسرار عالم بالا از قهره مبنی بر
یگانگی را شرح خواهم داد و سازمان و تشکیلات عالم پایین را از هیولی (ماده
المواد) نشان خواهم داد.» [افادات استاد معین]

ب ۶۹- چرا بیجد مگس دستار فبوطه . چرا پوشد ملخ زانین دیا
«ارتباط این عقیده عامیانه، با معتقدات زردشتی‌ها معلوم نیست چگونه
است.» [میتورسکی همان مأخذ ص ۶۹]

«مفردات: دستار: پارچه که بر سر بندند، عمامه. زانین معرب شده از زبان
فارسی که از آن کنیه ساخته‌اند، شلوار، زرمی که به زانو می‌ریخته...
مفهوم: من شرح خواهم داد که چرا مگس بستاری از نوع فبوطه بر سر
گذاشته و شرح خواهم داد که چرا ملخ شلواری از حریر پوشیده، من اسرار
عالم طبیعت را شرح خواهم داد.» [افادات استاد معین]

ب ۶۶- بگویم کان چه زند است و چه آتش . کسه زان یازند و زند آمد مسمی

«اوستا عبارت است از متن اصلی کتاب دینی به زبان قدیم ایران.
زند تفسیر و شرح آن است. به خط و زبان پهلوی، و یازند شرح زند
است بزبان پهلوی و خط اوستایی در بیت ۶۶ ذکر زند با اوستا بیشتر مورد
انتظار بود تا با بیت ۶۵ مناسبتر یافتند در سبب معلوم نیست که چگونه می‌شود
از زند و آتش، «یازند و زند» مبنی شود.» [میتورسکی همان مأخذ ص ۶۹]
همانطور که ملاحظه می‌کنید اولاً میتورسکی، «یازند» را شرح زند می‌داند

ثابتاً نمی‌تواند ارتباط منطقی مسمی آملین زنده و آتش و «پازنده و زنده» را بیابد. «مفردات: آتش: عنصر مقدس دین زرتشتی که از همه عناصر بیشتر به آن توجه دارند. زنده: تفسیر اوستا از ریشه zanti، در اوستا azanti پازند: جزء اول paiti و جزء دوم azanti - paitiazanti اطلاق شده است به زبان پهلوی که پیرامته از عز وارش باشد. اصطلاحاً زبان پهلوی خالص را پازند گفته اند ولی بعدها در این مورد اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که پازند اسم خود کتاب اوستا یا اسم تفسیر آن است و فرهنگ نویسندگان این اشتباه را تکرار می‌کنند. از طرف دیگر زنده و پازند معانی مختلفی پیدا کرده است: در دستگاه خرامان بوجوب که برای سوزناخ کردن چوبهای دیگر به کار می‌برند چوب بالا «زنده» و چوب پایین را «پازنده» می‌گفتند و زنده و پازنده هر وسیله ایست برای آتش گرفتن، «پازنده» آتشی است که به سنگ چخماق می‌زنند، «زنده» هر چیز بوده است که به توسط آن می‌توانستند آتش بگیرند، در اینجا بین زنده و پازند مقدس و آتش گیرنده ایهام آورده است. مسمی اسم مفعول از مصدر تسمیه.

مفهوم: من شرح خواهم داد که کدام زنده (مقصود اوستا) و کدام آتش مقدس بوده است و از کدام زنده و پازنده آتش ساخته شده. [افادات استاد: معین] تاکید بیوسته آن دانشی مرد پرورنده ماخذ را ذکر کنید نهایت وسواس و توجه وی را در حفظ امانت ادبی نشان می‌داد. هرگاه از دیگران مطلبی می‌خواند با دقت و وصف ناپذیر و بیانی احترام انگیز نام گوینده اثر یا پژوهشگر را ذکر می‌کرد. شدت امانت ادبی و حفظ حق دیگران به حدی بود که از مکتوبات پژوهندگان و مسووعات دانشوران يك سان یاد می‌کرد و همیشه اصرار داشت که: «ماخذ را ذکر کنید».

فراوش نمی‌گتم، نخستین جلسه درس متون سال سوم بود، قبل از آمدن استاد، یکی از دانشجویان سالهای قبل که با روش فیش نویسی آشنایی داشته و با استاد در این باره همکاری می‌کرد به اتفاق درس ۱۰۱ آمد و درباره چگونگی فیش نویسی سال سوم و یادداشت برداری از ماخذ و فرهنگها مدتی جلو فخته سخن گفت. نوشت و راهنمایی کرد و از فرهنگی مزده داد که در آینه به یاری دانش پژوهان و دانشجویان به کف با کفایت استاد معین^{۱۱} تالیف خواهد شد و سفارش اینکه در تهیه فیشها دقت فراوان کنید و وعده اینکه در فرهنگ بزرگ، نام همه دانشجویان همکار ذکر خواهد شد^{۱۱}. ذکر نام پسانه، نفس کار با ارزش بود.

افسوس که آن بزرگمرد زبان فیاض، مرگ زودرس در کمین بود، گویا خود این بیم را داشت که قبل از سلطان یافتن کارنهایی فرهنگ عمر کفاف نکند، دریفا که چنین شد.

آن روزها با خود می‌گفتم: کاش ذات حق به ما مهلت دهد و به او قوت تا بتوانیم سالها از محضرش بهره‌برداریم و از این گاتون ادب و معرفت برخوردار باشیم، درنا که چنین نشد، امتداد معین خودتر از ما رفت، خسران فقدانش جان یاقوت و شاگردان را گذاشت. «این است زندگانی معین کمتر از ده هزار روزحیات علمی از دوران تحصیل و بیشتر از سر هزار صفحه تحقیق و تتبع روزگاری به شمار افتد اما به ثمر بسیار» ۱۲ رحمت خلائقی به روان پاکش باد.

حواشی

۵- ضمیمه ترمایه به مطلع:

فلک کجروتر است از خط ترمایه

مسرا یارد میلل داهب آسا

دیوان خاقانی به تصحیح مرحوم عبدالرسولی ص ۱۹-۲۵ این ضمیمه را یک بار مرحوم ولادیسیر مینورسکی معلم زبان و ادبیات فلسفی مؤسسه زبانهای شرقی لندن شرح و تفسیر کرده که به ترجمه و تعلیقه آقای دکتر عبدالصغیر زین کوب اول بار در فرهنگ ایران زمین دفتر دوم، ج ۱، ۱۳۳۲ در آمد و بعد مؤسسه انتشاراتی سروش تبریز در سال ۱۳۴۸ آنرا تجدید چاپ کرد. مرحوم علامه محمد قزوینی نیز با عنوان «ضمیمه جسیه خاقانی» شرحی بر آن دارد. دک: یادداشت‌های قزوینی به کوشش ایرج افشار، ج ۱۰ ص ۱۸۷-۱۲۱ و همچنین آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در «گزیده اشعار خاقانی» خود، ۱۳۶۳، ص ۱۲۹ و مابعد به تفسیر و شرح آن پرداخته است.

۶- سکویا: لغت ایرانی شده از Episcopos یونانی (مدبر، ملاحظه، بعد از مقام)

برای روحانیان مسیحی) = اسقف

به موید نماید که ترمایه شدم

شاهنامه بیخ ج ۹، ص ۴۸۶۶ و رگ مزدیسنا ص ۳۶۹ (حاشیه برهان ج ۲) سکویا:

(با پیش اول): پیشوای مذهبی در آیین مسیحی (مرب آن اسقف، اسقف، لاتین Episcopos

نوشتند نامه به هر کشوری سکویا و بطریق و هرمستری

شاهنامه ج مسکو (۴۵۹-۳۹۶)

[نوشین، عبدالصغیر، واژه نامه، بنیاد فرهنگ]

سکویا:

دلا رای روحی به مید انسترون سکویای راهب ووا رهنمون

[خدایوچم، حسین، معجم شاهنامه، بخش گزیده لغت شهنامه، تألیف شیخ عبدالقادر

بنداهی ص ۱۶۴) و نیز درباره این واژه دک: قزوینی، یادداشتها، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

۷- آموزگار، زاله، گزارش از پانزد. مجله دانشکده ادبیات ش ۴ سال ۲۳.

۸- البته استاد زین کوب در تعلیقه به شرح این مطلب پرداخته است که عین آن در

زیر می‌آید اما شرح مرحوم معین مستوفی و وافی به مقصود است:

«تناسب زند و آفتی در این بیت محل تردید نیست علی الخصوص آنکه بزرگ ایهام لطیف نیز مشتمل است. زند گذشته از آنکه به معنی شرح و تأویل لوستا کتاب دینی زردشتیان آمده است به معنی پاره چوب است که آن را بر چوب دیگر بسایند و از آن آتش برافروزند. و در کتب لغت عموماً به این معنی ضبط شده است. فی القتل بر قاموس منوچسپ؛ دازند... الذی تقدح به انار والسفلی زنده و لا یقال زندلان» بنابراین بیت مورد نظر در حقیقت صنعت پدیمی «مراعاة النظیر» را نیز دربر دارد و اینگونه استعمال مطلع قصیده معروف ابن الملاء المرزی را بدخاطر می آورده

أحسن بالواجب منی وجده صین یعید التاراً میزنده

۹- تنظیم فیش را از سال دوم شروع کردیم و در سال سوم فنی تر و دقیق تر عمل می کردیم. تفصیل بیشتر ضرورت ندارد. همین اندازه به اجمال گفتنی است که در سال سوم، سهیم نگارنده در تنظیم لغات و پژوهش دربارهٔ هر یک سیصد و پنجاه و چهار واژه بود از «نامه زن» تا «بام» که برای فیش کردن واژگان می باید به بیش از صد مأخذ مراجعه کند.

۱۰- آن بزرگوار همیشه سال معلوم و ده سال متفرقه یعنی بیش از نیم عمر بر برکت خود را صرف تحقیق و تتبع در لغت فارسی کرده، شبیدی، سید جعفر، مجموعهٔ مقالات معین، من بیست و سه.

۱۱- زک: فرهنگ معین، ج ۱ ص هشاد و هفت.

۱۲- شبیدی، سید جعفر، مقالات معین، ص بیست و پنج.

ایران در یونسکو

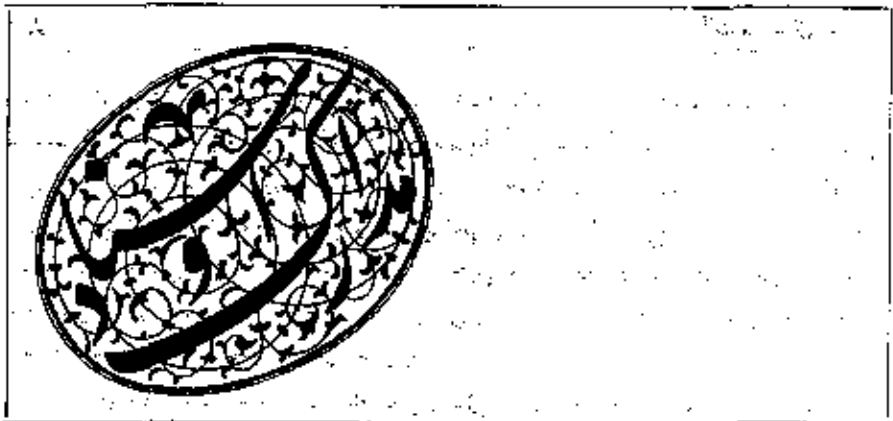
در زمرهٔ یازده سالگرد فرهنگی که یونسکو در سال ۱۹۹۰ میلادی اعلام کرده است سه سالگرد مربوط به ایران است.

۱- صدمین سال زاده شدن محمدرضا جلالزاده

۲- هشتصدمین سال درگذشت شهاب‌الدین سپهروردی

۳- چهارصدمین سال پایتختی اصفهان به دستور شاه عباس

صفوی



نامه تازه یابی از دهخدا

دوست بزرگوارم آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی فتوکوی نامه‌ای از دهخدا و مسوده پاسخ آن را که چندی پیش از دوستی به دست آورده بودم در اختیارم گذارد. تا در پی نامه‌هایی که از دهخدا پیدا کرده و چاپ کرده‌ام به چاپ برسانم و بر تو نظریه‌های برگوشه‌های از زندگی دهخدا و افکار روزهای سخت زندگی‌اش افکنده شود. جای چند کلمه‌ای که خوانده شد به نقطه چین (...) مشخص شده است.

این نامه را دهخدا از پاریس (در روزهای تبعید از ایران) به دوست مدرسی مدرسی سیاسی خود (ضیاع‌الله مصباح) معاون گمرک تبریز در آن اوقات نوشته بوده است. این شخص بطوری که شنیده شد به هنگام نشر روزنامه صوراسرافیل در کارهای روزنامه با دهخدا همکاری داشته. دهخدا به هنگام عزیمت از ایران بطور تبعید (به همراه فرزاده و چندین دیگری) نامه‌ای هم توسط سید نصرالله تلموی به سید محمد صراف علوی (جد بزرگ علوی) می‌نویسد که متن آنرا را من در کتاب مقالات سیاسی دهخدا به چاپ رسانیده‌ام و در آن نامه هم نسبت به وضع سخت خانواده‌اش (مادر و برادرها) اظهار نگرانی کرده بودم. ایرج افتخار
سلخ رمضان ۱۹۰۸

کاغذ علی اکبر دهخدا... رفیق قدیم شما

قریانت می‌روم. الان که این کاغذ را می‌نویسم شرط حیات و زندگی خودم یا مرگ و خودکشی را در جواب مساعد یا نامساعد این کاغذ گذاشته‌ام. سه ماه است که از طهران و ایران اخراج کرده و به این گوشه دنیا پناه برده‌ام و این بعد از آن بوده که به هزار زور سفارت انگلیس از سرقتل من گذشته‌اند و به يك سال و نیم تبعید مصالحه شده. پشت و روی زندگی مرا هیچکس بهتر از شما و يك نفر دیگر که کشته شده نمی‌دانست و در دنیا هم دوستان من و محرم‌بیای اسرار من اگر درست در نظر بیاورید چه شما دو نفر کسی نبود. مواجب یحیی خان اخوی... را به جرم من قطع کردند. الان بستگان من در طهران در دست حوادث روزگار گذشته از خوف جا و نان هم ندارند و خبری هم

• ظاهراً مقصود میرزا جهانگیرخان شیرازی است.

ازشان ندارم و نمی‌خواهم که خبری عهد داشته باشم. برای اینکه همانطور که به‌شما گفتم تمام امید حیات خود را به نتیجه این کاغذ گذاشته‌ام. قصد خودکشی درین يك ماه اخیر مرا و فریاد است که کم‌کم حب همه چیز و همه کس را از خاطر دور کنم. برای اینکه حاضرتر بمرگ باشم و در حقیقت می‌دانم چطور هم موفق شوم. الان وقتی می‌گویم یحیی خان، ابراهیم خان، فلان و بهمان خیلی... است يك صورت و شبیهی از آنها به خاطر می‌آید: صورتی که ابداً حس محبت مرا تحریک نمی‌کند و آشنا به نظر نمی‌آید.

در حال يك هفته است که به این فکر افتاده‌ام که با آخرین کوشش‌های خود بلکه بتوانم قدری مدت زندگی خود را طول داده و باز بارگران ماسد و خواهرم قدری بعدها تضعیف بندم. بعد از اینکه همه دنیا را با پای خیال بهم زده‌ام و خیالم بر این قوت گرفته که به اسلامبول بروم و آنجا یا به روزنامه‌نگاری یا به شاگردی يك تجارخانه یا حاصلی یا عملی‌گی خیالی حیات خود را امتداد بدم و تنگ خودکشی و گریختن از زیر بار تکلیف و مسئولیت طبیعی را قبول نکنم. و علت این که به اسلامبول می‌روم برای این است که آنجا تجار ایرانی خیلی است و گذشته از این کار همه قسم زیاد است و زندگی ارزان است خاصه که من برای همه قسم زندگی مهیا و مستعد شدم. اما اجرای این خیال هم بسته به تحصیل يك مقدار وجهی است که قروض خودم را در این جا بپردازم و به قدر منافرت تا آنجا هم داشته باشم و امروز در تمام دنیا يك نفر را که بتوانم به او اظهار فقر خودم را بکنم ندارم و اگر هم اظهار کنم مطلع نیستند که همراهی فقط احساسات طول مدت دوستی و خاصه دوستی‌هایی که با عصمت زمان طفولیت من و تو مخلوط بود مرا بر آن وادار کرده که با نهایت امیدواری این دو کلمه را به تو بنویسم و از تو همانطور که [ک] يك برادر مهربان از برادر خود یا يك پسر از پدر خویش می‌خواهد بخواهم که به هر وسیله که شده است بگردد تومان یا اولین وسیله‌ای که بتوانی مانده‌ای تلگرافی mandat telegraphique به اسم من بفرستی و زندگی مرا با این مختصر وجه برای خودت و بستگان من بخر و تجدیدکنی و این قبض را که لفا می‌فرستم برای يك روزی که بدبختی من پسر آمده باشد نگاهدار.

یقین دارم که استعمالات من در صورتیکه بتوانم چند روزی به این مشقت‌های جان‌فرسای روزگار تحمل کنم پامال نخواهد شد. دیر یا زود به قدری که بتوانم این مبلغ را بپردازم کاروانم گردد. عجبالتاً دیگر ختم می‌کنم و الان تا این کاغذ به‌شما [برسم] فقط به امید جواب آن ناملازمات حیاط را تسکین می‌دهم و بعد از یاس آنوقت بلاشک چاره منحصر است و ملووا مقرر.

تصلقت می‌روم - علی اکبر دهخدا...

آدرس تلگرافی من این است. آدرس بسته هم می‌تواند همین باشد.

Paris

11 Rue Denis Poisson

Dekhow

(یعنی دخو)

سواد کاغذی است که به میرزا علی اکبرخان به پاریس نوشته شده است.

تبریز، مورخه ۱۷ شوال ۱۳۲۶

برادرزجان قربانت بروم، قربان شهر غریبت بگردم.

کاغذ شریفیت به توسط پست آخری از پاریس رسید، اگرچه از معلوم شدن جا و منزل و سلامتی احوالات خوشوقت شدم ولی از مراتب دلتنگی و اظهار افسردگی که کرده بودی سخت ملول شدم و تعجب کردم که چرا تا به این درجه کارد به استخوان نرسیده این خدمت خادم الحیات را به من رجوع نکردی. هیچ منتظر نبودم که مدت یکسال و نیم مرا از مجاری حالات خود بیخبر گذاری و بالاخره از آن سردنیا به این شکل شرح فلاکت‌های خودت را بمن بنویسی. الان هم چون مبتدی به درد چشم هستم جواب آن کاغذ طاقت‌سوز تو را یا کمال اشکال به‌زوری کاغذ می‌آورم و خیلی تعجب می‌کنم که مثل تو آدمی که دنیا را با پای خیال به هم می‌زند در مقابل شداید حیات به این زودی اظهار درماندگی کند و در اقتحام مشکلات طبیعت باین سهولت اقرار بر بیچاره‌گی خود نماید.

مرد عزیز! مگر تو نبودی که همیشه هموطنان خود را درس متانت نفس و انرژی (energie) سرزادی‌یسی چه‌شده که حالا به این درجه از ضعف نفس تنزل کردی که شرط حیات خودت را تعلیق به‌جواب کاغذ من می‌کنی، اگر تحمل فشار طبیعت بر مثل تو آدمی که موضوع خلقت دنیا را به‌سخره می‌گرفت این‌طور تحمل ناپذیر بوده باشد پس تکلیف دیگران چه خواهد بود. در حقیقت اگر به یک نسیب قادرانه نتوانی طبیعت خود را سوار تلال این امواج قهر موقتی روزگار بکنی خواهی دید که واقعا یک آدم فیلسوف مشروب حیث است که آن وقت‌های گرانبهای آزادی را در فضای مثل پاریس شهری مغلوب طواهر احوال نموده، آن بهشت دنیا را دوزخ موهوم آخرت قرار بدهد.

یک آدم وارسته آزادی طلب که نفس خود را به هر قسم زندگانی راضی و مهیا کرده باشد برای زندگی کردن در یک همچو موقعی چه مانعی و چه مشکلی تواند دید. همان استقامتی را که سنده تکافی و تلافی این خدمت مرجوعه من قرار می‌دهی اگر در همان مکان که هستی به کار بیسندازی بهترین نتایجی که فعلا ایضا منظور من و تونیست استحصالی خواهی کرد، زیرا که شهر پاریس مناسبترین موضعی است برای اقتطاف کمات مساعی نوع بشر.

در هر حال نمی‌شود در عالم آزادی در جلو آزادی خیال دیگری سنده تنقید و ممانعت گزارد.

علیهذا شما را در همان متعلقه حریت خیال خودتان به‌خدا می‌سپارم و چون نقد موجود در تبریز ندارم امروز به طهران به‌اخوی که در بانک انگلیس مستخدم

است نوشتم که هرچه زودتر از اداره مرکزی بانک انگلیس مبلغ صد تومان برات گرفته و به سرعت ممکنه در پاریس به شما برساند. امید قطعی دارم که با چند روز فاصله از تاریخ گرفتن این کاغذ وجه مزبور به شما برسد و این را هم در ضمن عرض می‌کنم که در تبریز مجاهدات لازمه را در باب سرعت ایصال این وجه به عمل آوردم. نزدیک از همه به وصول مقصود همین است که اختیار شد. امیدوارم که حمل بر مستی و تسامح خیالی من ننمایند. مخصوصاً خواهش دارم که قرارداد خود را چه در پاریس بمانی و چه عازم اسلامبول شوی در هر حال به من اعلام داری و مرا هیچ وقت از شرح حال خودت بیخبر نگذاری و در عالم خلوص و دوستی قلبی که به قول خودت همواره با عصبتهای عالم طفولیت مزوج بوده است همینقدر مرا فراموش نکنی که اقلاً وقتی که دوباره مباشرت به نشر یک روزنامه نمودی یک نمره برای یادداشت و یادآوری به من بفرستی...

کهنه کتابها درباره ایران و وثیفه کتابخانهها

سائها پیش در مجله یضا برای بازگویی اهمیت کتابهای پیشین اروپائیان درباره ایران، مقالههایی با عنوان «کهنه کتابها درباره ایران» نوشتم تا ایرانیان و مخصوصاً کتابداران را به گرامیداشت و نگاهبانی این گونه کتب (کمپفر، شاردن، تاورنیه، لوپرون، اولتاریوس، ماندلسلو، تونو، نیتوا...) برانگیزم. امروز پس از سی سال ناچار به همان موضوع بازمی‌گردم و چون شنیده می‌شود نسخه‌های اینگونه کتابها که در بعضی از کتابخانهها بود گاهی مفقود می‌شود... (هروزه روزبجز اصنیت معنوی و علمی دارای ارزشهای زیاد مادی است و در فهرستهای کهنه کتابفروشیهای اروپا به قیمتهای عجیب اعلان می‌شود. چندروز پیش فهرست تازه Hellmut Schumann (ژوویخ) برایم رسید. من این مؤسسه را از سال ۱۳۵۶ می‌شناسم. آن سال از دکه اومقداری کتابهای قدیمی مربوط به ایران برای کتابخانه دانشکده حقوق خریدم به قیمتهای بسیار نازل. اما امروز این ارقام را در فهرستش دیدم و دهانم از تعجب بازماند (دروشنیا به فرانک سویس است).

گلستان سعیدی (ترجمه اولتاریوس) ۲۸۰۰ - آسیای دایره ۶۶۰ - شاهنامه موهل ۵۶۰۰ - نیپور ۳۴۵۰ - گلستان ترجمه اولتاریوس ۸۵۰۰ - گلشن راز شبستری ۱۹۵۰ - تونو ۲۴۵۰.

این یادداشت برای آن نوشته شد که کتابخانههای مهم ایران مرکز دانشگاه - مجلس - ملی - بانک مرکزی - موزه رضا عباسی.

بر کتابخانهها، غرض است که عاجلاً تمام کتابهای مربوط به ایران تا سال ۱۹۴۰ را از گنجینههای باز خود خارج کرده و در مخزنی که مخصوص نسخه‌های خطی است بطور در بسته نگاهداری کنند. از ما گفتن و به امانت مطلقاً ندهند و میکروفیلم تهیه کنند.

نامه ایرج میرزا به سر تیب زاهدی

شعر ایرج برای عبدالحسین ضیا که در یادنامه سالمرگ ایرج در کیهان ۲۵ آشفند سال ۱۳۵۶ درج گردید بهوسیله دوست مرحوم جواد بدیع‌زاده در اختیارم گذاشته شده بود. ضمناً در یادنامه کیهان که به مناسبت پنجاهمین سال مرگ ایرج (۲۳ اسفند ۱۳۵۴) تنظیم کرده بودم نامه منتشر نشده‌ای از ایرج برای تیمسار فضل‌الله زاهدی درج شده بود چون فکر کردم ممکن است برای چاپ در آینده مناسب باشد نسخه‌ای از آنرا تقدیم می‌دارم. همچنین مرحوم بدیع‌زاده چند تصنیف منتشر نشده از نیایوشیخ را هم در اختیارم گذاشت که در همان زمان در روزنامه کیهان درج گردید.

و اما در مورد مثنوی مرگ ایرج ذکر بهار. این مثنوی را به همراه چند شعر چاپ نشده مرحوم بهار قبل از انتشار دیوانش در سال ۱۳۳۵ با مقدمه‌ای در مجله امید ایران چاپ کردم که البته ماضی بعد در دیوانش در صفحه ۲۱۱ به چاپ رسید. در سالهای اخیر نیز با اجازه و محبت دوستم دکتر مهرداد بهار مجدداً نسخه‌های خطی آثار بهار در اختیارم قرار گرفت و آثاری را که به علت حمله به دربار و شاه در دیوانهایش به چاپ نرسیده بود استنساخ کردم تا به چاپ آن اقدام کنم چنانچه احتیاجی باشد امر فرمائید تا نسخه‌ای از آن آثار را نیز به حضورتان تقدیم کنم.

نصرت‌الله فوج

این نامه را ایرج میرزا در تاریخ ۱۹ شهریور ماه سال ۱۳۰۴ (ششم ماه قبل از مرگ) برای تیمسار فضل‌الله زاهدی که در آن موقع رئیس تیب مستقل شمال (رشته) بوده نوشته است. ایرج در این نامه آقای غلامحسین ریاضی فرهنگ‌ی شریف و دانشمند را که فعلاً دوزان بازنشستگی را می‌گذرانند بسته سر تیب فضل‌الله زاهدی معرفی کرده است. آقای ریاضی محبت کردند و نسخه‌ای از این نامه را در اختیار روزنامه کیهان گذاشتند که به چاپ آن اقدام شد از لطفتان متشکرم.

• غلامحسین ریاضی در سال ۱۳۶۰ در تهران درگذشت. او به علت آشنایی و نزدیکی با خسرو ایرج و ایرج میرزا اتمام چاپ نسخه‌ای از ایرج به خاطر داشت که نسخه‌ای از آنرا از او گرفته بودم و اگر در لابلای کاغذها آنرا یافتم برای شما ارسال خواهم داشت.

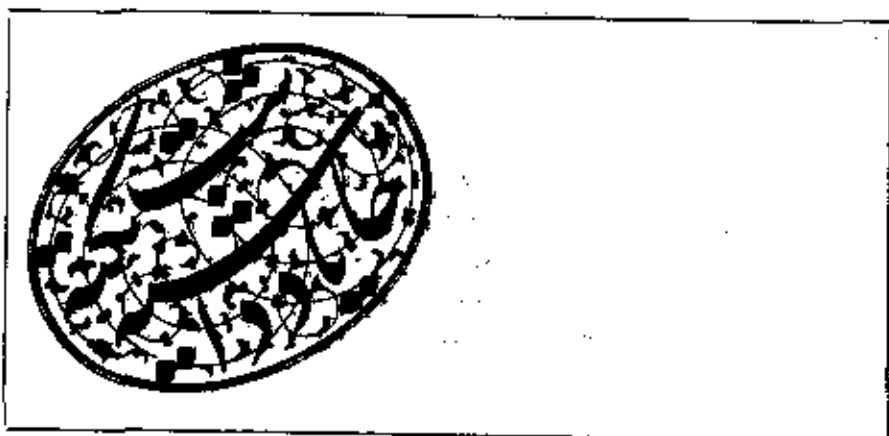
قربانت کردم، تعجب خواهید فرمود این کیست که خود او را نمی‌شناسم و او دیگری را به من معرفی و توصیه میکند. تعجب هم ندارد. اما بنده را مردم اینقدر بی‌جهت لوس و نثر کرده‌اند که هیچ ملاحظه این حرفها را نکرده هرچه به هر کس دلم می‌خواهد بیسابقه و یا سابقه می‌نویسم. منتهی قید این را هم ندارم که حتماً هرچه نوشتم همه‌کس بپذیرند و مقبول و محترم بدانند.

خیر، نشد هم نشده است. و آنکه بنده اگر مستقیماً در خدمت فی‌شوکت عالی شرف، معرفیت ندارم، غیرمستقیم بواسطه عشق و ارادت که به حضرت مستطاب آقای فاضل‌الملک دام‌افضاله دارم مرید و عاشق مخصوص حضرت عالی هستم و بوده‌ام و خواهم بود، به‌علاوه همیان پایده خوشرو باشد، صاحبخانه هر طرد بود بوده است.

نتیجه مقدمات اینکه حامله عریضه آقای غلامحسین ریاضی که از نجبای اصیل این حوزه و از دوستان خراسان بنده هستند در یکماه ونیم قبل به قصد ملاقات بنده به تهران آمدند. به تعریف و تشویق بنده که زندگانی کنار ددیا به کلی غیر از زندگانی در اقلیم دور از دنیاست به خیال همین رشت و آنصفحات افتاد، چون سابقه خدمتشی در اداره معارف خراسان بود از وزارت جنبه معارف، مأمور تعلیمات مدارس رشت گردیده این است که می‌آید و عریضه معجب بنده را با ابراهیمهای مغربی که دارم تسلیم حضور انور عالی می‌کنم. این مأموریت با قلت حقوقی که دارد روزشانی و استحقاق مشارالیه هست. خواستم عرض بکنم که اگر احیاناً در اداره جنبه تشوینی، یکوقت، یک محل بلامعارضی در دوایر کابینه و محاسبات داشتید و احتیاجی به وجود یک جوان با علم آبرومند امینی پیدا کردید مشارالیه را هم که یکی از افراد با استحقاق این مملکت است از نظر مرحمت اثر دهر نداشته، در ارتقاء رتبه و اتساع میثقت او بذل توجه فرمایند. حالا آمدیم و همچو محلی نه فعلاً داشتید و نه در آتیه پیدا شد، باز چون غریب آن ولایت است طبیعتاً معروف بودنشی در حضور محترم عالی اصطلح به حال اوست تا مجبور ماندنش، پس توصیه بنده باز اینجا نشده و راه غلطی نرفته‌ام. خود این شناسائی حالا و مالا به‌حال او مفید خواهد بود، سپرده‌ام گاه گاهی شرفیاب حضور عالی بشود که هم خودش را قرآموش نفرمائید و هم ابراهیمهای غایبان بنده را، و چه خوب بود که خود بنده هم در درک مشرف خدمت عالی و در زندگانی کنار بنام‌پهلوی، پهلوی او بودم و فوز عظیم میبرد. زیاده جسارت است.

ایرج. جلال‌الهمالك سابق

تهران ۱۹ شهریور ۱۳۰۴



دوباره درباره سرگلزایی‌های سیستان

درباره افتاد آقای جواد حسینی خلیف مدبرج در آینده شماره ۸۰۰ سال ۱۳۳۷ نامی رسیده است که منحصراً آنچه از آن پدید آمدن افتاد است چاپ می‌شود (آیدم)

۱- نقاد سرگلزایی و سرگزئی را سر طایفه جداگانه دانسته‌اند و به مطالب کتاب سیستان تألیف جی. بی. تیت انگلیسی نیز استناد کرده‌اند. علی‌رغم این پندار باید گفت سرگلزایی‌ها و سرگزئی‌ها تا قبل از سال ۱۳۰۷ ش. یک قوم بودند، به طوری که امروز نیز یک طایفه واحد و مستقل هستند.

آقای محمد شریف سلطان‌نشاهی که بن بزرگان طایفه سرگلزایی می‌باشند در نامه مورخ ۶۶۹۴۴ خود به اینجانب می‌نویسند: «چون یکی از فرزندان سرزهر علی‌خان جد مردم این طایفه «سرگل» نام داشته، نام این طایفه از نام جد آنان «سرگل» مأخوذ و به سرگلزایی معروف شده‌اند، و آنانی که نام فامیلشان سرگزئی می‌باشند، صدها سال از سال ۱۳۰۷ ش. به بعد که در ایران سیل و احوال و تعیین نام فامیل قانونی گردید، نام فامیل سرگزئی را برای خود انتخاب کرده‌اند.»

۲- در نقد مورد بحث آمده است نامی درخور طایفه نخی سیستان پسرده نشده است و باید به عنوان طایفه مستقل و جدا از سرگلزایی‌ها تلقی شود. این دریافت نیز نادرست است زیرا برآکنده‌گی شاخه‌های جزئی یک تیره که مشابهت لفظی با طایفه داشته باشد دلیل استقلال آن تیره نیست. و گرنه با وجود تیره‌های دامدار کم توان نخی‌ها در اطراف بیرجند، شناسایی بتیادی طوایف فقط با تکیه بر ظواهر اسمی به هم می‌خورد و از توجه به اصل تاریخی انتساب طوایف نخی و مسور از سرگلزایی غافل می‌مانیم.

۳- نقاد در نوشته خود امام‌زوری‌خان ناظر را که خادوشاه او را نامسور

سرکوب جماعت بلوچ کرده بودند یا امام‌وردی‌خان سردار گرمسیرات که پس از محمود تقی‌خان در دیاسالار ایران شد و در اوایل تابستان ۱۱۵۳ ه. ق. از نمایندگی کمپانی هند شرقی دوگشتی به زور گرفت و برای سرکوب شورشیان به جزیره قیس (کیش امروزی) رفته است. یکی دانسته و موجب گمراهی خوانندگان می‌گردد. در مورد ایراز تردیدی که نسبت به ریشه ترکی یا بلوچی یا سیستانی طایفه سرگلزایی کرده‌اند، ایشان را به مطالعه مجدد مقاله همچنین کتاب مقصدهای پرشناخت طوایف سرگلزایی و بازگزی سیستان و بلوچستان نوشته خود رجوع می‌دهم.

۴- بنا به روایات بزرگان، ریش‌سفیدان طوایف سنجرانی، سرگلزایی و زهروزایی و مدارک و شجره نسبهای مکتوب موجود، سردار علی‌خان در عهد خود از سرداران با نفوذ و قهرتمند فلات ایران و به گویش محلی بلوچی سردار «لت» (Lat) یعنی سردار همه طوایف ساکن در سیستان، افغانستان (حاشیه مرز) و بخشی از پاکستان بوده است. شجره نسب‌هایی که در پاکستان به چاپ رسیده و اخیراً سردار حسین‌خان سنجرانی و همچنین «مکتب بلوچی دنیا» که از مؤسسات انتشاراتی معشر مولتان پاکستان است، برای اینجانب ارسال نموده‌اند. بهترین دلیل ما می‌باشد.

۵- در زمان نادرشاه افشار، امام‌وردی‌خان رئیس طایفه سرگلزایی بود و به جهت رشادتهایی که در جنگهای مختلف از خود نشان داد به حکومت گرمسیرات که شامل بخش مهمی از افغانستان بود منصوب شد. در آن زمان سیستان نیز تحت حکومت او بوده است. مهتر اینکه خوانین کیانی چندی بعد مورد خشم نادرشاه واقع می‌گردند و مجبور برای تردید نسبت به نوشته اینجانب نیست.

ایرج افشار سیستانی

غضنفر السلطنه پیر ازجانی

در پاسخ نامه آقای کریم‌پور مندرج در صفحات ۴-۲۲۳ شماره ۸۶ سال چهارم (۱۳۶۷) غضنفر السلطنه به شهادت کتب تاریخی و اسناد منتشره دولت انگلیس (کتاب آبی) فردی آزاده، خوشفکر، متدین و مخالف انگلیس بود که سرانجام دوران حیاتش در برخورد با مسائل سیاسی وطن و جنوب ایران سپری شد و هم‌جان پسر عقیده خویش نهاد.

۱- عالم‌آرای نادری، جلد دوم، صفحه ۲۸۹.

۲- میراث‌خواه استعمار، صفحه ۳۰۴. سرکردان، صفحه ۲۰۴ - زندگی پیرماجرای نادرشاه افشار، صفحه ۸۰۰.

۱- علیراد قرابندی صاحب کتاب جنوب ایران در مبارزات ضد استعماریه در صفحات ۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۰ و ۱۲۱ چنین نگاشته است: ورود سلطان احمدشاه قاجار به برازجان از سه کیلومتری تا منزل قصبه عسده کثیری سوار بر اسبهای گیت مجهز به تفنگ ده تیر... احمد شاه يك قبضه تفنگ سه تیر آلمانی به غضنفر السلطنه و رضاخان سردار سپه هم يك قبضه تفنگ دولول به پسر او شد غضنفر السلطنه، ابراهیم خان پاد. رضاخان برابر صفوت مستقلمین می گوید: اگر غضنفر السلطنه، ثروت و مکت و ابواب جمعی صولت النوله و قوام الملك را داشت مالک القاب فارس بود.

این واقعه مربوط به سال ۱۳۴۱ قمری می باشد. پس از مدتی بر اثر فشار دولت مرکزی برای وصول مالیات سنگینی که از مردم برازجان مطالبه می نمود و پناهنده شدن خوانین دشتستان به خاطر ترس از تعقیب و مجازات که بنیاد حکومت وقت آنها را برای خشنودی انگلیسیها دستگیر نماید، به کوهستانهای اطراف پناه برده، منتظر دفاع شدند، غضنفر السلطنه نیز قاجار از راه کوه (گیس گان) به شیراز رفت. عبدالحسین میرزا فرمانفرما، که در آن هنگام استاندار فارس بود، به محض ورود، دستور داد او را زیر نظر قرار دهند. غضنفر السلطنه در شیراز به حال تبعید بود تا اینکه دکتر مصفق برای تصدی وزارت عدلیه از خارج فراخوانده می شود و از طریق بوشهر به شیراز می رسند. ورود معزی آلیه به شیراز باعث شد تا به لحاظ اینکه از حکومت فرمانفرما شدیداً ناراضی بودند، تقاضای توقف و رجوع ایالت فارس را به او نمودند. پس از استقرار (۱۵) میزان (۱۲۹۹) اولین قدم اصلاحی او در فارس عودت غضنفر السلطنه به برازجان می باشد. مسلم است که دکتر مصفق وی را به صرف مبارزات مخلصانه و دلاورانه علیه انگلیس حمایت و ضابط برازجان می نماید (پرداخت مبلغ ابداً صحت نفرین).

۲- پس از آن وقایع و به قنبرت رسیدن رضاخان به دستور شخص او ستونی نظامی موسوم به (عده نادری) به بوشهر وارد و فرمانده ستون این مأموریت مهم را مخفیانه به یکی از شیوخ خائن محل سپرد تا به انجام رساند و شیخ عبدالرسول چاهکوتاهی به سرپرستی یک گروه ۶ نفره، در اواسط شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۰۸ شمسی در حالیکه غضنفر السلطنه تنها با یک پیرمرد «میر آخور» او عازم روستای «شاه پسر مرده» بود، به ناگاه آماج گلوله ساخته و به شهادت می رساند.

برگزیده و کوتاه شده از: رجال قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴ در صفحات ۱۴۹ و ۱۹۵ جلد ششم، مهدی باهنار - یادگار صفحات ۴۶ و ۴۵ - فارس و جنگ بین الملل، آدمیت و کتاب آبی بشیری.

سروش اکابنژاده (برازجان)

نثار قابوت

در متون کهن تاریخ و ادب پارسی به موارد متعددی برمی خوریم که هنگام استقبال از بزرگان و محترمان **نثار** - برای ابراز خیر مقدم - دینار و درم، مشک و عیبر و حتی شکر بر قدمشان نثار می کرده اند. به روزگار ما نیز نثار نقل و نبات و سکه بر سر عروس و داماد مرسوم است و امری متعارف. ولی رسم نثار بر تابوت مردگان، نادر به نظر می رسد.

میبدی، در کشف الاسرار - ضمن تفسیر آیه مبارکه **هو اذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی الارض خلیفه...** - به نکته مورد نظر ما چنین اشاره می کند: **دجان و جهان یا دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست. زنج روزگار و گدگار ابلیس دید و به بهشت، آدم رسید. طاعت بی قدرت ابلیس را بود و خطاب «اسکن انت و زوجک الجنة» آدم یافت. آورده اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت: بدان که تو را روی سپید دادند و مادری روی سیاه غزه عشو که مثال ما همچنانست که باغبان درخت بادام نشانند در باغ و بادام به بر آید. آن بادام به دکان بقال بزند و بفروشند. یکی را مشتری، خدایند شادی باشد و یکی را مشتری خدایند مصیبت. آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می باشد، و خدایند شادی آن را با شکر بر آید و همچنان سپید روی بر شادی خود نثار کند یا آدم! آن بادام سیاه که بر سر قابوت می ریزند مایم و آنچه بر سر آن شادی نثار می کنند گلر دولت است. اما دانی که باغبان یکی است و آب از یک جوی خوردیم. اگر کسی را کار با گل افتد، گل بوید و اگر کسی را به خار باغبان افتد خلر در دیده زند.**

وقتی موضوع مانحن فیه را با دانشجویمان فیروزآباد در میان نهادم و از سابقه امر در آن نواحی جو یا شنیدم، گفتند: **اهل گراش لارستان فارس در هر دو مورد - شادی عزا - بادام نثار می کنند، گله جشن و سرور عروسی، نثار با بادامی که به رنگ سبز رنگ آمیزی شده صورت می گیرد. در مراسم عزا نیز اگر متوفی جوان ناکام و به خصوص دختر دوشیزه باشد بر جنازه اش بادام سبز یا بادام ساده رنگ ناکرده می باشند. روز عاشورا هم بر کتل، حمله و گپوازه که با جمعیت عزادار حرکت داده می شود بادام سبز می ریزند. پیران دیرینه سال می گویند در دورانهای گذشته رسم بود که بر جنازه بزرگان و پیران محترم، بادام سیاه نثار می کردند که امروزه این رسم بر افتاده است.**

ابراهیم قیصری (فیروزآباد)

۱- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲- به نقل از آقای جعفر رسولی نژاد دانشجوی ادبیات دانشگاه فیروزآباد.

تلگرافهای براون و شیخ حسن کمبریجی

در قسمت ملحقات کتاب مجموعه نامه‌های ادوارد براون به سید حسن تقی‌زاده (بخش هفتم) تلگرافهای براون به تقی‌زاده، صفحه ۱۹۱، ابتداء سواد تلگرافی از براون به تقی‌زاده درج شده و در زیر متن تلگراف با حروف ریزتر آمده است: «نو تلگراف دیگر (مربوط به صفحات ۱۱ و ۱۲) به صورت عکسی در صفحات بعد به چاپ رسانیده می‌شود. یکی مورخ ۲۴ و دیگری ۲۵ اکتبر ۱۹۰۸ میلادی است. این تلگراف‌ها به کمبریج مخابره شده که تقی‌زاده در آن وقت آنجا بوده.»

لازم به توضیح است که فقط تلگراف اول متعلق به براون است و دومی از طرف شیخ حسن تبریزی (کمبریجی) به تقی‌زاده مخابره شده است. دیگر اینکه در آن هنگام تقی‌زاده در کمبریج نبوده بلکه در لندن اقامت داشته و نشانی وی چنانکه از متن تلگراف‌ها برمی‌آید به‌غرض زیر آورده است:

کنزینگتون گاردن اسکوتر - شماره ۳۶ - لندن، غرب.

و نیز هر دو تلگراف از کمبریج توسط براون و شیخ حسن تبریزی به تقی‌زاده در لندن ارسال شده است. تلگراف اول به زبان انگلیسی و تلگراف دوم به زبان فارسی است که با حروف لاتینی مخابره گردیده و کم و بیش لهجه آذری شیخ حسن از نحوه تلفظ کلمات پیدا است.

ترجمه متن تلگراف اول و متن تلگراف دوم که احتمالاً به هنگام مخابره و دریافت، اغلاط متعددی در آن راه یافته در زیر آورده می‌شود:

ترجمه تلگراف اول

دفتر مبدأ و پذیرش خدمات
کمبریج

صافه در ساعت ۱۰ و ۴۰ دقیقه صبح
وارد در ساعت ۱۱ و ۱۰ دقیقه صبح
مهر دفتر پست و تلگراف در لندن که تلگراف به‌آنجا واصل شده
پاجه ۲ - وست‌بورن گراو - غرب
۲۴ اکتبر ۱۹۰۸

تقی‌زاده }
کنزینگتون گاردن اسکوتر، ۳۶، بیوزواتر، لندن، غرب }
به کالج پیبروک بیایید. شیخ حسن (متن: حسن) به استقبال [به ایستگاه]
قطار خواهد آمد. من در اینجا خواهم بود.

براون

متن تلگراف دوم

دفتر مبدأ و پذیرش خدمات

کمبریج

صباحه در ساعت ۱۰ صبح
 وارده در ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه صبح
 مهر دفتر پست و تلگراف در لندن که تلگراف به آنجا واصل شده:
 باجه ۳ - فانتینگ هیل - خیابان آرچر - غرب
 ۲۵ اکتبر ۱۹۰۸

تقری زاده

کنزینگتون گاردن اسکوت، ۳۶، بیروواتر، لندن، غرب
 انجمن سعادت اسلامبول می گوید تلگراف ذیل از تبریز رسیده در این
 نواحی تأمینات بلدی را تنظیم (۹) نمودیم تا حال به حقوق هیچیک از اهالی (متن:
 تا اهالی) خارجه (متن: خارجه) تخطی نشده (متن: نشده) معینا از طرف (متن:
 تسف) همسایه شمالی نظر به دسیسه پلیتیکی در صدد فرستادن (متن: فرستادن)
 يك مقدارى سرباز (متن: سرباز) هستند به اقتضای سیاسی تفصیل را به
 مقامات لازمه انجمن ایالتی اقداماتی جاری (متن: فاری) کرده، حسن.

هر قلمی سپهرای

دو آینه از دیده عالمانه

در مجله آینده بحثی درباره مفهوم دو آینه پیش آمده که بسیار جالب است.
 این بنده علی رغم آنکه به جهت رشته تحصیلی و نوع کار خود متأسفانه از درك
 ظرافت شعری و ادبی بی بهره هستم، معینا در این مورد خاص با توجه به يك
 پدیده ساده فیزیکی شاید بتوان مقصود از دو آینه در شعر خواجه را توضیح
 داد. به این ترتیب که اگر دو آینه را به موازات یکدیگر قرار داده و سوزهای
 (جسمی) در بین آن دو بگذاریم، آن سوزها دارای بی نهایت تصویر در هر يك
 از آن دو آینه خواهد بود و مسلمست که شیشه ای و یا سنگی بودن آینه ها نیز
 تأثیری در این پدیده ندارد و اساساً مطرح نیست. و لذا شاید منظور خواجه
 از دو آینه در بیت:

براین دو دیده حیران من هزار افسوس
 که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
 این است که حتی اگر معشوق بین دو آینه هم قرار گیرد (در نتیجه لازم بیاید
 که هزاران تصویر داشته باشد) باز روی وی را به چشم نخواهد دید و این امری
 بدیهی است زیرا که معشوق یعنی حق تعالی اصولاً تصویری ندارد که دیده شود.
 در این صورت آیا می توان پذیرفت که در زوایای پنهان افکار حافظ معتزله
 هم جایی داشته اند؟

هر قلمی سپهرای

نی داود

۱- با اینکه یکی از منابع آقای کیخسرو بهروزی (آینده ۱۴: صفحه ۲۹۸) مصاحبه رادیویی استاد نی داود در سال ۱۳۵۵ بوده، ولی در این باب دقت لازم نشده است. معلم تار استاد نی داود در طفولیت قبل از جناب میرزا حسینقلی شخصی به نام قاسم قلی بوده که مقدمات را ابتدا او به نی داود کوچک آموخته است.

۲- برادران و خواهران آقای نی داود همه به موسیقی آشنا بوده‌اند، ولی شهرت بسزائی کسب نکرده‌اند (قول مرحوم خالقی در سرگذشت موسیقی). موسی خان نی داود ویلن را به سبک کمانچه کشهای قدیم می‌نواخت و با مرتضی خان و قمرالملوک وزیری صفحات زیادی دارد (مثل مخالف سه‌گانه و ابو عطا) و سلیمان خان - که فکر نمی‌کنم هیچ‌کدام در قید حیات باشند. هیچ‌کدام از این‌ها قریباً در موسیقی به پای مرتضی خان نرسیده‌اند و گاه بسیار از او عقب‌تر بودند و بیشتر سمت سرپرستی مدرسه او را به عهده داشتند. موسی خان دارای تکنیکی بسیار ضعیف و ابتدایی در ساز خود بود و در صفحاتی که از او باقی است گاه آشکارا خارج False زده و مرتضی خان با توانایی شگفت‌خودکار او را پوشانیده و گناهی را شسته است. از این جهت، در باب نام فارغ‌التحصیلان مدرسه درویش (به سرپرستی استاد نی داود) جای شک است: استاد نی داود خود تار می‌نواخت و غیر از تعلیم گهگاهی سه‌تار به هیچ ساز دیگری آشنایی نداشت. موسی خان نیز به مبتدیان تعلیم ویلن می‌داد (به‌طور شفاهی و به سبک کمانچه - زن‌های قدیم) و تنها شاگرد آواز این مدرسه نیز عملاً فقط قمرالملوک وزیری بود که به حق بهترین دست‌پرورده استاد بود و صفحات گرانبهایش مؤید این نکته است. جای تعجب این است که بعضی از اسامی که در ردیف شاگردان و فارغ‌التحصیلان این مدرسه آمده، به ذهن آگاهان درسمت نیست. حسین خان یاحقی (۱۳۴۷-۱۳۸۲) نوازنده تار و کمانچه نبود، بلکه اول کمانچه و بعداً ویلن نواخت و دوکار خود از اساتید بزرگ بود و جداً بعید است که شاگرد موسی خان بوده باشد و عکس این فرض صحیح‌تر است. مگر اینکه برای تکمیل معلومات ردیفی خود مدتی رانزد استاد نی داود کار کرده باشد. (حسین خان یاحقی بعد از سالها نواختن ویلن و ضبط صفحه، در اواخر عمر دوباره به کمانچه روی آورد). حسین سنجری عملاً بیشتر شاگرد گلنل وزیری و سرسپرده مکتب او بود و در این باب مرحوم خالقی در سرگذشت موسیقی ایران (ج ۲) مفصلاً نوشته است.

۳- بعد از عوض شدن آتمسفر موسیقی رادیو و روی کار آمدن نسل جدید تارنوازان (مثل لطف‌الله مجید - جلیل شهنواز و فرهنگ شریف)، استاد نی داود و مرحوم علی‌اکبر شهنوازی که سازشنان در مکتب دیگری بود از رادیو کناره گرفتند.

۴- استاد نیداود غریزه‌های بسیار عالی در کشف استعدادهای جوان و ناشناخته داشت و دست پروردگانش همه از مشاهیر موسیقی درآمدند. از جمله خانم ملوک ضرابی و مرحوم غلامحسین بنان که نامشان در ذیل مقاله آقباسی بهروزی نیامده است.

۵- نام یکی از تصنیفات استاد نیداود آمده «آتشی در سینه دارم جاودانه» که «جاودانی» درست است. این تصنیف با تار استاد و ویلن موسی خان و ضرب رضا روانبخش و آواز قمرالملوک وزیری و پیانوی مرحوم استاد مرتضی محجوبی در صفحه ضبط شده است.

۶- در مورد رفتن از یک دستگاه به دستگاه دیگر، استاد نیداود کلمه «پاساز» به کار برده که در لغت به معنی «گنره» است و این در موسیقی اروپایی (وکلا در علم موسیقی) معنایی غیر از گفته استاد نیداود دارد. معادل آن در اصطلاحات جدید «مدگردی» یا «مدگردانی» یا Modulation است و در قدیم به آن «مرکب خوانی» می‌گفتند در این باره جناب آقای حسینعلی ملاح دانشمند محترم می‌توانند اظهار نظر دقیق‌تری بنمایند.

علیرضا میرعلینقی

نوروزخوان در مازندران

نوروزخوان یا نوروزخون یعنی کسی که اشعار مربوط به نوروز را می‌خواند. نوروزخوان (نوروزخون) در مازندران مسروردهنده و سرعشق بهار و روزهای خوش در پی آینده مازندرانی‌ها است.

اگر یک مازندرانی آنقدر سرگرم زندگی و مشکلات آن باشد، با شنیدن آوای نوروزخوان، به فکر روزهای خوشی که به زودی فرا می‌رسد - می‌افتد و به همین روی در پی فراهم آوردن چیزهای موردنیاز آن روزها رفته و به کوشش ویژه این روزها واداشته می‌شود.

نوروزخوان حدود ده روز قبل از فرارسیدن عید، به درخانه‌ها می‌رود و اشعاری به زبان مازندرانی می‌خواند که شیرین، دلچسپ و شنیدنی است. در این میان، مردان و زنان با پیشکش کردن چیزهای با ارزش مانند پول، سکه، یادگاری و... نزد نوروزخوان گرد می‌آیند و کودکان نیز با شادی ویژه خود از سر و کول نوروزخوان بالا می‌روند و به دور او حلقه می‌زنند و شادی می‌کنند. اشعار نوروزخوان با این که بی‌البداهه است، از نظر شکل وزن، بحر و عناصر سازنده شعر، از کیفیت و ویژگی زیبا و ارزشمندی برخوردار است.

نوروزخوان کوشش دارد، اشعاری را که می‌سراید و می‌خواند، اهل هر خانه را به شادی و خوشی بگشاند و با آوردن اسامی اهل خانه (که از قبل یا هنگام سرآیدن و خواندن می‌پرسد) در اشعارش، این صحت و ذوق را

دوچندان می‌کند.

البته ناگفته نماند که اشعار نوروزخوان از عصاره‌های منظومه‌ی طالبیا، امیری که شرح مبسوطشان در (تذکره‌ی مشاهیر مازندران - به کوشش نگارنده یاد شده است)، کتولی، نجما و موسیقی خاص شعری مازندرانی آمیخته و سرشار است و بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که این رسم، ویژگی بدلیزیری در میان فرهنگهای مناطق کشور دارد. از ابیات نوروزخوان است:

Fasle behârun biyamu	فصل بهارون بی‌یمو
Nuruze seltun biyamu	نوروز سلطون بی‌یمو
Gol dar golestun biyamu	گل در گلستون بی‌یمو
Ide bozorgun biyamu	عید بزرگون بی‌یمو
Xâxere xâru bâ xedê	خواهر خوار و یاخدا!
Mi anâme hâde dare gâ	می انام های درگا

برگردان:

فصل بهاران آمد. نوروز سلطان آمد. گل در گلستان آمد. عید بزرگان آمد. خواهر خوب و یاخدا! انعام را در آستانه در بده.

محمدباقر نجف‌زاده بافروش

کرمانشاه / قرمسن

چنین به نظر می‌رسد زمانی که تقسیمات اجزای ایران از ممالک محروسه به ایالت و ولایت تبدیل شده نام کرمانشاه را جمع‌بسته بصورت کرمانشاهان به منطقه‌ای که شهر کرمانشاه در آن واقع بود داده و آنرا ولایتی خواندند. اما سابقه‌ی تاریخی نام کرمانشاه تا بحال روشن نشده، اغلب نویسندگان شهر کرمانشاه را منسوب به یکی از شاهزادگان ساسانی که قبلا حاکم کرمان بوده شمرده‌اند، ولی معلوم نیست که این شاهزاده که این محل را برای شهریت و شاید سکونت خود انتخاب کرده که بوده است. اهالی محل این نام را کرمنشن (Kermanshan) تلفظ می‌کنند که معمولاً شنوندگان آن تلفظ نتیجه‌ی تداخل لهجه‌ی کردی محلی می‌شمارند، ولی سابقا پیش شخص مطلق می‌گفت که نام شهر قرمسن بوده است.

اولین بار در ترجمه سفرنامه راولینسون دیدم که نوشته «قره‌سو» که نام اصلی آن یروشهر قرمیسین که بعداً در ساحل آن ساخته شده باقی مانده با اینکه در این جمله ارتباطی بین قره‌سو و قرمیسین ظاهر نیست که شاید نتیجه غلطی در چاپ یا ترجمه باشد نویسنده راولینسون بین این دو نام تشابه یا ارتباطی تشخیص داده بوده است. اما ان اللهی بهاروند مترجم آن سفرنامه می‌نویسد: (برخلاف آنچه بعضی گفته‌اند قرمیسین نام دیگر کرمانشاه نبوده بلکه خود شمهری جداگانه بوده که بعداً شهر کرمانشاه از خرابه‌های آن سر برآورده است) در حالی که تاریخ و سندی بر خراب شدن قرمیسین و وجود چنان شمهری نیاورده و فقط یکی بودن کلمات قرمیسین و کرمانشاه را رد کرده است. اخیراً در رساله جالب سفرنامه این فضلان بار دیگر به این نام برخوردیم و برایم قطعی شده که کرمانشاه تعریف شده قرمیسین بپاید باشد.

این فضلان از طرف خلیفه عباسی المقتدر همراه سفیری بدعوت پادشاه صفالیه (بلغار) بسوی وی اعزام می‌شود. این هیئت در ۱۱ صفر ۳۰۹ قمری هجری (۲۱ جولای ۹۲۱) از بغداد حرکت کرده و مسیر از بغداد تازی راچنین می‌نویسد: المدسکره - حلوان - قرمیسین - همدان - ری که این قرمیسین باید کرمانشاه باشد زیرا در آن منطقه شهر یا خرابه شمهری به این نام دیده نشده است و این شهر در ۹۲۱ میلادی وجود داشته. دسترسی به تاریخ دینوری ندارم شاید در آن کتاب نیز اشاره‌ای بنام قرمیسین شده باشد. در آن ایام دینور مرکزیت و اهمیت بیشتر از کرمانشاه داشته است.

جالب است که هیئت اعزامی خلیفه المقتدر برای رسیدن به کشور صفالیه (بلغار) که در آن زمان در کنار رود ولگا بوده به‌جای اینکه از شمال عراق فعلی یا آذربایجان و ایران به‌طرف شمال بردند. اول به سوی ری و از ری به طرف گرگان و سپس به‌طرف شمال رفته از رود جیحون و سیحون گذشته، سپس بسمت غرب به‌طرف ولگا می‌روند. پیدا است که در آن زمان هیئت سفارت خلیفه مسلمان نه تنها نمی‌توانستند از بیزنس بگذرد، بلکه عبور آنها از آذربایجان هم ممکن نبوده است.

چون سخن از کرمانشاه است از فرصت استفاده کرده اضافه می‌کنم که به‌نظر اینجانب طاق بستان که از آثار ساسانی در کنار شهر کرمانشاه در اصل طاق بستان بوده مثل بیستون (بغستون) که بر کنار چشمه آبی واقع است و بنام بیخ از مراکز میترائیسم محسوب می‌شده است.

احمد توکلی (امریکا)

یوزپلنگ «بخون»

نزدیک به دو سال است که مجسمه برنزی یوزپلنگ در روستای بخون (= بخوان = بخان) از دهستان فارغان، پیدا شده و نام این محل و روستاهای دور و بر آن، بر سر زبانها افتاده است. تا پیش از این تاریخ، فارغان و دیه‌های خوش آب و هوای مجاور آن و پرتر از همه، «بخوان» به انگیزه دارا بنسودن شرایط ویژه اقلیمی؛ مطمح نظر کسانی بود که در آنجاها، یا دارای آب و ملک و زمینی بودند و یا برای بهره‌وری از آب و هوای دلپذیر و مناظر طبیعی و تماشایی آن مناطق، به آن سامان مسافرت می‌کردند. اکنون دهستان فارغان از دیدگاه دیگری مورد عنایت قرار گرفته و آن دیرینگی و قدمت آنجا است.

روستای «بخوان» در فاصله ۲۳۰ کیلومتری شمال شرقی بندرعباس قرار دارد. ارتفاع بلند «تسکوه» - بلندترین کوه در استان هرمزگان - دیواره شمالی روستا را تشکیل داده است. این کوه و ارتفاعات دیگر، «بخون» را - از هر سو در بر گرفته‌اند. راه ورودی و خروجی روستا، منحصراً یک دهانه کم‌عرض است. این ارتفاعات در فصل زمستان پوشیده از برف می‌شود و در بهار و تابستان، درختان مختلف جنگلی و گل‌ها و گیاهان عطرآگین برگردان آنها خودنمایی می‌کنند. «دهنه بخون» همانند یخچال صنعتی خانگی است که در یک آشپزخانه گرم قرار دارد.

رویش درختان و بوته‌هایی مانند: گردو، زردآلو، به و «مورده» (به تلفظ محلی «مورته») در کنار درخت خرما (نخل) و انواع مرکبات، «بخوان» را به یک منطقه کاملاً استثنائی و نمودی از شگفتی‌آفرینی‌های طبیعت است. در استان هرمزگان در آورده است.

به روایت آقای منصور نبی‌زاده - از دانشجویان گرامی بندرعباس و گفته‌های معمران و ریش‌سفیدان محل، این روستا در گذشته‌های دور، جمعیت زیادی داشته و احتمالاً پناهگاه و یا پایتخت تابستانی پادشاهان و امیرانی بوده است. بر این ادعا، شواهدی را نیز ارائه می‌دهند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱- پیدا شدن همین مجسمه باستانی بسیار زیبا در چینه کیلومتری «بخوان» در محلی به نام «بشته» (Bostah) این مجسمه خوش ترکیب در حدود شصت کیلوگرم وزن دارد چهار پایه‌ای که دست‌وپای یوزپلنگ هست ظاهراً حکایت از آن دارد که برای نصب بر روی جریز بوده است.

۲- وجود دخمه‌های متعدد در «بشته».

۳- آثار باقیمانده از قلاع مستحکم بر فراز کوه‌های محل و زاهدی‌ارتباطی بین آنها.

۴- کانالهای آب که با سنگ و ملاط «ساروج» در نقاط مختلف تعبیه

شده و برخی از آنها، هنوز مورد استفاده کشاورزان است.
۵- گورهای که حین کنان زمین زراعتی دیده می‌شود.

عیان ساییانی (بندرعباس)

آینده - کاش دوست فاضل اندازه‌گیری و پهنای و بلندی مجسمه را نوشته بودند.

جلفا و کلیسای در گز

در بیست و دو کیلومتری محله آباد، مرکز شهرستان درگز و در هشت کیلومتری نوخندان مرکز بخش مذکور در میان دره و کنار رودخانه درونگر، روستایی وجود دارد، به نام جلفا که مردم آن را جلفان می‌گویند، این روستا که حال حاضر سیصد و ده نفر جمعیت دارد میان روستاهای تورانلو (برج قلعه)، تورانلو، شادمین (شاه میهنه)، حضرت سلطان قرار گرفته است. در اراضی اطراف جلفا، آثاری وجود دارد که نشان می‌دهد، در گذشته، کنار جلفای فعلی جلفای اولیه و درگوشای از آن کلیسا و گورستانی وجود داشته و در جلفای اولی آرامنه مسیحی سکونت داشته‌اند.

نگارنده در اواخر خرداد سال ۱۳۶۸ به قصد دیدار خویشاوندان مسافرتی به درگز نمودم و با چند نفر از معرین و مطلعین محلی برای تحقیق بیشتر و دستیابی به دلائل و آثار و اسنادی دایر بر وجود کلیسا و سکونت آرامنه در جلفا، به آنجا رفتم و به اتفاق چند نفر محلی به بررسی اطراف جلفا پرداختم، با توجه به توضیحات همراهم و مشاهده وضع آثار جلفای کهنه و کلیسا و گورستان به این نتیجه رسیدیم که:

۱- در هشتصد متری روستای جلفای فعلی، جلفای اولی وجود داشته است که امروز جز چند دیوار از ساختمان‌های آن باقی نمانده است و به نظر می‌رسد جلفای کهنه در اثر حمله و هجوم ویران شده است.

۲- در کنار جلفای کهنه، تپه‌ای وجود داشته و طبق اظهار مطلعین روی آن تپه برجی بوده است که در اثر آب افتادگی و آبیاری اراضی مزرعی اطراف، مقداری از آن آثار خراب شده و آب برده است. و در اطراف تپه و در دو بیست متری آن آثار گورستانی مشاهده می‌شود که در اثر مرور زمان با خاک یکسان شده و سنگ نوشته‌ای دیده نمی‌شود.

۳- در دوهزار متری جلفای کهنه زمین کلیسا است و معروف به «کال کلیسا» می‌باشد.

۴- اراضی اطراف رودخانه جلفا که فعلاً در آن کشت و کار می‌کنند، بنا به اظهار معرین معروف است به اراضی «الکساندر، ارمنی» جای جلفای کهنه

روبروی این اراضی قرار دادند.

۵- بین جلفا و روستای خلانلو، که مزارع آن بهم متصل است حدود چهل هکتار از اراضی آن معروف به گود ارمنی است.
۶- در کنار خلانلو باغ مزروعی موجود است که به آن باغ ارمنی می‌گویند و امروز متعلق به حسینی عموزاده نگارنده است.

این آثار دلالت دارد، که زمانی در این محل شهرکی به نام جلفای ارمنی نشین وجود داشته و در کنارش کلیسایی و گورستانی قرار داشته‌اند.
در تاریخ می‌خوانیم، هلاکوخان، در سال ۶۵۱ ه. ق. به ایران وارد و پس از تصرف قلاع اسماعیلیه در خراسان (کاشمر) در ایران به فرمانروایی نشست و به کشورکشایی پرداخت، در تاریخ آمده:

«حیتوم، پادشاه ارمنستان یلو کمک شایان کرد، هلاکو به مسیحیان تمایل و نسبت به آنان احترام و مضافت فراوان داشت، در این کار ملکه اصلی او به نام دوقوزخاتون، عامل مؤثری بود، وی از قبیله گرائیت (گرایلی) بود، برادرزاده آخرین پادشاه این قوم به نام هوانک خان، قوم گرائیت از مدت‌ها پیش مسیحی شده بود، و دوقوزخاتون که قبلاً زن تولوی بود، سپس به ازدواج هلاکوخان پسر تولوی در آمده بود، در سراسر عمر از مسیحیان حمایت نمود، منگوقاآن، که به فهم و خرد است دوقوزخاتون اعتقاد تمام داشت به هلاکو توصیه کرده بود که در کارها با وی مشورت کند به همین علل هلاکو، وی را سخت عزیز می‌داشت، تا آنجا که به خاطر او هر روز کلیسایی بنا می‌شد، حتی در مقابل اردوی خاتون کلیسایی بنا کردند، که هر روز صدای ناقوس آن بفرک می‌رفت، خواهرزاده این ملکه نیز که خودیکی از زنان هلاکو بود، به نام توقیتی خاتون، مسیحی نستوری بود، به علت همین خصمات هلاکو و زنانش به مسیحیت و مسیحیان بود، که در سال ۱۲۳۶ م. پاپ نامه‌ای به هلاکو نوشته و از تمایل وی نسبت به مذهب کاتولیک اظهار شایمانی کرده است»^۱.

بنابه توضیحات فوق، به نظر می‌رسد که در زمان فرمانروایی هلاکوخان و به درخواست پادشاه ارمنستان، در اراضی واقع در جلگه زرین کوه (درگز) مرز بین ایران و ترکستان همین شهرک جلفا و کلیسای آن بنا شده و تعدادی از ارامنه ارمنستان به آنجا انتقال یافته‌اند و سالها در جلفا که در اراضی خوش آب و هوا در کنار رودخانه و میان دره درونگر قرار داشته زندگی کرده‌اند، جلفای امروز به فاصله کمی از شهرک کهنه ساخته شده است، اما چرا جلفای امروز و روستاهای اطراف عموماً گردن‌نشین هستند و در جلفا دیگری اثری از ارامنه نیست.

۱- مجله بررسی‌های تاریخی ارتش - شماره یکم سال دوازدهم، مقاله «تاریخ روابط ایران با کشورهای مغرب زمین در دوران مغول» از عبدالصمد نوایی ص ۲۸-۲۹، به نقل از سایکس جلد اول ص ۱۴۹.

بنابه سابقه هجوم ایلات و طوایف کرد خراسان که به فرمان شاه عباس از جلگه ورامین به مناطق مرزی بین ایران و خوارزم (چبچه، خاوران، ایبورد، آخال) انتقال یافته و اسکان داده شده بودند، برای دست یابی به اراضی پرآب و علف و مناطق آباد و خوش آب و هوا، روبه جلگه های درگز، رادکان، چناران، قوچان و شیروان و اسفراین گذاریدند و شهرها و روستاها و آبادی های این مناطق را به تصرف خود در آوردند و سکنه این جاها را که اکثراً طوایف گرایلی و تات و ارمنی بودند بیرون راندند و خود در آنجاها سکنی گزیدند و بسه دامداری پرداختند، احتمال دارد شهرک جلغا و روستاهای اطراف این هم که امروز همه گردنشین هستند به همین سرنوشته دچار شده اند و شاه عباس کبیر که خود کردان را به مناطق مرزی درگز کوچانده بودند، ناگزیر شده است، ارامنه جلغای درگز را به جلغای اصفهان انتقال داده است البته تا زمانی که سندی نال بر گونهی دیگر موضوع بدست نیاید، این حدس قریب به حقیقت به نظر می رسد. طبسق اظهار معمرین جلغا، عده ای از ارامنه تا دوره قاجار در جلغا و روستاهای اطراف زندگی می کرده اند و علاقه ملکی داشته اند که هنوز هم آن املاک به نام آنها معروف است. موجب تشکر خواهد شد که اگر محققین گرامی اطلاعات بیشتری در این مورد دارند، برای تکمیل این تحقیق تاریخی مرقوم فرمایند.

سید علی میرنیا (مشهد)

بحر طویل

چندی قبل مقاله ای تحت عنوان «کهن ترین بحر طویل» از آقای دکتر مهدی درخشان چاپ گردید. ضمن استفاده از مقاله ایشان مواردی به نظر رسید که عنوان می گردد امید که به سمع قبول افتد:

۱- دکتر درخشان در ابتدای مقاله از بحر طویلی بی نام ذکری به میان آورده اند و در پاروخی نیز بسا احتمال شخصی را بنام «صائب» گویند آن دانسته اند. در پی تحقیق بیشتر در جنگ شماره ۲۴۶۵ از کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، بحر طویل مورد نظر به نام صائب ضبط گردیده بود، بدون ذکر هیچگونه مشخصات دیگر.

در میان افرادی که به نام «صائب» تخلص دارند ۴ تن در فرهنگ سخنوران از آنان ذکری شده است. اشهر آنها صائب تبریزی است که بسال ۱۰۸۱ فوت

۱- برای آگاهی بیشتر به کتاب ایلات و طوایف درگز تألیف نگارنده مراجعه فرمایند.

۲- سال دوازدهم (۱۳۶۵) ص ۲۸۰.

کرده است. دیگری صائب هندوستانی است که در ریحانةالادب به مثنوی مرآتالجمال او اشاره است، بدون ذکر تاریخ فوت و یا هرگونه اطلاعات دیگری. سومی و چهارمی در قرن سیزدهم می زیسته اند. پس این بحرطویل ظاهراً از صائب تبریزی است. چه جنگ مورد نظر بیست و سه سال پس از مرگ صائب نوشته شده است.

۲- آقای درخشان قسمت‌هایی از این بحرطویل را ذکر کرده اند و اظهار داشتند يك صفحه آن مفقود شده است با مراجعه به اصل نسخه که نفیس و با خط شکسته نستعلیق به نگارش در آمده هیچگونه اگر کسیختگی صفحات در آن نبود با دقت بیشتر ادامه بحر طویل را در صفحه بعد و در متن داخل مستطیل‌ها یافتیم و قسمت پایانی بحرطویل نیز در هامش ذکر گردیده بود و مجموعاً این بحرطویل دارای شش بند است با تکرار سلسله فعلاتی از جهت آگاهی خوانندگان و رفع شبهه جناب دکتر درخشان و به جهت زیبایی خط و نفاست نسخه عکس آن به چاپ می‌رود.

۳- در باب قدیمترین بحرطویل علی‌رغم نظرات گوناگون بحرطویل عصمت بخارائی (وفات ۸۴۰) قدیمترین آنهاست. از وی دو بحر طویل، یکی در نسخه خطی دیوان وی محفوظ در آستان قدس و دیگری در دیوان موزه بریتانیا به جا مانده است و هر دو عنوان بحر طویل دارد، اخیراً دیوان وی بسا درج يك بحرطویل نیز چاپ شده است.

۴- دکتر درخشان بحرطویل مولانا دولت‌خاھسی را کهن‌ترین بحرطویل دانسته‌اند به دلیل درج آن در جنگی که در صفر ۸۴۴ نوشته شده است. حال آنکه در همان جنگ (ص ۱۹۸) بحرطویل دیگری از مولانا حمیدی آمده است که بند اول آن این چنین است:

«صیادم هاتف غیب ز سر مشفق و رحمت و عاقبت و مکرمت و لطف به من گفت: که ای عاشق شیدای موالی چه کنستی، به چه فکری، به چه ذکری، به چه مشغول شدستی، به چه کاری، به چه باری، چه نشینی، تو گوئی که کجائی و کزائی و جرائی تو خدا را...»

از شرح اسوال و تاریخ وفات مولانا حسنی چیزی بدست نیامد جز آنکه در فرهنگ سخنوران بنام شش تن که تخلص حسنی دارند اشارات رفته است. حسنی قزوینی و حسنی بروجردی در قرن دهم می زیسته اند و مولانا حسنی می بایست یکی از این اشخاص باشد. این جانب مدتی است سرگرم تهیه چنین مجموعه جهت ارائه به محضر ادب دوستان و علاقه مندان می باشم.

حسن خوالقاری (رامغان)

صوفیان جندق

تا حدود سی چهل سال قبل هنگامی که محرم یا زمستان مصادف می شد بچه های جندق برای گرم کردن حسینیه از هر خانه مقداری هیزم فراهم می آوردند و شب هنگام در حسینیه آتش می افروختند. نسا سوگواران سالار شهبان حسین علیه السلام بتوانند به سوگواری بپردازند. بچه ها برای گرفتن هیزم از هر خانه کلماتی را با آهنگ خاص بر زبان می راندند و خداوند خانه را پر نیت خود آگاه می ساختند:

خرکی دردم
دشتمش بزدم
وقتی که بدم
گورک و پلنگش درید
شاخه شاخه از موتی
هر که شاخه اش نهد
خدا مرادش نهد
عشق حسین حلاج
بوته هیزم درانداز

راه یافتن نام حسین حلاج که بردار فریاد اناللعق سر داد، در ادبیات عامیانه روستائی مسکین چون جندق قابل تأمل است. بویژه هنگامی که در قلعه جندق بنائی مخروبه بنام خانقاه جندق می یابیم که در وقفنامه ها آب و املاک بر آنوقف شده است. اگرچه امروز نه خانقاهی و نه درویشی و نه عارفی و نه صوفی مسلکی در این دیار پیدا می شود، اما حداقل تا اواسط دوره قاجاریه گروهی از اهالی به سیر و سلوک و عرفان علاقمند بوده اند و در گوشه خانقاه به ذکر یارب و یا هو مشغول.

قدیمی ترین سنگی که به این پدیده اشارات دارد سنگ مزار حاج محمدشاه

در روستای سهرجان^۲ است که بر روی آن چنین آمده است «هذا لقبر المرحوم سعید شهبید زینة العارفین زین العاج والحرمین شمس الحق حاجی محمد شاه نورالله قبره فی تاریخ سنه صبح وعشرین و صبح ماه ۷۲۷هـ».

از کلمه زینة العارفین چنین برمی آید که حاجی محمد شاه یکی از عرفای منطقه بوده و به دلایلی که بر ما معلوم نیست شهبید شده است. از گنبدی که بر مزارش ساخته اند و از ضریحی چوبین که بر مرقدش نهاده اند و آنرا به صورت زیارتگاهی در آورده اند پیداست که وی شایستگی آن را داشته است.

در کتاب مزارات کرمان^۳ که در سال ۹۷۵ هجری قمری تألیف شده به نام یکی از عرفای بیابانک^۴ (بیازه) به نام مولانا زین الدین بیابانکی و دو تن از فرزندان مولانا نظام الدین عبدالغفار و مولانا امام الدین عبدالرزاق اشاره شده است که دارای کشف و گرامات بوده اند.

ایشان از جمله متقین بوده اند و از بیابانک^۴ به کرمان آمده اند. به کسی اختلاطی و امتزاجی نداشته اند و به ریاضت و مجاهدت و عزلت مشغول بوده اند و بعضی به ایشان پی برده اند و مرید و معتقد گشته اند. غایتش اینکه از این قیود اعتراض می نمودند.^۵

یکبار مولانا را به اکراه بخدمت حاکم کرمان میبرند. چون سفره طعام گسترده میشود مولانا دستت به سفره حرام حاکم نمی برد. حاکم با شمشیر آخته مولانا را تهدید میکند. اما نگاه مولانا چنان لرزه بر اندام حاکم می افکند که شمشیر از دستش می افتد و تا سه روز بهمان حال میماند تا آنکه اطرافیان حاکم از او التماس دعا میکنند و حاکم سلامت خود را باز می یابد و مریدی از مریدان زین الدین علی بیابانکی می شود.

فرزندان زین الدین علی نیز در فقر نایب و قائم مقام ایشان بوده اند و استثنای فقر ایشان به مرتبای بوده که با کسی اختلاطی و امتزاجی نمی نموده اند. چنانکه حکام و کلانتران بخدمت ایشان می آمده اند و آستانه خسانه ایشان را بوسه می دادند و میرفته اند.^۶

یضای جنسی که مخالف سرسخت صوفیگری بوده و در منشآت خود نام تعدادی از درویش جنس را آورده است از جمله راهرو راستین میرزا ضیاءالدین

۲- روستائی در ۴۲ کیلومتری خور که در جنوب شرقی مرکز بخش جندق و بیابانک است.

۳- مزارات کرمان به تصحیح حسین گوهری کرمانی.

۴- مزارات کرمان به تصحیح حسین گوهری کرمانی.

۵- بیازه در ۶۰ کیلومتری جنوب خور (خور مرکز بخش جندق و بیابانک است).

۶- مزارات کرمان به تصحیح حسین گوهری کرمانی.

۷- مزارات کرمان به تصحیح حسین گوهری کرمانی.

و میرزا مسیح خاکستر نشین دوده قلندری و سرگشته‌ها مون سلندری که در همه برتری داشت و چون وی جامه بر انداخته کربلائی ابراهیم پایه جانشینی یافت و ملک نورمحمد برگشته او آویخته. چون میرزا محمد در روزگار او شاخ و یال افراخت او را نشستی چونان که پیشوای پیشینه نخاست ولی بر دیگر درویشان پیش و پیشی یافت و دوده خاکساری یکبار سرد نشسته از بین این عده میرزا ضیاعالدین قطب دایره جنق بود و از راز طریقت و سر حقیقت آگاه^۱.

یغما در نامه‌ای به برادرزن خود فتحعلی معروف به ملاباشی او را بنسب می‌دهد که خاتقاه و قلندری بازی را رها کند که در این سویدا سودی نخواهد یافت که تمام این هائی و هویها ریشخنده است و چون قصه سیمرخ و کیمیا همه زرق و بندد. این قلندری بازیها و سلندری سازیها جز خرابی و بدنامی و دوست‌موسزی و دشمن‌گامی... بی‌فایده و بی‌ثمرت، نافرین و لعنت، نان بر باد دادن، و آبرو برخاک ریختن، کوازه انباز و همسایه، رانده خلق گشتن، مغلوب نفس و هوی شدن، غربت بندگی و طاعت، جرات عصیان و زلت، هتک شریعت انبیا، خرق طریقت اولیا، رنج‌عشرات آوارگی، کثالت جامه و جان، خسارت دل و زبان، حسرت لقمه و حلق، وصله خرکه و دلق، مفارقت دور و نزدیک، منافرت ترک و تازیك، دشنام خویش و پیونده، ایذای زن و غرزدن، رانندن آشنا و بیگانه، لطمه عاقل و دیوانه، لطمه عارف و عامی، خنده مکی و شامی، ملامت مرد و زن، شماتت دوست و دشمن، و امثال اینها حاصل و ثمر چیست؟ قیاس قضیت و حساب طیبت از حال پراکنده سامان خود و عرفای جنق گیر... بفرست^۱ را که خلاوت ریاست بود و دارای سامان و سیاست نام تصوف ویران ساخت و مرا نیز تنگ این عرفان بدست و خانه بدوش آواره ایران گرد.

یغما در پایان نامه خطاب به برادرزن خود می‌گوید (جز در ذیل ولای ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم که سفینه نجاتند آویختن و چهار اسبه در حصار شریعت که باره امن و امان است گریختن چاره چیست و تدبیر کدام است...؟ هر که جز این گوید و غیر از آن جوید کافر، زندق، مشرک، مرتد و ملعون خواهد بود).

خور مرکز ولایت جنق و بیابانک نیز خانقاهی داشته است. در اویش جنق و بیابانک مرید قطب‌الدین حیدر از عرفای معروف ایران (۶۱۸ هجری قمری)

۸- رجوع شود به منشآت یغما انتشارات طوس.

۹- یغما در لوان جوانی تحت تأثیر معلم خود لطفعلی محترم شاعر خوری که به تصوف اعتقادی داشته به عرفان روی آورده و به همین دلیل حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمداشاه قاجار را به یغما آرداش تمام بوده است اما بعد از عرفان و تصوف روی‌گردان شده است و با زبانی گزنده به انتقاد از صوفیه و تراویش پرداخته است.

۱۰- منظور آقا محمد کرمانشاهی است.

بوده‌اند و امیر نورالدین نعمت‌الله (۷۳۰-۸۲۷ ه. ق.) معروف به شاه‌نعمت‌الله ولی در این ولایت پیروانی نداشته است.

در شبهای دهه اول محرم خوریها در حسینیه خور دو گروه عزاداری تشکیل می‌دهند و شعارهایی می‌دهند:

دسته اول می‌گوید:

حیدریم سیاه‌پوش

دسته دوم می‌گوید:

بهر حسین زخم جوش

دسته اول:

یا هو. یا من هو. یا من لیس الا هو

دسته دوم

یا حق. یا من حق. یا من لیس الا حق.

چنانکه پیداست یا هو و یا حق گفتن بیشتر شعارهایی است که خانقاهیان و دراویش به کار می‌برند. اما در شعارهای دو دسته عزاداران درخورد از طایفه نعمتی نامی به‌میان نمی‌آید. در حال حاضر از سلسله دراویش و عرفان کسی در جنق و بیابانک نیست.

در خور و فرخی دوقن به نام پیر خان‌زاد معروفند که یکی از آنان به نام شیخ محمد تا ۱۲۶۲ حیات داشته است. اینان در بین راه فرخی به خورعبادتگاهی داشته‌اند. نخست پیر فرخی فوت می‌کند. در درگیری اهالی دو روستا برای تدفین پیر در فرخی و یا خور درگیری بوجود می‌آید؛ تا اینکه فاصله عبادتگاه تا هر یک از دو روستا اندازه‌گیری می‌شود و چون معبد فرخی نزدیکتر بوده پیر را در آنجا بجا می‌سپارند. خوریها پیر دیگر (شیخ محمد) را به خور می‌آورند و پس از مرگ او را درخورد دفن می‌کنند. بقیعه این پیر زاهد و عارف در یکی از کویچه‌های خور زیارتگاه اهالی است. تا چند سال پیش کودکانی که به سیاه‌سرفه مبتلا می‌شدند چند بار آنان را از سوراخ بالای چهارچوب ورودی بقیعه عبور می‌دادند و آنگاه بروی قطعه‌ای از گلوی بآردان آیه شریفه (فلولا اذا بلغت الحلقوم آیه ۸۲ از سوره مبارکه واقعه) را می‌نوشتند و به گردن کودک می‌آویختند تا شفا یابد.

میرزا احمد صفائی (۱۲۳۶-۱۳۱۴ هجری قمری) فرزند یغمای چندقی که در اوآن جوانی مرید عرفا بوده، در نامه‌ای به برادر خود محمدعلی‌خطر نوشته (این نامه در حدود سال ۱۲۶۰ هجری قمری نوشته شده است زیرا تاریخ فوت همسر صفائی ۱۲۶۲ بوده) برادر جان خطر وصیتنامه من در جمعی از روی پارچه کفتم گذاشته و در خانه همسرم نیرسان خانم گذاشته. بعد از مرگ بسهید به شیخ محمد و بگوئید با خط خودش این رباعی را بر پارچه کفتم بنویسد:

چون عود نبود چسب بینه آوردیم
 روی سینه و مسوی سپینه آوردیم
 خون فرمودی که نامیندی کفر است
 فرمان تو بردم و امید آوردم
 از دیگر بیرهائی که در جنیق و بیابانک پیروانی داشته «بیر حاجات» است
 که زیارتگاهش در بیر حاجات نزدیک دهکده حلوان طبرستان قرار دارد و حد بخش
 خور رقبائی به نام وی وقف شده است.
 نسیان دختر نورو علیخان مزینائی است که درجه سرتیپی داشت و در
 اردوی عباس میرزای تاپسلسلطنه خدمت می‌کرد و از سال ۱۲۳۸ قمری تا ۱۲۵۵
 چندین بار حکومت جنیق و بیابانک را داشت.

ابوالقاسم یفغانی (طغرا) (خور)

بادگیرهای بندر عباس

قبل از آمدن پنکه و کولر و وسایل تهویه، اغلب خانه‌های مسکونی و
 اداری در جنوب ایران از جمله شهر بندرعباس بادگیر یا بالاخانه داشتند.
 بادگیرها دو نوع بودند یکی که ارزانتر تمام می‌شد و بیشترین تعداد را داشت
 معروف به بادگیر «عربی» بود و دیگری بادگیر «لوله». بادگیر عربی از طرف
 شمال و مغرب و مشرق مسعود و تنها از طرف جنوب که رویه دریاست باز بود.
 علت آن است که معمولا در تابستانها باد از جانب دریا به سوی خشکی جریان
 دارد. اتاقی که به بادگیر اختصاص می‌دادند معمولا از سایر اتاقها وسیع‌تر بود
 زیرا در طول تابستان تمام اعضا خانواده ناگزیر به بادگیر پناه می‌آوردند و به
 استراحت می‌پرداختند. بادگیر، تقریباً سه تا چهار متر از پشت بام اصلی ارتفاع
 داشت و سقف آنرا مانند سایر اتاقها و ساختمانها با مصالح روز می‌پوشانیدند.
 باد از راه دهانه بادگیر وارد ساختمان می‌شود و از دریهای اتاق نشیمن به
 سرعت خارج می‌گردد و جریان هوا ادامه می‌یابد. اتاق را معمولا با حصیر که
 در اندازه‌های مختلف در اغلب نقاط خرما خیز جنوب از جمله در میناب - فین -
 رویدر بافته می‌شد فرش می‌کردند که برای هوای گرم و مرطوب، بهتر از قالی
 و قالیچه بود.

نوع دیگر بادگیر که به بادگیر «لوله» شهرت داشت از چهار جهت باز
 بود و در نتیجه باد، از هر طرف که جریان داشت وارد ساختمان می‌شد. نمونه
 این نوع بادگیر با اندکی تغییر در ارتفاع و معماری، در شهرهای گویری ایران
 از جمله «یزد» زیاد دیده می‌شود. از بادگیرها معمولا روزها استفاده می‌شد و
 شبها برای نشستن و خوابیدن از پشت بامها استفاده می‌کردند. بعضی از خانه‌ها
 علاوه بر بادگیر، «بالاخانه» هم داشتند. صاحبان این خانه‌ها ناز برفک و حکم بر
 ستاره می‌کردند زیرا زحمت بالا و پائین شدن کمتر داشتند اما آنان که بالاخانه

نداشتند اوائل غروب هرروزه فرش و ظرف و چراغ و منقل و کوزه و قلیان خود را به پشت بام منتقل می ساختند و پامدادان به بائین برمی گرداند منظره کوزه ها و ظروف سفالین که پر از آب دوی پایه های چوبی قرار داشتند تا در جریان هوا خنک شوند هنوز در خاطر آتشی که آن دوران را دیدماند باقی است آنروزها از یخ و یخچال خبری نبود.

چنانکه اشاره شد بعضی از خانه ها علاوه بر بادگیر، بالاخانه ای ساخته و پرداخته داشتند و راحت تر زندگی می کردند اما بعضی از خانواده های فاقد بالاخانه ثابت، با استفاده از چوب و شاخ و برگ نخل و سایر مصالح موجود بالاخانه موقت برپا می کردند و در سایه آن می آمدند. از روزی که پنکه و کولر و غیره وارد زندگی مردم شد بادگیرها، قرب و منزلت دیرین را از دست دادند و کلنگ و دیلم کارگران در کمال بیرحمی بر قامت رسای آنان فرود آمد و آنها را یکی پس از دیگری فرو ریخت. متأسفانه به جای بادگیرها و بالاخانه ها، ساختمان های برپا شده و می شود که به هیچوجه متناسب با آب و هوای گرم و مرطوب این نواحی نیست و بدون کولر حتی یک سلامت نمی توان بر آنها تاب آورد و زندگی کرد. در این ساختمانها دربها و پنجره ها به حداقل تقلیل یافته تا راه نفوذ هوای گرم از خارج به داخل مسدود شده باشد به همین جهت وقتی برق قطع می شود چنان فضای گرم و دم گرده ای بوجود می آید که قابل وصف نیست. در پاره ای از این خانه ها حتی «بلکان» که جزء تعمیرناپذیر هرخانه سنتی و قدیمی بود نیز نادیده گرفته شده و صاحبان این خانه ها راهی به پشت بام منازل خود نیز ندارند و باید تا وصل جریان برق، در فضای دم کرده اتاقها و یا حیاط محدود خود، عرق بریزند و گرما بخورند و روز یا شب را سپری سازند.

از میان محلات شهر بندرعباس تنها محله مسوروه است که بادگیرها را همچنان نگاه داشته و ظاهراً فریب زندگی ماشینی را نخورده و یا خیلی کم خورده است. تلفظی از بادگیرها و بالاخانه ها که خوشبختانه هنوز در لابلای خانه های رنگارنگ شهرها باقیمانده می خورند هشدار می دهند که:

مده بردوشنالی دل به یک بساز
چو خرمن برگرفتی گاز مفروش
چراغ از بهر تاریکی نگهدار
که دون هست گنجه منت فراموش

محمد سایه بانی

(آتریش - لینز)

فهرست مقالات فارسی

غالباً دوستان از سرنوشت جلد چهارم فهرست مقالات فارسی (سالهای ۱۳۵۱ - ۱۳۶۰) می‌پرسند زیرا بیش از حداز زمان انتشار آن گذشته است.

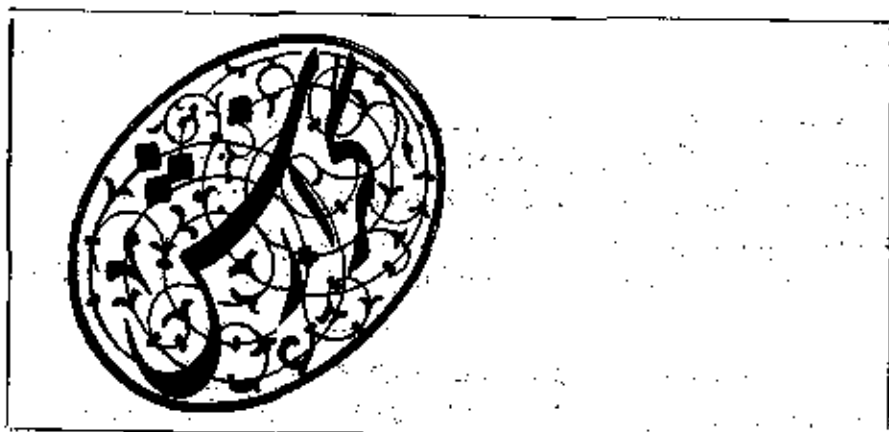
بالاخره حروفچینی و غلط‌گیریهای آن جلد که مشخصات بیشتر از یازده هزار مقاله است در بهار امسال به پایان رسید و فهرستهای پنج‌گانه آن تهیه و تحویل شرکت انتشارات علمی و فرهنگی که ناشر آن است داده شد.

جلد پنجم سالهای ۱۳۶۱-۱۳۶۷ (هفت سال) هم آماده حروفچینی است تا آماده شود و آن را حروفچینی کنند.

ضرورت دارد برای آگاهی علاقه‌مندان گفته شود روزگاری گنه نیروی جوانی بود و مجله‌ها در مرکز خدمتگزاریم (کتابخانه‌ها) به نظر می‌رسید فوراً مشخصات مقاله‌ها را از روی آنها به تدریج و تقریباً روز به‌روز یادداشت می‌کردم تا کلاً متنبرجا آماده شود و نشری وارد نیاید. ضمناً مجله‌ها و مجموعه‌ها از قلم نیفتند. اما اکنون که در خانه نشسته‌ام به ناچار باید مجله‌ها به دستم برسند که چیزی از قلم نیفتند. بنابراین از صاحبان مجله‌های تحقیقی مربوط به ادبیات و تاریخ ایران (ایران‌شناسی) که میل دارند مشخصات مقالاتشان در چنین فهرستی و مرجعی بیاید انتظار می‌رود که خود نسبت به ارسال آن به نشانی من بذل توجه کنند. در غیر این صورت اگر مجله‌ای از درج کلام ساقط شده گناهی به من ننویسند و توقع آن نباشد که برای یک شماره مجله به دور شهر بگردم و بسراپن کتابفروشی و آن کتابفروشی به دویزه بروم و مجله را ببینم تا فهرستی باشد نسبتاً کامل.

بطور مثال چون دانشکده ادبیات دانشگاه گوردوسی تمایل ندارد که شمارهای از مجله خود را برای من بفرستد و مراقبت مخصوص از این باب در حفظ بیت‌المال دارند بنابراین مشخصات مقالات آن مجله از سال ۱۳۶۷ به بعد در فهرست مقالات فارسی نخواهد آمد. در حالی که اعضای هیات علمی و دانشجویان دانشگاهها احتمالاً بیش از هر گروه دیگر به فهرست مذکور می‌نگرند.

ایرج افشار



گزارش سمیناری راجع به روش تدریس و تحقیق در زبان و ادبیات فارسی

از نوزدهم فوریه تا بیست و پنجم همین ماه سال ۱۹۹۰ م. سمیناری درباره روش تدریس و تحقیق در زبان و ادبیات فارسی در عهده در دانشگاه اهلی برگزار گردیده. تقریباً سی و پنج نفر استاد ارشد فارسی از دانشگاههای مختلف هند در این سمینار شرکت کردند و تجربیات و مشاهدات خودشان در مورد تدریس زبان و ادبیات فارسی و تحقیق در زمینه ادبیات غنی این زبان را بصورت مقاله‌ای در جلسات مختلف سمینار قرائت کردند. غالباً اولین مرتبه بوده که سمیناری درباره روش تدریس و تحقیق در زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه اهلی تشکیل گردیده.

دانشمند و محقق شهبین هند استاد نذیر احمد در جلسه گشایش این سمینار مقاله‌ای درباره ابعاد گوناگون تحقیق در ادبیات فارسی را به حضار تقدیم نمودند. سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در عهده آقای ابراهیم رحیم‌پور ر ریزی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای سید محمد حسن شاه‌نگیان و رئیس دانشگاه اهلی در اجلاس سیه گشایش حضور داشتند. در جلسه‌ای دیگر استاد نذیر احمد به مسایل تحقیق در ادبیات فارسی اشاره نموده راه حل آنها را توضیح دادند. در مقاله‌ها و سخنرانیهایی که در این سمینار مطرح گردیده سهم شایان زبان و ادبیات فارسی به تاریخ و ادبیات و علوم و فرهنگ هندی هم مورد بررسی قرار گرفته. استادان و دانشمندان فارسی از سراسر هند به اشکالاتی اشاره کردند که در وهه تدریس فارسی و تحقیق در جنبه‌های مختلف ادبیات گسترده این زبان دچار آنها میشوند. دانشمندان و استادان در این سمینار با شور و مشورت باهم سعی کردند که مسائلی مربوط به ترتیب و کلوزن متون قدیمی فارسی، املا فارسی و تعلیقات به متونی را که ترتیب داده می‌شود، حل و فصل کنند. همچنین این سمینار روحیه‌ای را در دانشمندی

برای توجه و مساعی بیشتری برای ترتیب متون قدیمی و تحقیق در جنبه‌های مختلف تاریخ هند قرون وسطی و ادبیات فارسی در هند که تاکنون چنانکه باید شناخته نشده، ایجاد کرد. بیشتر استادان دانشگاهها برای کمبود کتابهای مناسب، درسی برای کلاسهای مختلف گله داشتند. بنابراین تصمیم گرفته شد که گزارشی مفصل در این ضمن ایهولت فرستاره شود و دما خودمان هم باید برای رفع این اشکال سعی کنیم.

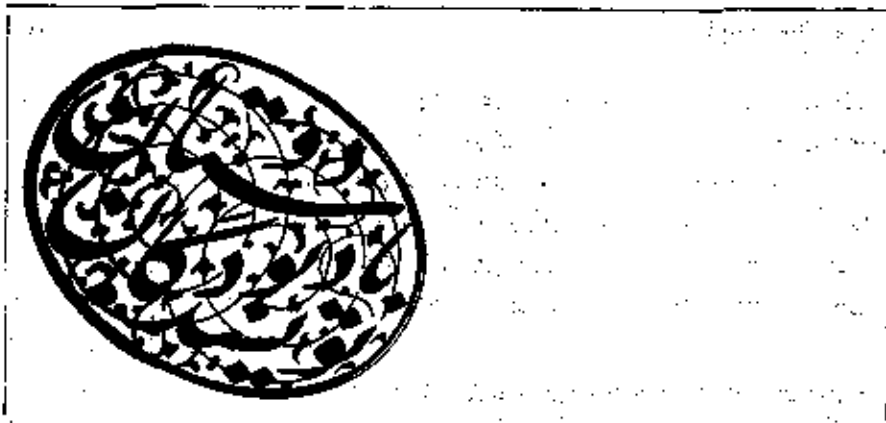
جلسه پایانی سبیناو که کاردار سفارت افغانستان در هند و رئیس اسبق دانشگاه دهلی در آن شرکت کردند، با اتخاذ قطعنامه‌هایی برای توجه دولت و سازمانهای مختلف هندی برای توجه بیشتری به پیشبرد زبان و ادبیات هند و اظهارات مختصر راجع به افتخارات این سبینار به پایان رسید. استادان با تصمیم‌های جدی و عزم محکم برای پیشبرد زبان و ادبیات فارسی در هند و تحقیق در زمینه‌های مختلف ادبیات فارسی به دانشگاههای خود برگشتند.

شرف حسین کاسمی

(دهلی)

فارسی شاه قلمکار

گروههایی از ایرانیانی که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند ولی فرهنگ و زبان ملی را دوست می‌دارند راههای گوناگونی برای پاسداری زبان پیش می‌گیرند و می‌کوشند که به نونهالان ایرانی زبان مسادری را بیاموزند. اما زبان جامعه‌ای که نونهالان نور میان آن زندگی می‌کنند و در خیابان و مدرسه و با همبازیه‌ها بدان سخن می‌گویند آنان را از زبان مادری دور و با زبان مهاجم همسازی می‌کند. برای آنکه مثالی گفته شده باشد روایتی عجیب مهران را نقل می‌کنم. با ظرافت مخصوص به خود من گفت فلانی امروز دختر خانم دوستم وقتی وارد شد پدرش به او گفت که چای برای آقای مهران بیاور گفت جدی! آیام گرفته! (یعنی بابا، من گرفته‌ام = خسته‌ام). مهران شوخ طبع برای تنبه یافتن دختر خانم به او می‌گوید پس بدان که: «آیام داشته!»



آکیرا هانه‌دا

آکیرا هانه‌دا، استاد دانشگاه کیوتو و شرق‌شناس نامی، آغاز زمستان ۱۳۶۸ دیده از جهان فرو بست. او بسال ۱۹۱۰ در کیوتو زاده شده شوق به مطالعات شرقی و هوشی را به دانشگاه امپراتوری آنروزگار (دانشگاه توکیو امروز) کشود و در سال ۱۹۳۴ رشته تاریخ مشرق زمین را در این دانشگاه به پایان رساند. اما دامن درس و بحث را رها نکرد و با استفاده از فرصتی تحقیقی روانه فرانسه شد و کار پژوهشی را در تاریخ چین باستان و معرفت به احوال ترک و عشقانی در دانشگاه پاریس دنبال گرفت. در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ در آنجا زبانهای ترکی، عربی و فارسی را هم آموخت. از مقاله‌های او «شرق ترکستان خاوری در اواخر دوره مینگ و اوایل دوره حکومت سلسله شینگ» کار علمی او زنده‌ای بود (۱۹۴۲)، و دو سال پس از آن، رساله دیگری: «سیاست حکومت چین در سده‌های ۱۶ و ۱۷ نیز علاقه داشت و بویژه به تحقیق در ژنسی‌گی صحرائبوردان ترکستان و جریان سکنتی گرفتن آنان دل بسته بود.

پس از بازگشت به ژاپن، در سال ۱۹۳۹ عضو مؤسسه تحقیقات آسیایی شد و پژوهش در تاریخ جدید ترکستان را دنبال کرد. بسال ۱۹۴۰ به تدریس تاریخ خاورزمین در دانشسرای کیوتو پرداخت و پس از یکسال مقام استادی اینجا را یافت. در سال ۱۹۳۹ استاد دانشکده علوم انسانی دانشگاه کیوتو شد و تدریس تاریخ آسیای میانه را در پایگاه علمی معتبر دانشکده ادبیات دانشگاه کیوتو دنبال گرفت و پس از آن، تاریخ آسیای جنوب غربی و زبان ترکی را نیز در بخش مطالعات آسیای باختری این دانشکده تدریس کرد.

استاد هانه‌دا به پشتوانه اعتبار علمی خود واحترامی که در جامعه دانشگاهی

بهم رساندم بود در نیمه سال ۱۹۶۲ به عضویت شورای دانشگاه کیوتو برگزیده شد و تا دو سال در این سمت بود. در سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ مقام علمی معتبر ریاست انستیتوی فرانسه و ژاپن را در پاریس داشت و در سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ نیز رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه کیوتو بود. از سال ۱۹۷۰ همه توان و اندیشه خود را وقف تدریس تاریخ جنوب غرب آسیا در این دانشگاه کرد تا که در سال ۱۹۷۲ به بازنشستگی رسید و پیمای کارنامه درخشان علمی و تحقیقی عنوان استاد ممتاز یافت.

سالها تحقیق و کاندوکاو در تاریخ چین و ترکستان، شرق و آسیای میانه، از او صاحب نظری ژرف بین و پژوهندهای پرکار و عمر ساخته بود. رساله دکتری او (دانشکده ادبیات کیوتو، ۱۹۶۲) درباره تاریخ آسیای مرکزی، از کارهای ماندنی است. آثار او در تاریخ ترکستان، بخارا، اقوام ترک و مسلمان، تصوف و توکان (کتابی که بسال ۱۹۷۲ نوشت)، مالیک، سفیدیان خاوری، باد رسته فرهنگی میان سفیدیان خاور و باختر، مرجع اهل تحقیق بوده است. بسیاری از پژوهندگان خوب تاریخ و فرهنگ شرق و آسیای میانه در ژاپن بار آمده و دست‌پرورده اویند. یادش گرامی باد.

پرفسور آکیرا هاندا روز ۲۷ دسامبر ۱۹۸۹ پس از ماهها درد بیماری نوافرسا، خاموشی گرفت و از رنج این جهان خاکی آسود. فرزند برومندش کونیچی هاندا پژوهنده تاریخ ایران روزگار صفویسان و محقق مؤسسه فرهنگ و زبانهای آسیا و آفریقا در توکیو دنباله‌رو راه پدر دانشور است.

استاد هاندا پژوهندهای پر تلاش با اندیشه‌های باز و دینی جهان‌نگر بود، و در توسعه مطالعات خاوری در ژاپن کوشش تمام داشت. چندی سردبیری مجله تاریخی دانشگاه کیوتو به نام «شی‌رین» را داشت (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲) و نیز عضو فعال انجمن خاورشناسی ژاپن (اورینتو گاکای) بود. در نیمه سال ۱۹۵۹ هیأتی از محققان دانشگاه کیوتو را در سفری پنج‌ماهه به ایران، افغانستان و پاکستان همراهی کرد. با ادیبان و تاریخ‌شناسان و دانشمندان این کشورها از نزدیک طرح دوستی ریخت. از آنجا، راهی فرنگ شد، و بدنبال این دیدارها بود که طرحی برای دعوت از دانشمندان شرقی و خاورشناسان برجسته غربی به ژاپن ریخت. بسیاری از این دانشمندان خاطره خوش دیدار و صحبت و میهمانی‌نوازی او را هنوز در یاد دارنده و «زیبوفایی بود زمانه یاد آورنده».

هاشم رجبزاده

دنباله: پرفسور هاندا را نخست بار در تابستان ۱۳۳۷ که برای ایجاد غزوة کتاب ایران در نمایشگاه بین‌المللی ژاپون رفته بودم در توکیو دیدم و بعد اربابت پیدا کردم. آقای رجبزاده آنچه ضرورت داشته است ایرانیان از سرگذشت آن استاد بدانند در سخن اجمالی خود گفته است و من باید بیفزایم

که مرحوم هاندا انسانی شریف و مبادی آداب بود. او بدو سفر به ایران آمد و هر بار که او را در اینجا و یا ژاپون دیدیم بیشتر بر مکارم اخلاق و فضائل علمی او آشنا شدم. در یکی از سفرهای کیوتو که به خانهاش دعوت شده بودم مرا به مؤسسه علمی که پسرش بنیاد گذارده است برد و انتشارات و کارهای آنجا را نمود. امیدوارم آقای رجیبزاده تفصیلی راجع به آن مؤسسه بنگارند و بفرستند تا خوانندگان بیشتر از آثار پدر و پسرش که بنیادگذار حقیقی مطالعات ماوراءالنهر در ژاپونند آگاه شوند. به یادگار سالهای دوازده سالگی با آن استاد فقیه عکسی را که از او در سال ۱۳۵۰ در کیوتو برداشته‌ام به چاپ می‌رسانم.

ابرج انتشار

بای جون خه

بای جون خه دانشمند فارسی‌دان چینی در سال ۱۹۶۱ متولد شد و در دسامبر ۱۹۸۹ درگذشت. او تحصیل در زبان فارسی را از سال ۱۹۶۰ در بخش فارسی دانشگاه پکن آغاز کرد. و در سال ۱۹۶۵ که از این بخش فارغ‌التحصیل شد به استخدام اداره نشریات خارجی پکن در آمد و در بخش انگلیسی و فارسی مشغول کار بود.

بای جون خه در تدوین فرهنگ فارسی به چینی و اخیراً در تدوین فرهنگ چینی به فارسی همکاری داشت.

آثار عمده بای جون خه:

ترجمه تاریخ ادبیات ایران بقلم مؤلفانزاده شفق

ترجمه بررسی ادبیات امروز بقلم محمد استعلامی

ترجمه رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی

ترجمه قصه طوطی از مثنوی

تالیف بخشی از فرهنگ فارسی به چینی

تالیف فرهنگ چینی - فارسی

ترجمه داستانهای ایرانی: داش آکل، مدیر مدرسه، شیرین کلاه، دوستی خاله خرمبه، از این دنیا از آن دهر، خانه پدري، قیمت عشق و غیره بدسترس است و الله اعلم.

نوشتن مقالاتی ادبی، تاریخی، جغرافیایی در مجلات چین از قبیل: تحت چشمید، کرمانشاه، بامیان و شرح حال چند شاعر ایرانی (در دائرةالمعارف چین)، جشن‌های ایران و داستانهای چینی به فارسی.

دکتر غلامرضا ستوده

حیدر یغمای نیشابوری

حدود صدسال قبل چند خانواده از ساکنین خور و بیابانک و چندق حرکت میکنند و در حوالی نیشابور و روستاهای اطراف آن سکونت می نمایند. در بین این عده زن و مردی بودند که از آنان فرزندی بنام حیدر یا بعرضه وجود نهاد (سال ۱۳۰۲ شمسی) پدر و مادرش از لوایسل نوجوانی او را برای کار کردن نزد کارفرمایان و اربابان گذاشتند و در اوایل جوانی هم او را بکار گل بردند. او پس از انجام خدمت نظام وظیفه بدخستان خود در حومه نیشابور مراجعت میکند و در آنجا بکار گل و خشت مالی می پردازد.

خشت می مالید یغما تا بداندی شهبان بی نیازی سکه بر گل مرزد و برز نرزد او دارای حافظه قوی بود و بسیاری از اشعار شعرا را از حفظ داشت و طبع بلندش سرآمد خصوصیات اخلاقی او بود.

بشمت می مالم که خارش به دیوار ضخیم تا بخاراند ز منت پشتم انگشتان من در نیشابور برای من چنین نقل کردند: که چند نفر از فرهنگیان و فرهنگ دوستان نیشابور در مورد شغل و درآمد برای وی کنکاش و مشورت میکنند چون مراتب ایگوشش میرسد آشفته می شود و چنین میگوید:

دوستان را صحبت نان من است انقدر میان

دشمن است آنکس که میگوید سخن از نان من

من برای نان چند سلطان نمی آرم پناه

این من داین پینه های دست من برهان من

بی تمام خانه بسو فرقی فرود می آورم

گر گزارد نصرت دنیا قسم در جوان من

میتویسم شعر با انگشت انسر خشت خام

گر بهای خنامه و دفتر نشد امکان من

کسانی که وضع را چنین می بینند تصمیم میگیرند هر موقع کاری مناسب حال او داشته باشند باو مراجعه کنند تا مجبور نباشد برای کار نزد هرکس و ناکسی برود و احترامش حفظ باشد از این جهت یکی از این آقایان او را برای ده روز کار ایخانه خودش میبرد مزد آن زمان مثلا اگر روزی پنجاه تومان بود او مبلغ هفتصد و پنجاه تومان برای یغما می فرستد یغما بدیست و پنجاه تومان آنرا مسترد میدارد و باو می نویسد کار خوبی نکردی انتظار نداشتیم که پولهای زحمتکشی مرا با پولهای دیگری مخلوط کنی.

کلیسای دایم زمشتی گسل که گساح بخسروان
 سر فسروه آرد بقصر برود و درستان من
 گر چراغ نیست شب از ماه و روز از آفتاب
 روز و شب بخش و چراغانی است در اینسوان من
 هم از اوست:

قرعة دانش به نام خشت مالی نیز نسه
 در خرامان آفتاب گوهر پیاشم از ادب
 آفرین برخاک شاعر پرور ایران زمین
 اتا بر نسی تحفه پدر شیراز از استان من
 بوی گرد مرقد عطار و خیام است این
 شعرهای دلنشین از چشمه جوشان من
 حیدر یفا بد سال ۱۳۶۶ روی در قلب خاک کشید و علاقه مندانش را از
 دیدار خود محروم ساخت. او را در زمین وسیعی که بین آرامگاه خیام و عطار
 است بخاک سپردند.

من یکی کارگر ایسل بستم بر من
 نام شاعر مگذارید و حرام مکنید
 این یادداشت را با بیت دیگری از اشعار یفا به پایان می‌برم.
 علم جهان گرفت و من از فقر خود هنوز
 با آستینم آب جبین خشک می‌کنم
 محمدعلی شفیع

حسن نراقی

کاشان ۲۴ دی ۱۳۰۳ - تهران ۲۴ دی ۱۳۶۸

- او پس از تحصیل در مدرسه علمیه کاشان به تهران آمد و امور فرهنگی
 و آموزشی را پیشه کرد. تألیفات او عبارت است از:
- ۱۳۴۵ - تاریخ اجتماعی کاشان (چاپ دوم ۱۳۶۵).
 - ۱۳۴۸ - آثار تاریخی شهرستان کاشان و نظنز (انجمن آثار ملی).
 - ۱۳۵۳ - خاندان غفاری کاشان (جزو فرهنگ ایران زمین).
 - ۱۳۵۵ - کاشان در جنبش مشروطه ایران (چاپ دوم ۱۳۶۶).
 - ۱۳۵۶ - ادبیات مشروطیت (زندگی نامه خلوزی کاشانی).
 - تألیقاتی که از خاندان نراقی صحیح و طبع کرده عبارت است از:
 - ۱۳۳۵ - نخبه‌البنیان تألیف محمد مهدی نراقی.
 - ۱۳۵۷ - قرطالیون تألیف محمد مهدی نراقی.
 - ۱۳۵۷ - اللعة الالهية (و) الکلمات الوجيزة تألیف محمد مهدی نراقی.
 - ۱۳۶۲ - طالع‌نیس، مثنوی سروده احمد نراقی.
 - ۱۳۶۷ - مشکلات الموم تألیف محمد مهدی نراقی.
- فهرست مقالات حسن نراقی که اکثراً در مجله هنر و مردم چاپ شده
 است در دوره فهرست مقالات فارسی دیده می‌شود.

حسن نراقی از یایه گذاران بنیمن آثار ملی کاشان و از بنیادگذاران مؤسسه تاریخی آن انجمن در پادشاه ظفر بودند.
حسن نراقی در تهران درگذشت و در مسجده آقا بزرگ کاشان که مدرسه ملاحجه نراقی بود به خاک سپرده شد.

عباس یحیی شریف

تهران ۱۲۹۸ - تهران ۲۸ آذر ۱۳۶۸

تخصصیات عالی خود را در دانشسرای مقدماتی و دانشسرای عالی به پایان برد و از همان گاه به سرودن شعر برای کودکان پرداخت و نخستین شعرش در مجله سخن به چاپ رسید. پس از آن مجله‌های دانش آموز (وزارت فرهنگ) و دکیهان پوجهام (۱۳۳۵-۱۳۳۸) را اداره می‌کرد.
مدرسه روش نور را که در سال ۱۳۳۴ تأسیس کرد شخصاً به سرپرستی یافت. در سال ۱۳۴۱ با همکاری توران میرحسادی و لیلی ایمن و تنی چند از فریفتگان تربیت کودکان در تأسیس شورای کتاب کودک همی قابل ستایش به کار بست. انجمن پژوهش‌های آموزشی هم از بنیادهایی است که به کوشش او پدیداری شد.

غلامرضا فلسفی

۱۳۰۴ - ۲۱ آذر ۱۳۶۸ (مشهد)

از ادبای خراسان بود و از اعضای انجمن ادبی آنگاه. چندی در دانشگاه مشهد تدریس می‌کرد. دو کتاب از او نشر شده است:
۱) شعر امروز خراسان ۲) غزل و مایه ایران

دکتر محمد طباطبائی

۱۳۲۲ - ۱۳۶۸

دکتر محمد طباطبائی از متخصصان دقیق در رشته زبان‌شناسی بود که دکتری خود را از دانشگاه جرج تاون آمریکا گرفته بود و دو زبان دخیل فرانسه و فارسی و موضوع رساله او بوده است. کتابهایی که از او نشر شده اینهاست:
- فرهنگ اصطلاحات پزشکی - بنیاد فرهنگ ایران - ۱۳۵۱.
- فرهنگ اصطلاحات صناعات ادبی - تهران - ۱۳۶۷.
کتاب فرهنگ اصطلاحات نجومه را در دست چاپ داشت که مرگ او را در برد. امید است همکارانش هرچه زودتر آن را به پایان برسانند.

منوچهر معینوی

۱۳۱۵ - ۱۳۸۶

روزنامه نگار و طنزنویس، چود و پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نویسنده‌گی پرداخت. از چاپ شده‌های اوست: قدر يك لبخند، خانه نینو (ترجمه)، تسا کمرگاه درخت (ترجمه)، سریال «خانه کمرخانم» از کارهای اوست. در لندن درگذشت.

رغبا شایان

متولد ۱۳۰۲ در آمل - مازندران الاصل - پدر ایشان از آزادیخواهان و از اعضای حزب سوسیالیست دموکرات عملیاتان میرزا امینکندی و آخرین سنتشان در دستگاه دولت معاوضت اداره کل آمار و ثبت احوال کشور بوده‌است. خود آن مرحوم: لیسانسیه حقوق - شغل اداری در وزارت کار تا مدیر کلی اداره کار استان مازندران رسید. از هواداران دکتر مصدق و جبهه ملی بود و وارد مبارزات نهضت ملی شعلن نفت شد. به نیروی سوم گردید و از پاران و نزدیکان مرحوم خلیل ملکی و بیروان آریودن. پیش از انقلاب در فعالیتهای سیاسی مخفی دست داشت و عضو کمیته مرکزی جامعه سوسیالیستهای ایران (وابسته به نهضت ملی) گردید و همراه با خلیل ملکی دستگیر و محاکمه و زندانی شد با حسین سرشار و جمعی دیگر. از اعضای شورائی جبهه ملی بود در هنگام انقلاب و با فروهر دوستی داشت. اهل ذوق و شعر و ادب و بخصوص در موسیقی ایرانی و گوشه‌های آن وارد و علاقمند بود و صدای خوشی هم داشت. سالها برای تدوین فرهنگ مازندانی صرف وقت کرد که باید روزی به چاپ برسد. پس از استخلاص از زندان تا هنگام فوت به کالت و دکتری اشتغال داشت. در ۲۶ مهرماه ۱۳۸۶ بر اثر سکته قلبی درگذشت.

غلامعلی سیار

سید حسن

۱۹۰۸ - نوامبر ۱۹۸۸

استاد مشهور زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پتنه هندوستان در سال ۱۹۵۴ درجه دکتری ادبیات دانشگاه تهران را دریافت کرده بود. او از سال ۱۹۳۷ در دانشگاههای هندوستان تدریس می کرد و از سال ۱۹۵۷ به استادی ارتقاء یافت.

اهم آثاری که از او در دستام اینهاست:

- ۱- اشعار اکبر الله آبادی. ۱۹۴۶ (هشت بار چاپ شده است).
- شاعر مشهور بود.
- ۲- اشعار برهان‌الدین مظفر شمس بلخی. ۱۹۸۵.
- ۳- دیوان رکن صافی هروی. ۱۹۵۹.
- ۴- سلك كلك: مجموعه مقالات اوست درباره ادبیات فارسی. ۱۹۷۴.

بزمی انصاری

۱. س. بزمی انصاری استاد مطالعات ایرانی و فارسی در هندوستان که از نویسندگان دائرةالمعارف اسلامی بود. در ۲۵ مارس ۱۹۸۹ درگذشت.

عبدالرحمن پارسا نویسرکانی

۱۲۸۸ نویسرکان - فروردین ۱۳۶۹ تهران

او از روزنامه نگاران و از شاعران و ادبای عضو انجمن ادبی ایران بود. و چندسال هم نایب رئیسی آن انجمن را برعهده داشت و در کارهای دولتی چندی بازرگ عالی تخصص و تئوری و دگرسی زوابط عمومی شرکت بیمه ایران بود. افسوس کنایی که در تاریخ نویسرکان تألیف کرده است به چاپ نرسیده است. امیدواریم آقای عبدالرفیع حقیقت که با آن مرحوم دوستی داشت بتواند آن را به چاپ برساند.

دکتر حسن سعادت ناصری

تهران ۱۳۰۴ - کابل، بهمن ۱۳۶۸

ادیب خوش محضر و زبان آور، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که همراه دو تن از همکاران خود به افغانستان سفر کرده بود در شهر کابل جان سپرد و دوستان خویش را سوگمند کرد. او درجه دکتری ادبیات فارسی را از دانشگاه تهران گرفته بود و در حضانت استادان پناهی چگون فروزانفر و نفیسی و همایی و... بایسته شده بود. سالهای دراز در دبیرستانهای شهرستانها و تهران و سپس دانشگاههای مختلف تدریس کرده بود و علمی مخصوص به تدریس بدین رشته داشت.

سعادت ناصری در میان دوستان دانشگاهی و محافل ادبی فردی شناخته شده بود و در اغلب مجامع و مجالس شرکت می کرد و از اعضای همساله کنگرة تحقیقات ایرانی بود.

بسیار شعر در حفظ خویش داشت و در شناخت شعر دوره صفوی توانی بیش کرده بود و مخصوصاً درین سالهای اخیر که به تصحیح دیوانهای واعظ و صنایع و تکلیف پرداخته بود بیش از پیش درباره آن سبک دارای اطلاعات ششم بود. در چاپ کتاب بخت عجیبی داشت بزین جهت که کتابهایی را که به چاپ می رسانید یا نیمه تمام می گذاشت یا نیمه تمام می ماند.

رسالة دکتریش را که تصحیح دیوان واعظ قزوینی بود به چاپ رسانید اما چون منتشر شد نمیی از مقدمه اش در آن چاپ نشده بود. زیرا حوصله ناشر بی سلیقه را از طول و تفصیل مقدمه به سر آورد و ناشر بی اجازه مؤلف کتاب را به همان صورت نیمه تمام منتشر ساخت.

از کتابی که به خواجش دکتر ذبیح‌الله صفا دوسرگشت پیژگان ایران نگاشتا و شورای عالی فرهنگ و هنر چاپ کرد فقط جلد اول منتشر شده. از تذکره آتسکه‌آذر که امیرکبیر در زمان تقی جعفری چاپ می‌کرد به منیب آنکه حواشی مرحوم سادات پیش از متن طول تفصیل یافته بود نیمی پیش به چاپ نرسیده.

۱۳۳۶ - آتسکه‌آذر. جلدهای ۱، ۲ و ۳ (۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸).

- سخن حکمت (مجموعه اشعار علی اصغر حکمت).

۱۳۵۹ - دیوان واعظ گلرینی.

۱۳۶۷ - دیوان لطفعلی بیگ آذر (با همکاری دکتر غلامحسین بیگلری). آنچه نیمه تمام در چاپ مانده قصص الخاقانی تألیف ولیعقلی بیگ شاملوست. سادات ناصری در تألیف چند کتاب درسی در زمینه ادبیات فارسی با همکاران دوره دبیری، و همچنین در تصحیح کشف‌الاسرار مبدی با مرحوم علی اصغر حکمت همکاری کرده است.

از قطعاتی که ابراهیم صیبا درباره او سروده است:

کیف از آن استاد دانشمند	کسه ادیبی بلند آوا بود
قلمش چون بیان او شیرومن	تکته پرداز و مجلس آرا بود
خانهاش بودن مجمع ادبها	زانکه در حسن خلق، یکتا بود
با همه کوشش و گرفتاری	باز امید بخش دلها بود
مرگ او مثل زنده گانسی او	تفخ و شیرین و عبرت افزا بود
در غم آن سخنور نامی	اشک، جاری ز چشم صیبا بود

از قطعاتی که اسحق شهنازی درباره او سروده است:

دو رخ و درد کسه سادات ناصری ناگاه	مکان به غیر سپرد و به لادگان پیوست
محققی که ز مرگان دیده تحقیق	روان چو اشک، بسر چشمه روان پیوست
سخنوری که ز دشت جهان عاریتی	چون بادبای به اقلیم جاودان پیوست
قلم نرسی که ز آزار سنگلاخ زمان	چو جو بیار به دریای بیکران پیوست
معلمی که ز محنت سرای کنج قفس	گشود بال و به مرغان آشتیان پیوست

انتشارات جانزاده

خیابان ولیعصر بین بزرگسرا و چهارراه طالقانی پلاک ۵۰۳
تلفن: ۶۴۰۹۸۲۸

منتشر کرده است:

۱- دربارهٔ حافظ چه می‌گویند؟

(در ۵۳۰ صفحه)

۴- دیوان حافظ

(چاپ لایزیک)

۴- گلستان سعدی

(فارسی - انگلیسی)

به زودی منتشر می‌شود:

۱- خاطرات رجیل ایران

(در ۱۱۰۰ صفحه)

۲- برگزیده‌های از شاهنامه

(به ۵ زبان با تابلوهای زیبا و نفیس)

۳- برگزیده‌های از شاهنامه

(فارسی - انگلیسی با تابلوهای زیبا و نفیس)

۴- برگزیده‌های از شاهنامه

(به ۴۰ زبان با تابلوهای زیبا و نفیس)

۵- رسالیهات عمر خیام

(به ۵ زبان با تصاویر)

۶- دانشنامه جلد ۳ و ۴

۷- دوباره شاهنامه چه می‌گویند؟

(در ۸۵۰ صفحه)

- ۱۰- فرهنگ لغت و اصطلاحات حقوقی و قضایی (مجله حقوقی و قضایی، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۳۷)
 ۱۱- حقوق کیفری (مجله حقوقی و قضایی، شماره ۱۱، بهار ۱۳۳۸)
 ۱۲- حقوق کیفری (مجله حقوقی و قضایی، شماره ۱۲، تابستان ۱۳۳۸)
 ۱۳- حقوق کیفری (مجله حقوقی و قضایی، شماره ۱۳، پاییز ۱۳۳۸)

فهرست انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

- ۱- سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه) چاپ دوم از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین
 دکتر محمود افشار
- ۲- مجله آینده جلد اول (چاپ سوم)
 دکتر محمود افشار
- ۳- مجله آیندو جلد دوم (چاپ سوم)
 دکتر محمود افشار
- ۴- مجله آیندو جلد سوم (چاپ دوم)
 دکتر محمود افشار
- ۵- مجله آیندو جلد چهارم (چاپ دوم)
 دکتر محمود افشار
- ۶- گفتار ادبی - کتاب اول
 دکتر محمود افشار
- ۷- گفتار ادبی - کتاب دوم
 دکتر محمود افشار
- ۸- سیاست اروپا در ایران (ترجمه ضیاءالدین جمشیری) با مقدمه تازه و بیوسته‌هایی از مؤلف درباره فرورداد ۱۹۱۹ و زندگانی حسن و لولوق الفولادی، سیدحسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور
 دکتر محمود افشار
- ۹- افغان‌نامه - جلد اول
 دکتر محمود افشار
- ۱۰- افغان‌نامه - جلد دوم
 دکتر محمود افشار
- ۱۱- زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران
 مهندس ناصح ناطق
- ۱۲- زبان دیرین آذربایجان
 دکتر منوچهر می‌تقوی
- ۱۳- افغان‌نامه (جلد سوم)
 دکتر محمود افشار
- ۱۴- تاریخ و زبان در افغانستان
 نجیب مایل هروی
- ۱۵- سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم)
 دکتر محمود افشار
- ۱۶- پنج وقفنامه (راپنگاز)
 دکتر محمود افشار
- ۱۷- ایران از نگاه گویندو
 مهندس ناصح ناطق
- ۱۸- نامواره دکتر محمود افشار (جلد اول)
 به کوشش ایرج افشار
- ۱۹- نامواره دکتر محمود افشار (جلد دوم)
 به کوشش ایرج افشار
- ۲۰- نامواره دکتر محمود افشار (جلد سوم)
 به کوشش ایرج افشار
- ۲۱- نامواره دکتر محمود افشار (جلد چهارم)
 به کوشش ایرج افشار

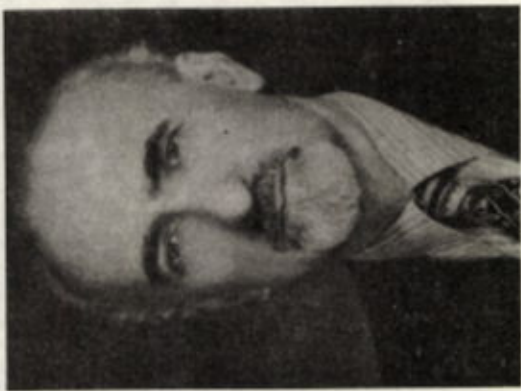
- ۲۲- فرمانروایان گمنام (جلد اول)
 ۲۳- نامواره دکتر محمود افشار (جلد پنجم)
 ۲۴- مهری و ارنک (از ژوزف ملرکوات)
 ۲۵- زبان فارسی در آذربایجان
 پرویز اذکائی
 به کوشش ایرج افشار
 ترجمه داود منشی زاده
 گردآوری از نوشته‌های دانشمندان

زیر چاپ

- مسالك و ممالك اصطخری (ترجمه کهن دیگر)
 - اسناد محرمانه قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم)
 - شاعران همعصر رودکی
 - گزارش سفر کاپل
 - حیات النفوس (از متون کهن)
 - گفتارهای ادبی و اجتماعی
 - روابط بازرگانی ایران و روسیه
 - مقالات دکتر محمود افتخار (در دو جلد)
 - نامواره دکتر محمود افشار (جلد ششم)
 به کوشش ایرج افشار
 دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
 احمد اوزارچی کیلانی
 آصف شکرت هروی
 تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه
 دکتر غلامعلی رعدی آروخشی
 احمد توکلی
 دکتر محمود افشار
 به کوشش ایرج افشار



دکتر حسن سلامات ناصری



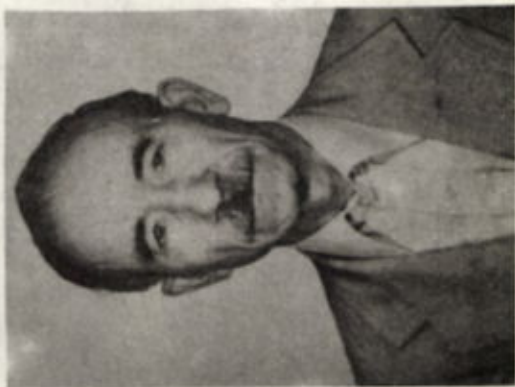
رفضا شایبان



بای جون خان



حسن ذراقی



عباس بیبین شریف

مسعود کلا از ایران به بترونگ از طریق حاجی طرخان

سال	تجارت						
	روسی	ارمنی	هندی	ایرانی	ترکیه	خوبه	انگلیسی
1737	76 670 p.	99 346 p. $78\frac{1}{2}$ κ.	90 948 p. $18\frac{3}{4}$ κ.	—	—	—	—
1738	42 567 p. $11\frac{3}{4}$ κ.	56 362 p. $26\frac{3}{4}$ κ.	57 034 p. $14\frac{1}{2}$ κ.	49 257 p. $96\frac{1}{8}$ κ.	—	138 p. $66\frac{1}{2}$ κ.	—
1739	54 008 p. $74\frac{1}{2}$ κ.	179 190 p. $24\frac{1}{2}$ κ.	186 878 p. $51\frac{1}{2}$ κ.	178 112 p. $74\frac{3}{4}$ κ.	—	—	887 p. 50 κ.
1740	53 864 p. $89\frac{1}{2}$ κ.	221 212 p. $78\frac{1}{8}$ κ.	102 201 p. 84 κ.	136 411 p. 02 κ.	—	1 809 p. 50 κ.	100 p.
1741	44 470 p. $67\frac{1}{4}$ κ.	201 194 p. $65\frac{5}{8}$ κ.	72 823 p. $10\frac{3}{4}$ κ.	30 054 p. 53 κ.	—	—	—
1742	69 350 p. 40 κ.	18 352 p. 55 κ.	15 720 p. 16 κ.	175 520 p. 05 κ.	—	—	12 288 p. $83\frac{1}{4}$ κ.
1743	75 387 p. 85 κ.	356 231 p.	64 297 p. 69 κ.	325 430 p. $6\frac{1}{2}$ κ.	322 p. 46 κ.	—	94 501 p. $81\frac{1}{2}$ κ.
1744	175 615 p. $13\frac{1}{2}$ κ.	467 192 p. $75\frac{1}{4}$ κ.	64 173 p. $86\frac{1}{8}$ κ.	147 332 p. $10\frac{3}{4}$ κ.	—	—	66 538 p. 05 κ.
1737— 1744	622 455 p. $81\frac{1}{2}$ κ.	1 657 943 p. $3\frac{3}{4}$ κ.	651 683 p. 60 κ.	1 943 216 p. $53\frac{1}{8}$ κ.	322 p. 46 κ.	1948 p. $16\frac{1}{2}$ κ.	175 316 p. $82\frac{3}{4}$ κ.

P درویل

مربوط به منطقه (۷۵۸)

K کوپیک

دود کلا از بترونگ به ایران

سال	تجارت						
	روسی	ارمنی	ایرانی	هندی	ترکیه	خوبه و بخارا	انگلیسی
1737	38 747 p. 82 κ.	134 144 p. 22 κ.	—	56 512 p. $16\frac{1}{2}$ κ.	—	—	—
1738	14 707 p. 60 κ.	332 700 p. 59 κ.	23 912 p. 86 κ.	21 312 p. $56\frac{3}{8}$ κ.	—	3 421 p. 32 κ.	—
1739	52 685 p. 60 κ.	241 226 p. 30 κ.	42 198 p. 30 κ.	24 234 p. $52\frac{1}{2}$ κ.	—	—	—
1740	55 101 p. 25 κ.	254 397 p.	40 854 p. $21\frac{1}{2}$ κ.	97 464 p. $24\frac{1}{2}$ κ.	—	—	—
1741	45 109 p. 75 κ.	362 655 p. 68 κ.	19 339 p. 20 κ.	53 800 p. $27\frac{3}{4}$ κ.	—	—	17 517 p. 75 κ.
1742	47 685 p. 30 κ.	261 644 p. 70 κ.	11 165 p. 60 κ.	20 933 p. 39 κ.	—	—	23 039 p. 25 κ.
1743	117 017 p. 12 κ.	433 564 p. $12\frac{1}{2}$ κ.	13 024 p. 43 κ.	53 384 p. 14 κ.	4 765 p. 60 κ.	—	123 571 p. $77\frac{1}{2}$ κ.
1744	70 897 p. 30 κ.	454 315 p. 32 κ.	22 002 p. $83\frac{3}{4}$ κ.	24 730 p. $66\frac{1}{4}$ κ.	—	—	326 652 p. 15 κ.
1737— 1744	441 962 p. 94 κ.	2 484 012 p. $51\frac{1}{2}$ κ.	172 517 p. $53\frac{1}{4}$ κ.	812 922 p. $56\frac{7}{8}$ κ.	4 765 p. 60 κ.	3 421 p. 32 κ.	469 600 p. $92\frac{1}{2}$ κ.

P درویل

مربوط به منطقه (۷۵۸)

K کوپیک

تجارت ایران و روسیه در دوره ۱۳۳۷ الی ۱۷۴۴ میلادی

جدول شماره ۲

ردیف	مصدور کالا به ایران و	مصدورات	ارسالی به ایران		واردات		صیقل شده از ایران		صادرات		انزایش		واردات		انزایش
			موزش کالا	حقوق گمرکی	موزش کالا	حقوق گمرکی	موزش کالا	حقوق گمرکی	موزش کالا	حقوق گمرکی	موزش کالا	حقوق گمرکی	موزش کالا	حقوق گمرکی	
B 737 r.	223024 p. 9 $\frac{1}{2}$ ک.	12631 p. 92 $\frac{5}{8}$ ک.	539352 p. 87 $\frac{1}{8}$ ک.	1473 p. 23 $\frac{5}{8}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	136328 p. 77 $\frac{5}{8}$ ک.	8941 p. 31 ک.	
B 738 r.	396055 p. 13 $\frac{3}{8}$ ک.	22513 p. 79 $\frac{1}{4}$ ک.	203920 p. 17 $\frac{5}{8}$ ک.	12214 p. 44 $\frac{1}{4}$ ک.	152134 p. 95 $\frac{3}{4}$ ک.	10289 p. 35 ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	
B 739 r.	560940 p. 41 $\frac{1}{2}$ ک.	20910 p. 2 $\frac{1}{4}$ ک.	639077 p. 72 $\frac{1}{4}$ ک.	38313 p. 12 $\frac{3}{8}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	278137 p. 30 $\frac{3}{4}$ ک.	17403 p. 10 $\frac{1}{8}$ ک.	
B 740 r.	437736 p. 71 ک.	25109 p. 37 $\frac{5}{8}$ ک.	071023 p. 77 $\frac{3}{4}$ ک.	39976 p. 46 $\frac{3}{4}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	163285 p. 6 $\frac{3}{4}$ ک.	10777 ک. 8 $\frac{3}{4}$ ک.	
B 741 r.	498142 p. 63 $\frac{3}{4}$ ک.	78280 p. 43 $\frac{1}{4}$ ک.	347551 p. 85 $\frac{3}{8}$ ک.	21291 p. 9 ک.	150680 p. 78 $\frac{3}{8}$ ک.	6998 p. 34 $\frac{1}{4}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	
B 742 r.	571023 p. 24 ک.	36359 p. 49 $\frac{1}{8}$ ک.	235759 p. 18 $\frac{1}{8}$ ک.	17199 p. 71 $\frac{5}{8}$ ک.	275664 p. 5 $\frac{3}{4}$ ک.	19159 p. 77 $\frac{1}{2}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	
B 743 r.	745327 p. 19 ک.	43992 p. 42 ک.	94197 p. 30 ک.	59653 p. 28 $\frac{1}{4}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	196647 p. 11 ک.	14970 p. 86 $\frac{1}{4}$ ک.	
B 744 r.	908407 p. 17 ک.	57652 p. 56 ک.	920212 p. 25 ک.	56911 p. 71 $\frac{1}{2}$ ک.	—	—	—	—	—	—	—	—	11835 p. 8 ک.	—	
		4141556 p. 59 $\frac{1}{8}$ ک.	247559 p. 2 $\frac{5}{8}$ ک.	6708912 p. 13 $\frac{3}{8}$ ک.	262243 p. 7 ک.	618079 p. 75 $\frac{7}{8}$ ک.	37338 p. 30 $\frac{3}{4}$ ک.	618079 p. 75 $\frac{7}{8}$ ک.	37338 p. 30 $\frac{3}{4}$ ک.	618079 p. 75 $\frac{7}{8}$ ک.	37338 p. 30 $\frac{3}{4}$ ک.	618079 p. 75 $\frac{7}{8}$ ک.	37338 p. 30 $\frac{3}{4}$ ک.	51992 p. 35 $\frac{1}{8}$ ک.	

* آرشیدو دولتی ایالت ساجی، طرخان، گنجه ۲-۳، پرونده شماره ۱۰۸۹

فهرست مقالات سال پانزدهم

(۱۳۶۸)

گردآوری و تنظیم: محمدرضا سول دریاگشت

	ا
احمد ریشپوری، عبدالحسین	آذر، مهدی (دکتر)
- معنای جرعه در زبان	- به یسار اللبیار صالح
۶۶۵ مردم پوشش	(قسمت ریائی)
نخاره چی گیلانی، احمد	۶۹ - به یسار اللبیار صالح
- اشعار حکیم کسائی مروزی	(دو سیمین بخش)
۴۸۶ (نقد کتاب) بخش دوم	۴۶۷ آرمین، محمود رضا
لاریب برومند، عبدالعلی	- طرح (شعر)
- گنجینه زبان فارسی	۷۰۱ آزموه، ابوالفضل
۴۲۳ (شعر)	- تجارت ایران و روسیه در
اسلام پناه، محمدحسین	قرن هیفتم (ترجمه)
- دین زهره بر خورشید	۷۵۸ آغلاشلو، آیدین
۱۰۹ - خلاصه الحساب	- درگذشت غیروزشیروانلو
۵۳۵ اسماعیل یورمطلق، ابوالقاسم	۱۳۷
۷۲۶ - سخنانی از مانی	
اصیل، حجت‌الله	الف
- ایران از نگاه فریزر و	ابوالقاسمی، معسن (دکتر)
فریزر از نگاه ایرانی	- تنوری لارینگال و قسمت
(بخش دوم - نقد کتاب)	۵۲۱ زبان زرتشت
۹۲ اهزاز تقی، حسین	الابک‌زاده، سروش
- توأم السلطنه و رابطه	- حضرت السلطنه برازجانی
۱۹۴ احمدشاه و سیدضیاء	۸۱۱ احتشادی، حسن
اعظمی سنگسری، چراغعلی	- از غزلهای بیلانیه (شعر)
۶۱۹ - درگذشت مریم اعظمی	۳۳ احمدی، محمود رضا
	- شعر
	۴۱۵

- الطاهر، ایوج**
- ۱۱ - مشکل تشابه اسمی برای مؤلفان
- ۷۷ - ظل السلطان
- ۸۸ - دو کتاب ایرانی از آن سوی مرز (نقد کتاب)
- ۱۳۳ - درگذشت محمد حسین شهریار
- ۱۳۳ - درگذشت جعفر سلطان القرائی
- ۱۳۴ - * عباس بهشتیان
- ۱۳۵ - * دکتر عباس ریاضی
- گرمانی**
- ۱۳۵ - * سید غلامرضا سعیدی
- ۱۳۵ - * سید عباس شوقی
- ۱۳۶ - * دکتر علی اکبر شهابی
- ۱۳۶ - * علیرضا ریحان پزندی
- ۱۳۶ - * دوگلاس دنلوب
- ۱۳۶ - * منوچهر دهقان، حسین فیروز، اسماعیل جامی، عبدالکریم بصیری
- ۱۴۰ - دو کتاب تازه درباره عرات
- ۱۴۳ - مجموعه کتابهای ایرانی
- ۱۴۵ - دایرةالمعارف ایرانی
- ۱۴۵ - مقالاتهای گرگان
- ۱۴۶ - کتابها و مقاله‌های تازه ایرانشناسان درایتالیا
- ۱۴۶ - چهار ترجمه پیشینه رضوی از متون فارسی
- ۱۴۸ - سه تالیف از چشمید
- ۱۴۹ - مرتضوی به زبان فرانسه
- ۱۵۴ - کتابهای تازه ایرانشناسی
- ۱۵۷ - کتابهای تازه چاپ
- ۱۶۰ - نشریات ادواری
- ۱۶۱ - محمد قزوینی و آفاتول فرانس
- ۱۶۲ - نشریات ادواری تازه و معرفی کتابهای تازه
- ۲۰۹ - کاغذ و پست
- ۲۳۷ - قسوضیغ درباره عکس مظهرالدین شاه
- ۳۱۵ - درباره فرهنگ فارسی معین
- ۳۹۶ - درباره نامه عارف به رعلی آدرخشی
- ۴۰۶ - درویش تازم یاب از رودکی
- ۴۱۹ - شادباش نوروژ و آینده ما
- ۴۹۷ - بخارای من، ایل من ایران سال ۱۳۲۳ از نگاه عبدالحسین هزیر
- ۴۹۹ - درگذشت احسان طبری
- ۵۹۴ - ایرانشناسان درگذشته
- ۶۰۰ - درگذشت داود منشی زاده
- ۶۰۲ - درگذشت علی سامی
- ۶۰۸ - * جعفر سلطان القرائی
- ۶۰۸ - * حبیب‌الله ذوالقدر (تایپانک)
- ۶۱۲ - درگذشت زین‌العابدین رهنما
- ۶۱۴ - درگذشت اکبر داتاسرشت
- ۶۱۶ - * مرتضی صراف
- ۶۱۶ - * دکتر حسین بحر العلوم
- ۶۱۷ - فریدون تقی
- ۶۱۹ - * رضا شایان
- ۶۱۹ - * احمد رضا قلی‌زاده، قاصد بیات، دکتر ژانت

- شیبانی، عبدالله بساقری،
غلامرضا مرشد، حسین
فیروز، دکتر صالحی، دکتر
جواد بابا مروخ ۶۲۳
- نسخه‌های دیگر از دیوان
حافظ ۶۵۹
- دانشرۀ المعارف بزرگ
اسلامی ۶۶۷
- آنسیکلوپدیا ایرانیکا ۶۶۹
- مجله دانشکده ادبیات ۶۷۰
- مجله تراننا ۶۷۱
- مجلات ایران‌شناسی، کتابداری،
فهرست‌منتهرجات مجلات ۶۷۲
- فهرست کتابهای تازه ۶۷۳
- نامه‌های تاریخی ۷۵۷
- نامه تازه‌یابی از دهخدا ۸۰۲
- کهنه کتابها درباره ایران ۸۰۶
- فهرست مقالات فارسی ۸۲۰
- فارسی شله‌قلسکار ۸۲۲
- درگذشت حسن نرفقی ۸۲۷
- عباس یمنی شریف ۸۲۸
- غلامرضا قدسی ۸۲۸
- دکتر محمدرضا طباطبائی ۸۲۸
- منوچهر محجوبی ۸۳۹
- سید حسن ۸۳۹
- برفی انصاری ۸۴۰
- عباس یارساتویسرکانی ۸۴۰
- دکتر سید حسن ۸۴۰
- سادات ناصری ۸۴۰
افشار، منوچهر
- سبو ۱۲۰
افشار سیستانی، ایرج
- دوباره درباره سمرگلزاتی‌های
خمیستان ۸۰۹
- افضلی، رضا
- شعر ۴۸۲
البال، خسرو
- قرارداد نفت ایران و
انگلیس ۶۴۹
املاد، حسن
- درگذشت اقدس شیرازی ۱۲۸
- و علی سامی ۶۰۲
امید سالار، محمود
- شعر منسوب به حلاج در
تذکره الاولیاء ۲۸
امیرعلانی، شمس‌الدین (دکتر)
- توضیح درباره خاطرات
دکتری مهدی آذر ۶۱۵
امین‌الملک (دکتر اسماعیل خان
موزیان)
- یادداشت ۵۱۶
امینی مؤید، م
- درگذشت بدرالدین مدنی ۶۲۰
اوکادا، امیکو (دکتر)
- بیتی از ویس و رامین در
سنه ژاپنی ۷
اوکازاکی، شوگو
- نخستین هیات سفارت
ژاپن به ایران ۲۵۰
په
باش، ک. و (دکتر)
- چند شعر ۳۱۲
بالمزاده، علی (بقا)
- سفره دل (شعر) ۲۸۷
یاقری، مهری
- ازدهای دریند ۱۲
برهانی، مهدی
- درگذشت کاظم اصفهانی ۱۳۷

- زندگانی و اشعار ادیب
 نیشابوری (بررسی کتاب) ۳۳۹
 - مثنویهای شهریار ۶۲۶
 - درس‌نوگ شهریار (شعر) ۶۳۱
بقائی نائینی، جلال
 - قطعه (شعر) ۲۱۲
بقائی نائینی، حسن
 - توضیح دربارهٔ خاطرات
 دکتر آذر ۶۳۷
بنیاد پژوهشهای اسلامی
 - فهرست کتابهای ترجمه
 شده به فارسی ۶۴۶
بهروزی، کیخسرو
 - هفت دستگاه موسیقی
 پیشین، تقی ۶۴۶
 - سنگبست‌استک نه‌سنگور
 ۱۲۴
- ب**
پروان، مهتابی (دکتر)
 - قرن آرمانی حافظ ۴۲۵
 - در توضیح ۴۴۴
پروین، ناصرالدین
 - روزنامه‌های به‌زبان فرانسه
 در ایران ۲۷۶
پژواک، عبدالرحمن
 - یادای دیگر از خلیل‌الله
 خلیلی ۱۴۱
پنهان، سمنانی، محمد
 - واژگان خویشاوند در
 گویش سمنانی و آذری ۷۵۳
پورحسینی، محمود (دکتر)
 - دربارهٔ مجله (شعر) ۱۳۲
پیلهور، آگبر
 - نام پدر به جای پسر ۶۵۲
- بیمه‌نویسه، آنجلومیکله**
 - نسخهٔ مصور منطق‌الطیر
 عطار در تورن ۳۰۰
- ت**
تفضلی، احمد (دکتر)
 - شهرهای ایران (نقد کتاب) ۸۴
توحیدی، گلیم‌الله
 - قوام‌الدوله نیست،
 شجاع‌الدوله است ۱۱۶
توکلی، احمد
 - کرمانشاه ۸۱۷
- ث**
ثروتیان، بهروز (دکتر)
 - رویاه دره - کلانگان ۶۵۶
- ث**
جامع، محمد تقی
 - دربارهٔ مجله آینده (شعر) ۱۳۲
جبللی، ناصر
 - نامه‌ای منظوم دربارهٔ مجله
 جزایری، محمد (دکتر)
 - خاطره‌ای از غلامحسین
 رحیمیان ۶۴۹
جعفری، مصمن
 - ریشنه ریشنه
 جلیلوند، مجید
 - ترجمهٔ چند شعر از دکتر
 باش ۳۱۲
جمال‌زاده، محمدعلی
 - دربارهٔ نوشتهٔ دکتر
 غلامعلی سیار ۶۴۴
جوادی، محمد
 - تعلقات مشترکان آینده در

- ۶۴۹ **دشت**
چونز، جفری
 - بانك شاهنشاهی و دولت
 ایران تا دوره رضاشاه ۵۷
چونز، عزیزالله (دکتر)
 - اسفراين ۵۴۹
 جهاننداری، گاووس
 - نخستین ایرانی در دانشگاه
 ویئتنام در عصر صفوی
 ۵۲۰ (ترجمه)
- ح**
حائمی، حسن
 - هشتم، هشتم ۵۴۸
حائری، هادی (سید)
 - تابلوی مریم ۱۲۷
حبیبی، احمد
 - محیای بستگی نه محیای
 بردخونی ۵۴۲
حنان، جمال
 - پرسش درباره دستور
 امیرکبیر ۱۲۰
حصاری، میرهدایت
 - ساقی نامه الهام اصفهانی ۵۸۶
حقیر، جلیل
 - نخستگراری برای زبان
 فارسی در آلمان ۶۴۷
- خ**
خان محمد آذری، یحیی
 - کبود کاغذ ۱۱۷
خانقاری، پرویز
 - شعر ۴۴۴
 - درسوك علی سامی (شعر) ۶۰۵
 - باغ سوخته (شعر) ۷۰۰
- خدایوی، پرویز**
 - در سوك شهریار (شعر) ۶۳۱
خسروی، خسرو (دکتر)
 - از ده به شهر ۳۴
خضرائی، اورنگ
 - خاندان صدر در صفاد ۱۱۵
خطیبی، حسین (دکتر)
 - ای زبان فارسی (فصلنامه) ۳
- د**
داعادی، محمد (دکتر)
 - شعری که از وثوق الدوله
 نیست ۵۵۶
دانش نژوه، محمدتقی
 - نمونه نادرستی علمی برای
 انگیزه‌های سیاسی ۴۷۲
دبیر سیاهی، محمد (دکتر)
 - واژه (شعر) ۲۱۲
دوخشان، مهلی (دکتر)
 - درباره استتخلص
 (جواهر القرآن) ۵۹۳
 - پاسخ به ایرادات مربوط
 به اشعار کسانی مروزی ۶۵۷
دویگشت، محمد رسول
 - عقیده ابوالحسن حسیبا
 درباره موسیقی ایران ۷۸
 - درگذشت عبدالله حسینی
 ولویز ۱۳۹
دولت‌آبادی، ناصر
 - آستانانی از نشاط اصفهانی ۱۱۸
دولت‌آبادی، هوشنگ (دکتر)
 - سواد گشودن عازن‌نران ۲۳۸
دهخدا، علی اکبر
 - سخن بیرزال (شعر) ۳۹۱

- دهقانی، محمد**
 - آشتی نامه و تواره - دو
 لغت فارسی مهجور در
 کوه سینا ۵۸۴
- ذ**
ذاکرالحسینی، محسن
 - چند نکته درباره المصعب
 شمس قیس ۵۷۸
ذوالریاستین، صدرالدین
 - درباره درگذشت علی سامی ۶۰۷
ذوالفقاری، حسن
 - بحر طویل ۸۲۳
- ر**
رجبزاده هاشم (دکتر)
 - رباعی معزی نه عنصری ۱۲۱
 - درباره مقاله نخستین هیات
 سفارشی ژاپن به ایران ۲۷۳
 - آخرین مجلس خاورشناسی
 و ایرانشناسان ژاپن ۴۷۵
 - درگذشت امیراطور ژاپن ۴۸۰
 - درگذشت آکیرا هاندا ۸۲۳
رضازاده ملک، رحیم
 - درباره تیرماه ۲۰
رعناکی حسینی، گرامت
 - واکو ۵۸۹
رعنی آذرخشی، غلامعلی (دکتر)
 - درباره نامه عارف قزوینی ۳۹۶
 - خاطرات نظام وظیفه ۷۷۶
رعین الممالک
 - نامه‌ای به فرزندش ۱۰۴
روحانی، سمیل
 - قرارداد ۱۹۱۹ (قسمت
 پایانی) ۳۷۶
- روشنی زعفرانلو، قدرت‌الله**
 - زبان فارسی در چین -
 قسمت اول (ترجمه) ۲۷۲
 - زبان فارسی در چین -
 قسمت دو (ترجمه) ۷۶۳
- ز**
زارعیان، کاظم
 - مصدر بودن ۵۵۲
زهتاب فرد، رحیم
 - توضیح درباره دکتر مظفر
 بقائی ۶۳۹
زهرائی، فضل‌الله
 - خانواده صدر ۱۱۵
- س**
سایبانی، احمد
 - یادى از تعلیمات عشایری ۱۲۴
 - یادگیرهای بنیرعباس ۸۲۸
سایبانی، عباس
 - یوزپلنگ و بخون ۸۱۹
 - ستوده غلامرضا (دکتر)
 - درگذشت پای‌جورخه ۸۳۵
سجادی، محمدعلی (دکتر)
 - باز دهم تات و تاجیک ۵۷۴
سعیلی، خسرو
 - خالی‌بند ۱۲۰
سلطان‌القرائی، جعفر
 - از میان نامه‌های او ۶۱۰
سلطانی، محمد طاهر
 - تیمورتاش در زنجان ۷۹۰
سمیعی، احمد (ا. شنوار)
 - داور و نفت در مقاله
 دکتر آذر ۱۱۹
 - توضیح درباره خاطرات

- ۶۳۶ دکتر آذر
- نکته‌هایی از تاریخ روزگار
- ۶۳۹ مصطفی
سپهرایی، مرتضی
- تلگرافهای براون و شیخ
حسن کبیربچی
- ۸۱۳ - دو آینه از دیدگاه عالمانه
- ۸۱۴ سیار، غلامعلی (دکتر)
- چند خاطره از دکتر
محمد مصطفی
- ۳۸۸ - دفاع از زبان فارسی
- ۴۲۱ - نگاهی به وضع ترجمه در
زبان فارسی (قسمت اول)
- ۶۸۵ - درگذشت رضا شایان
- ۸۳۹ سیاهپوش، محمد تقی
- به ژرفای فرهنگ ایران
زمین
- ۲۹۶
- شاهانی، خسرو
- قرقره دسته هاونی
- داستانهای غکاهی و
طنزآمیز فارسی
- ۱۲۲
۱۲۸
۶۲۰
- شاهنده احمد
- سه نامه و دستور دوره
ناصری
- ۴۰۲ شایان، رضا
- درگذشت مهدی یرقوی
- ۶۲۲ شعبانی، احمد
- اسنادی دربارهٔ نهضت
مشروطهخواهی فارس
- ۴۰۵ - دفترتفتیش فرقهٔ دمکرات
ایران در فارس
- ۵۱۷
- شفیعی، محمد علی
- حیدر یغمای نیشابوری
- ۸۳۶ شفیعی عنبرانی، هارون
- درزکای شهریار (شعر)
- ۶۳۰ - عجب جزری، عجب مدنی
(شعر)
- ۷۰۰ شمس، سیروس (دکتر)
- حواشی دیوان معزی
- ۵۴۵ شهبازی، اسحاق
- درزکای شهریار (شعر)
- ۶۳۰ شیخ‌الاسلامی، جواد (دکتر)
- نصرت‌الدوله فیروز و
داستان سقوط وی
- ۲۹
- ص
صالح، علی‌یاشا
- به یاد پسراندم اللهبیار
- ۴۴۸ صالح
صائم کاشانی
- در سوگ شهریار (شعر)
- ۶۳۱ صمدی، مهدی
- پختشم و ملکه‌الشعرانی
کاشان
- ۱۱۱ صمدی، عثمان
- بهار رفته (شعر)
- ۲۳ صمدی، وحید
- دو نامه دربارهٔ دکتر
مظفر بقایی
- ۶۲۸ صمدی، حسین
- دو غزل حافظ در جنگ
خطی سال ۷۶۳
- ۷۳۱ صنعتی، همایون
- مطالعات خزری (بررسی
کتاب)
- ۴۸۴ - غیرت (شعر)
- ۷۰۲

- | | | | |
|-----------------------------|-----|----------------------------|-----|
| صوبیا، ابراهیم | ۱۳۱ | عمادی، عبدالرحمن | ۵۲۳ |
| - نامه‌ای منظوم درباره مجله | | - دو چهاربانه کهن | |
| آینه | | علوی، بزرگ | |
| - ورق یاره (شعر) | ۲۱۲ | - لغات دخیل فارسی در زبان | |
| - در دلای شهریار (شعر) | ۶۳۰ | عربی (نقد کتاب) | ۸۲ |
| ط | | ف | |
| طناطباتی، میراحمد (دکتر) | | فرزین، عبدالعصین | |
| - تات و تاجیک | ۵۶۹ | - شعر | ۴۴۵ |
| طغری یقمانی، ابوالقاسم | | فرمنه، هوشنگ | |
| - صوفیان چندق | ۸۲۴ | - توضیح درباره مقاله | |
| ع | | خاندان قره آزلو | ۶۵۴ |
| عابدی، امیرحسن (دکتر) | | فریده مسعود | |
| - نسخه‌های خطی از دیوان | | - توضیحاتی درباره مقاله | |
| حافظ | ۲۹۲ | خاندان قره آزلو | ۶۵۱ |
| عابدی، کامیار | | کشورکی، محمد (دکتر) | |
| - شخصیت سپهراب در | | - سونامه کتابخانه (شعر) | ۴۴۶ |
| شاهنامه | ۷۴۸ | قصتی، عبدالعلی | |
| عارف قزوینی | | - درسوک علی سامی (شعر) | ۶۰۶ |
| - نامه‌ای به دکتر زعلی | | قصیحی، حسن | |
| آدرخشس | ۳۹۷ | - تذسوک شهریار (شعر) | ۶۳۳ |
| عاطفی، حسن | | فکری روشاد، جهانگیر (دکتر) | |
| - شعراز منوچهری است | | - عبارتی از قابوسنامه در | |
| یا رافعی | ۱۱۶ | زینتی از گوته | ۷۰۳ |
| عاطفی، یدالله | | فولادوند، عزت‌الله | |
| - در سوک شهریار (شعر) | ۶۳۲ | - داغ لاله (شعر) | ۴۴۳ |
| عطار نیشابوری | | ق | |
| - مرد راه (شعر) | ۶۸۳ | قاسمی، ابوالفضل | |
| علی دوست، احمد | | - سیاستمداران ایران در | |
| - یادى از روزگار جوانی و | | استاد بریتانیا (بخش | |
| چند مطلب دیگر | ۱۲۵ | سوم) | ۷۸۰ |
| - توارده، تقلید یا اقتباس | ۵۶۲ | قاسمی، شریف حسین | |
| - درگذشت دکتر مسعود | | - گزارش سینه‌پاری رایج | |
| بازقلمه‌ای | ۶۱۸ | به روش تدریس زبان | |

- ۸۳۱ فارسی
قوام السلطنه
- دو نامه به تقی‌زاده
قیصری، ابراهیم (دکتر)
- فشار قاپوت
- ۸۱۲
- ک
کاشانی، همایون
- در سوک شهریار (شعر) ۶۲۱
کامایا، کان (ژاپنی)
- دورستگی اجتماعی و منحصی
در ایران ۷۳۳
کتابی، احمد
- برنج ۵۲۹
کوانووا، ن. گ (روسی)
- تجارت ایران و رومیه در
قرن سیزدهم ۷۵۸
- گ
گلستان‌زاده، حبیب
- میوه درختهای کوهستانی
کازرون ۵۵۸
گنجی، محمد حسن (دکتر)
- یادى از فخرالدین میرفخرانی
(گلچین معانی) ۶۲۴
گویشو، کنت
- ایران (از کتاب سه سال
در آسیا) ۲۴۹
- وطن پرستی ایرانی (از کتاب
سه سال در آسیا) ۴۲۴
- م
ماتسوموتو، چینامی
- گفتات ایرانی به زبان ژاپنی ۱۵۰
مجبانی، فتح‌الله (دکتر)
- ۱۰۷ - وجه‌نمار و خرقه‌دردگشان
محیط، احمد (دکتر)
- مطالعات پهنادشت روانی
در ایران (نقد کتاب) ۳۰۶
محیط طباطبائی، محمد
- قلم (شعر) ۲۱۱
- در سوک شهریار (شعر) ۶۳۲
مرتضوی، منوچهر (دکتر)
- آرزوی ایران (قسمت دوم) ۲۱۳
مشیری، علی
- نامه‌ای از تیمورتاش و
سرچان کهن ۹۹
مصاحب، شمس‌الملوک (دکتر)
- نامه منظوم درباره آینه ۱۳۱
مصدق، غلامحسین (دکتر)
- جراحی نوین اروپائی در
ایران ۴۶۴
- تکذیب مطالب مربوط به
دکتر مصدق در کتاب
فروغی ۱۶۳
معتدله، زعیب
- زبان مردم لارک ۶۵۰
معتدلی، مسعود
- فرسنامه ۱۲۱
مهزنی، علی اصغر
- چهارقل ۱۲۹
مظفری، نصرت‌الله
- افغان‌نامه ۱۲۶
معیر (حاج)
- بیچار ۱۱۹
ملك‌الشعری بهار
- نامه‌ای به رکن‌المالک ۱۰۱
ملکوتی، علی
- درباره مرحوم دکتر معین
(قسمت اول) ۳۳۵

- ۳۹۲ - خزینهای بغداد شهر یزد
۱۳۲۰
نذیر احمد (دکتر)
- ۲۸۳ - زبان فارسی در چین
(قسمت اول)
- ۷۶۳ - زبان فارسی در چین
(قسمت دوم)
- نواقی، مهدی
- دوگنشت مینلس حسین
۱۳۹ کردیچه
- ۳۱۵ - نکبت سعیدی، محمد نسیم
- فرهنگ فارسی معین
- ۶۴۸ - نامه از امریکا
نواب صفاء اسماعیل
- چند آگاهی درباره
۴۵۷ ظهیر البوله
- نوح، نصرت الله
- نامه ایرج میرزا به سر تیب
زاهدی
۸۰۶
- نیکو همت، احمد
- در سوک شهر یار (شعر) ۶۶۳
- و**
و توفیق، علی
- ربدیع الملك و ربدیع السمالك ۱۲۷
وحید ماژندرانی، غلامعلی
- درباره تاریخ ایران کسریج ۳۴۶
- ه**
های بور، نصیر
- چارون ۱۱۷
هاشمی، احسان الله
- ازدواج و خواستگاری در
۷۴۰ اردستان
هناییتی خوشگلام، منوچهر
- ۷۹۶ - درباره مرحوم دکتر معین
(قسمت دوم)
- هنزوی، احمد
- دومین دستور زبان فارسی ۵۳۲
هوتین، زین العابدین
- رباعی از معزی است ۱۲۱
هریسوی، رحمت
- شعر ۴۴۴
مولائی، محمد سرور
- به یاد خلیل الله خلیلی ۳۵۶
مهدی، محسن
- گوشه ای از نامه ای به
محمد تقی دانش پژوه ۶۴۵
مهران، مجید
- اخلاق، سیاست و دیپلماسی ۱۲۸
مسیار، محمد
- دیوان مسعود سعد (نقد
۳۴۹ کتاب)
- میرزائی، چنگیز
- حق اشتراک آینه (شعر) ۴۴۷
میرعلینائی، علیرضا
- در گذشت نی داود ۸۱۵
- در گذشت مرتضی حنانه ۶۲۱
میرمنصوری، پرهان الدین (دکتر)
- خلف و عهد (شعر) ۲۷۵
- کسپایی کاغد (شعر) ۶۴۷
میرنیا، علی
- جلغا و کلیسای درگز ۸۲۰
میشمی، علیرضا
- جهان آرزو (شعر) ۷۰۰
- ن**
نعمت زاده باغ فروش، محمد باقر
- نوروز خوان در مازندران ۸۱۲
نجمی، ناصر

- ۱۵۱ - طراحی اعلان از مر قنسی میز
- کتابهای تازه وارد در
مجموعه خاور نزدیک
۱۵۱ - گوتینگن
۱۵۲ - توفردی رستم و سهراب
۱۵۲ - دو ترجمه از آثار مولانا
- ترجمه سه قطره خون
هدایت ۱۵۲
۱۵۳ - دو مرجع درباره ایران شناسی
- ملیت خواهی و ادبیات
۱۵۳ - آسیائی
- خبرنامه انجمن مطالعات
ایرانی ۱۵۳
۱۵۴ - تفسیری تحقیقاتی هانور
- تفسیر سالانه انجمن مطالعات
خاورمیانه زاین ۱۵۴
۱۵۴ - فرهنگ فارسی با ژاپنی
- اقتراح شعری درباره مقام
زبان فارسی ۳۵۵
۶۳۳ - توضیح درباره نامه عارف
- نکته‌هایی درباره خاطرات
دکتر آذر ۶۳۴
۶۶۵ - فطن السلطنه نه مجد السلطنه
- فروش رباعیات خیام در
لندن ۶۶۵
۶۶۶ - دوستی
۶۶۶ - سرو قدیمی
- خط طهیر النوله دست نه
خط پسر نیما ۷۳۰
۷۳۰ - سه نشوینده تازه (سیرغ)
کلك - صوفی ۷۹۲
۸۰۲ - ایران در یونسکو
- ۶۳۳ - ددسوک شهریار (شعر)
هزیر، عبدالعسین
۵۰۱ - ایران سال ۱۳۲۳
هنر، علی محمد (سیامک گیلک)
۵۵۰ - پناوشتن، حذر
هوشنگ مبهوی، عبدالرضا (دکتر)
- بانک شاهنشاهی و دولت
ایران (ترجمه) ۵۷
- ی
یاسائی، عبدالله
- نامه‌ای به رکن الممالک ۱۰۴
یعنی شریف، عباس
- شعر برای کونکان ۷۰۷
- متفرقه
- چند سنده از شیخ فضل الله
قوری ۱۰۵
- نقاشی از چهره
معتدله العوله گرچی ۱۰۶
- عکس مظفرالدینشاه و
رجال دربار ۱۰۶
- عکس ناشناخته از گروه
اتحاد اسلام ۱۰۶
- اشتباه چاپی - توضیح ۱۲۹
- از میان نامه‌ها ۱۳۰
- فهرست زمینه ۱۳۲
- قنات، تاریخ و فایده ۱۵۰
- مقالات تازه درباره مفاصل
نو کتاب درباره تاریخ ۱۵۰
روابط ایران و اطریشی ۱۵۱

آینده

مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)
این مجله هرگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به هیچ بنیاد دولتی و سازمانی ندارد.
بنیانگذار و نخستین صاحب امتیاز (در سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۳۰، چهار دوره): دکتر محمود افشار
مدیرمسئول کنونی و صاحب پروانه انتشار (از سال ۱۳۵۸، دوره پنجم): ایرج افشار
همکاران مدیر: کریم امینیان (مدیر امور اداری) - بابک افشار (مدیر داخلی) -
قنوت الله روشنی زعفرانی (مدیر امور همکاری) - محمد رسول دریاگشت - بهرام کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود...
نشانی پستی مدیر مجله: صندوق پستی ۵۸۳ - ۱۹۵۷۵ - نیاروان (تهران) - ایران
نامه‌های مربوط به امور اداری به نشانی ذیل ارسال شود
نشانی پستی دفتر مجله: صندوق پستی ۳۱۴۱ - ۱۹۳۹۵ - تهریز (تهران) - ایران
تلفن خانه مدیر: ۲۸۳۲۵۴، تلفن دفتر ۲۷۰۸۱۵

۱) محل ارسال مکاتبات رسمی: نیاروان - خیابان کابرانسه - کوچه سروناز - شماره ۲
۲) محل دفتر اداری: تهریز - باغ فردوس - چهارراه زعفرانیه - کوچه بخشایش (عارف نسب) -
کوچه لادن - باغ موقوفات دکتر محمود افشار - شماره ۸
دفتر روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه ۹ - ۱۲ برای پرداخت اشتراك و خرید مجله باز است
دفتر مجله در گواه گرفتن مقاله‌ها و اصلاح ضروری آنها آزاد است و زودتر از یکسال از زمان رسیدن
مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود. نقل مطالب این مجله منحصر با اجازه دفتر مجله یا نویسندگان
مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضا همه از مدیر مجله است.

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

۱) محل دفتر مجله آینده را - که رقبای از موقوفات دکتر محمود افشار بزرگوار است - واقف متولی
برای کمک به امکان انتشار مجله، از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار داده است.
۲) موقوفات مذکور مطابق وقتنامه و بنا بر نیت واقف و ادامه عمل او، هر سال دو دست و پنجاه
دوره مجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانه‌هایی که وسیله ترویج و تعمیق
زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند فرستاده است.

بهای اشتراك یکساله ایران

برای افراد: چهار هزار و پانصد ریال (اگر شخصاً نپردازند و نماینده فرستاده شود پنج هزار ریال)
برای دانشجویان: سه هزار و پانصد ریال - برای مؤسسات پنج هزار ریال

بهای اشتراك برای کشورهای دیگر

چون دسترسی به معرکان در کشورهای دیگر دشوار است اشتراك مجله خارج در تهران
برای دو سال پیش‌پیش دریافت می‌شود.

روبا و آسیا: هفت هزار و پانصد ریال (هوانی) - آمریکا و ژاپن و استرالیا نه هزار ریال (هوانی)
پست زمینی همه جا: پنج هزار ریال

بهای آگهی هر صفحه بطور نقد: یک هزار تومان، سطری چهل تومان

لطفاً وجه اشتراك را حداکثر تا آخر شهریور بوسیله چک و یا توسط هر یک از شعب بانک ملی ایران
به حساب شماره ۱۷۹۵ و به نام ایرج افشار نزد بانک ملی ایران باغ فردوس (شعبه دو دست و سی) تهریز
پرداخت و تکیه قبض بانکی را بطور سفارشی حتماً ارسال فرمائید. در غیر این صورت مطلع نخواهیم
شد که وجه اشتراك را پرداخت فرموده‌اید. زیرا بانک رأساً اطلاعی به ما نمی‌دهد. در صورتی که
وجه اشتراك تا آخر شهریور پرداخت نشود ناچار از فرستادن شماره همراه بپرداخت خودداری خواهد شد.
در صورتی که شماره‌ای از مجله توسط پست نرسد و یا معیوب باشد لطفاً پیش از انتشار شماره بعدی
از آگاه فرمائید. ورنه از ارسال مجدد مجله معذوریم.

کتاب روشی تاریخ (بمدیریت بابک افشار)

خیابان انقلاب، روبروی سینما دیانا، ساختمان فروز دین، طبقه دوم - تلفن ۶۴۰۶۳۳۶

AYANDEH

Founded in 1925 by Dr. Mahmood Afshar

Vol. 15, No. 10-12

1989-1990

Editor: IRAJ AFSHAR

A PERSIAN JOURNAL OF IRANIAN STUDIES.
INCLUDING ARTICLES ON IRANIAN HISTORY, PERSIAN LANGUAGE
AND LITERATURE, BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF PERSIAN
BOOKS AND OF FOREIGN BOOKS CONCERNING IRAN

All inquiries should be addressed to the editor:

P. O. Box 19575-583

Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription manager Babak Afshar

Art advisor and abroad manager:

Bahram, Kooshiyar and Arash Afshar

Representative

Otto Harrassowitz

Postfach 2929

Wiesbaden, Germany

NAGHSHE DJAHAN PRINTING

سال ۹۰۰